سیر المتاخرین

مصنفہ

جناب مولوی غلام حسین خانصاحب طباطبائی

حالاتِ شاہانِ ذیل از سلطنتِ مغلیہ

ظہیر الدین محمد بابر۔ نصیر الدین محمد ہمایوں جلال الدین محمد اکبر

نور الدین محمد جہانگیر

منظور شدہ انٹرمیڈیٹ بورڈ برائے امتحان انٹرمیڈیٹ کلاس

باہتمام سید عبدالواسع جعفری منیجر

در مطبع انوار احمدی واقع الہ آباد طبع شد

دفعہ دوم ۵۰۰ ۱۹۳۵ء قیمت فی جلد عہ

سیر المتاخرین

ذکر سلطنت ظهیر الدین محمد بابر شاه

سرچشمهٔ سلاطین چغتائی هندوستان و مجملی از آبائے او

ظهیر الدین محمد بابر شاه بن عمر شیخ میرزا بن سلطان ابو سعید میرزا بن سلطان
محمد میرزا بن جلال الدین میران شاه میرزا بن صاحب قران امیر تیمور گورگان. تفصیل
احوال و اخبار سلاطین و مصدران آثار صداقت و نتائج خواقین مخفی و پوشیده نماند
که چون کارفرمایان قضا و قدر سلطنت اکثر اقلیم در وجود مسعود صاحب قران
امیر تیمور گورگان ودیعت نهاده بودند. و در ایام رضاعت از سرداری و سروری
و جهانبانی حال و استقبال او واضح بود. در رعیت پروری از آثار و افعال او لائح
بود. بعد از آن که بسن تمیز رسید از حرکات و سکنات او آثار سلطنت و جهانداری
می تراوید. و از مجاری گفتار و کردار او بارقهٔ جهانبانی می درخشید. اگر با همزادان
و همسران در بازی می بود غیر از حکایات حکمرانی و فرمانروائی نمی فرمود و در بازی کار

---

۲ مجمل تحریر. سالها با جمع اسب. پدران. صاحبقران. مولود یکه وقت الادش قران زهره و مشتری باشد
مصدران. جمع مصدر. آثار جمع اثر بمعنی نشان. خواقین. جمع خاقان لقب پادشاهان
ترکستان. ودیعت امانت. رضاعت شیرخواری. لائح ظاهر شد. مجاری. جمع مجرا
جاری شدن. طریق راه. بارقه چیزیکه درخشنده باشد [illegible]. جهانبانی پادشاهی
همسران. لباس [illegible] مراد از عادت و روش.

وشکار هم لشکر کشی وصف آرائی منظور نبود بیت

ببازی اگر در سرش آهنگ[1] بود حدیثش[2] ز دیهیم[3] و اورنگ[4] بود

القصه در خدمت شیرین خان والی توران از نسل چنگیز خان که پدرم هم جلیسے
بود بسر می برد. بمقتضای شجاعت ذاتی و دلاوری فطری روز بروز بمرتبهٔ عالی
مترقی[5] میشد. حتی که پایهٔ قدر او از جمیع امرا عالی تر گشت. و بدرجهٔ امیر الامرائی رسید
امیر طراغای پدر او ترک[6] امارت کرده در گوشهٔ قناعت بیاد رب الارباب[7] اشتغال داشت
چون درگذشت صاحبقران در بیست و پنج سالگی بود. پس از آنکه یازده سال
از رحلت[8] پدرش درگذشت در سنه هفتصد و هفتاد و دو هجری بیاوری
بخت بیدار بعد فوت شیرین خان والی توران در خطهٔ بلخ بر سریر[9] فرماندهی و تخت
سعادت جهانبانی جلوس[10] فرموده سکه و خطبه بنام خود کرد. و سمرقند را دار السلطنه
قرار داده لوای[11] عالمگیری و گیتی کشائی برافراشت. و کوس مملکت ستانی و جهان آرائی
بلند آوازه ساخت. و در اندک زمانے ولایت ماوراء النهر و خوارزم و ترکستان و خراسان
و عراقین و آذربایجان و فارس و مازندران و کرمان و دیار بکر و خوزستان و مصر و شام
روم و کابلستان و زابلستان و گرجستان و هندوستان و دیگر ولایت مفتوح
آن از نیک بادر حوزهٔ[12] تسخیر[13] خود در آورده روس[14] منابر[15] و وجوه[16] دنانیر[17] بنقش نام نامی خود

---

۱ آهنگ اراده ۱۲ ۲ حدیث سخن ۱۲ ۳ دیهیم تاج ۱۲ ۴ اورنگ تخت ۵ مترقی ترقی کننده ۱۲
۶ ترک کردن گذاشتن ۱۲ ۷ رب الارباب خداوند خداوندان یعنی حق تعالی ۱۲ ۸ رحلت سفر کردن
مجازاً یعنی مردن می آید ۱۲ ۹ سریر تخت ۱۲ ۱۰ جلوس نشستن ۱۲ ۱۱ لوا علم ۱۲ ۱۲ حوزه ناحیه
میان مملکت ۱۲ ۱۳ تسخیر رام کردن و فرمان بردار کردن ۱۲ ۱۴ روس جمع راس یعنی سرها ۱۵ منابر
جمع منبر ۱۲ ۱۶ وجوه جمع وجه یعنی روی ۱۲ ۱۷ دنانیر جمع دینار ۱۲

فرزین[1] و فرمانروایان روی زمین را فرمان‌پذیر خویش گردانید. نظم

ولایت ضبط[2] کرد از قاف تا قاف ستمکاران فرو بردند از اطراف

نماند اندر جهان صاحب کلاهی که در پیشش نرفت از دیده راهی

کله‌داری که سرکش بود و بی‌باک سرش زانسان که افگند بر خاک

خسان[3] را پاک رفت از هر دیاری بگلزار زمین نگذاشت خاری

مدت سی و پنج سال بکمال استقلال سلطنت کرده در سنه هشتصد و هفت در رمضان
اهوازه هفتاد و قصبه سمرقند که متوجه فتح خطا بود در عمر هفتاد و یک سالگی به بیماری
تب رحلت نمود. نظم

سلطان تیمور[5] که مثل او شاه نبود در هفتصد و سی و شش درآمد بوجود

در هفتصد و هفتاد و دو کرد جلوس در هشتصد و هفت کرد عالم پدرود[6]

جلال الدین بن میران شاه میرزا پسر سوم صاحبقران حکومت عراقین و
آذربایجان دو بار بکرداشت. در سنه هشتصد و ده هجری با قرا یوسف ترکمان
در حوالی تبریز جنگ کرده در میدان آن کشته شد. سلطان محمد میرزا بن جلال الدین
میران شاه میرزا در خدمت خلیل سلطان مرزا برادر کلان خود که فرمان روای
این بود به سپهداری و سرداری بیگذرانید. باجل طبیعی درگذشت. سلطان ابو سعید
میرزا ولد سلطان محمد میرزا در عمر بیست و پنج سالگی سریر آرای سلطنت گردید. هجده
سال حکومت ترکستان و ماوراء النهر و بدخشان و کابل و غزنین و قندهار و بعض حصص هندوستان نمود

---

[1] فرزین: آراسته. [2] ضبط کرد: متصرف در آورد. [3] خسان: جمع خس مرد فرومایه و نیز خاشاک هم آمده. [4] فرسخ: مقدار سه میل. [5] تیمور مخفف تیمور بیگ. [6] پدرود: وداع رخصت. [7] عالم پدرود کرد: یعنی

در آخر عمر عراق برگرفت. در سنه ششصد و هشتاد و دو هجری از التفاتے که سلطان داد و قربیه
آزردن حسن ولد قرا یوسف خان حاکم آذربائیجان افتاده یادگار میرزا نبیره شاه رخ میرزا که
نوکر او بود سلطان را بقتل رسانید. عمر شیخ میرزا پسر چهارم ابوسعید میرزا حکومت فرغانه
و ولایت اورکند و خجند داشت. در خرابهٔ اندجان که تختگاه فرغانه است بسبب
شکستن [illegible] که عمارات سلطانی بران بود در سنه ششصد و نود و دو هجری در عمر سی و نه سالگی
راه نورد عقبی گشت. الغ بیگ میرزا هم برادر عمر شیخ میرزا خلف ابوسعید میرزا است در علوم
نجوم کمال مهارت داشت. همت به بستن رصد برگماشت. و با نجام رسانید چنانچه
اکثر ارباب تنجیم الیوم استخراج تقادیم از روے آن می نمایند. مگر بعضی که بر رصد
راجه جے سنگه سوائی که در هندوستان به سعی و اهتمام میرزا خیر الله بیگ مهندس انتظام یافته
بزیج جدید سعید محمد شاهی شهرت دارد وقوف یافته اند التفاتے بزیج الغ بیگ نمی نمایند
بعد انتقال عمر شیخ میرزا سلطان احمد میرزا برادر کلان او که سلطنت سمرقند داشت
بر سر اندجان لشکر کشیده مدتے محاصره نموده. از ارادت الهی لشکر میرزا بر لشکر او
خلیه آمده. اکثر مردم و چهارپایه تلف گردیده از این جهت ازانجا خائب و خاسر بر
گشت. ظهیر الدین محمد بابر بادشاه بن عمر شیخ میرزا در دوازده سالگی سنه هشتصد و نود و نه
هجری در اندجان بر سریر سلطنت جلوس نموده یازده سال در ماوراء النهر با سلاطین چغتائیه

---

۱ ردی بود و سهیل آمد ۲ حسب حال ۳ منجمان ارباب تنجیم. دانایان علم نجوم ۴ الیوم امروز
۵ استخراج برآوردن ۶ تقادیم جمع تقویم حساب یکساله منجمان ۷ مهندس -
دانای علم هندسه. ۸ زیج - ببست در اصول حکما علم نجوم و هیئت که تقویم
ازان استخراج کنند ۹ خائب و خاسر بے بهره لفظاً معنی ناکام.

واز یک محاربات سخت نموده نوبت بر سلطان احمد میرزا عموی خود غالب آمده
فتح سمرقند کرد از انجا که مشیت ازلی بران رفته بود که کشور هندوستان به پرتو اقبال
بابر به فروغ گیرد نقش تسلط بابر بادشاه در ممالک توران درست ننشست. ناچار
از سمرقند برگشته باسعید وحید در بدخشان رسید و با خسرو شاه جنگ نموده فتح یافت.
و از انجا بکابل آمده از محمد مقیم ولد ذوالنون ارغون که او بر عبد الرزاق میرزا ابن
الغ میرزا ابن سلطان ابوسعید میرزا عم زاده بابر بادشاه ظفر یافته مملکت کابل در
تصرف داشت انتزاع نمود.

محمد مقیم شکست خورده از کابل پیش شاه بیگ برادر خود که حکومت قندهار داشت
رفت. و بابر از تفضلات الهی یافته مسند آرای کابل و بدخشان گردیده روزگار میگذرانید.
اولاد صاحبقران امیر تیمور گورگان را پیش از این میرزا گفتندے. از زمان بابر لقب
بادشاهی درین سلسله رائج گشت. ایام بهار کابل بتفریح و سیر در گذشت. و هوای
آن خطه دلکشا با مزاج او سازگاری نمود. فواکه قندهار به گوارا افتاد. کابل شهریست
بزرگ. و بازار بطور ولایت ایران مسقف. خوشی آب و هوا. با وجود شدت برف
انجا چندان گزنده نیست. و فواکه و اثمار بسیار. و بهارش نهایت پسندیده. حین
اقامت بابر بادشاه در کابل سنه نه صد و یازده هجری زلزله عظیم واقع شد. فصیلهای
قلعه و اکثر منازل بادشاه بالاے حصار و عمارات شهر از شدت زلزله از پا افتاده.
خانهای بعضی مواضع بالتمام انهدام یافت. و سی و سه مرتبه دیگر در روز زمین در جنبش آمد.

له مشیت ازلی - ارادت الهی ۱۲ له انتزاع یا از کشیدن ۱۲ له فواکه - جمع فاکهه میوه‌ها ۱۲ له مسقف
دارای سقف بام ۱۲ له اثمار - جمع ثمر یعنی بارها ۱۲ له انهدام از پا در آمدن عمارت ۱۲

واساس عمر بسیارے مردم و دیگر ذی حیات فرو ریخت۔ و تا یک ماه در شبانه روز یک مرتبه
زمین متزلزل[1] می شد۔ و بعضے جا پارچه زمینی که عرض آن یک گز و طول شصت در ته
باشد برید و بقدر یک تیر انداز فرو رفت۔ و از آنجا چشمه پیدا شد۔ و در جای قریب شش
فرسخ زمین شگافت که بعضی از اطراف او برابر قامت فیل بلند شده بود۔ و در آغاز زلزله
از سر کوهها گرد باد[2] شبیه تیره برخاست که آثار قیامت می نمود۔ در همین سال در هندوستان
هم زلزله عظیم شده بود یا بحیاله بابر در کابل بود که خاقان سلیمان شان شاه اسمعیل صفوی
بگوشمال محمد خان شیبانی که به شیبک خان اشتهار داشت فرق افزای ممالکت خراسان
گردید۔ و شیبک خان را که بلند پرواز بیجا می نمود۔ مع فوج بسیارش طعمه تیغ آبدار ذوالفقار
آثار و خراسان را ضمیمه ممالک محروسه خود گردانید۔ بابر میرزا باذیال[3] دولت آن بادشاه
بے همال[4] توسل جسته بامداد فوج ظفر موج مستظهر[5] گشت۔ و تسخیر بلخ و بخارا کمر همت بسته
مفتوح ساخت۔ و خطبه با اسم شاه بنابر رعب و شوکت[6] سلطان مرتضوی نسب در بخارا
خوانده شد۔ اما بنابر نفاقی که با امیر نجم سالار فوج قزلباش و با بر بادشاه بهم رسید
بعد چندی در یکے از حروب[7] که با والیان توران اتفاق افتاد و امیر نجم تغافل در جنگ
نمود۔ بر افواج بابر بادشاه شکست افتاده۔ امیر نجم در میدان کشته شد۔ و بابر را مجال
پایداری در بخارا نماند۔ بناچاری برگشته باز قناعت به بدخشان و کابل و برخے از
ممالک بلخ نمود۔ بعد چندے که فوجی آراسته جمعیتی بهم رسانید۔ بر همی اوضاع هند شنیده

سله متزلزل - در اے لرزه ۱۲ سکه رسته گز سکه گرد باد حلقه باد و غبار که بهیئت ستون آید نامند ۱۲
سکه اذیال جمع ذیل دامن۔ سکه بے همال۔ بے مانند ۱۲ سکه مستظهر قوی پشت ۱۲ سکه شوکت
دبدبه ۱۲ سکه حروب جمع حرب۔ جنگ ۱۲

قاصد استخلاص[1] آن شد. بعد استیذان[2] از بادشاه مصطفوی نژاد[3] و ماذون[4] شدن از آن بارگاهِ
سلاطین سجده گاه از کابل قاصد یورش[5] گردید. اول مرتبه در سنه نه صد و دوازده هجری تا ننگنهار
توابع لمغان. مرتبهٔ دوم در سنه نه صد و سیزده برای خرد کابل تا نواحی اول عرف لمغان. مرتبهٔ سوم
در سنه نه صد و بیست و پنج تا بهیرهٔ پنجاب. مرتبهٔ چهارم در سنه نه صد و سی تا لاهور و
دیپالپور. و مرتبهٔ پنجم در سنه نه صد و سی و سه. چون از بدسلوکی و بیداد سلطان ابراهیم
لودی اکثر امرا برگشته در اکناف بلاد هند لوای فتنه و فساد برافراشتند. و برخی از
نوکران سلطان ابراهیم بغی[6] ورزیدند.

دولتخان لودی از لاهور بکابل رسیده ترغیب نهضت بسمت دهلی نمود. بابر
بادشاه قصد هندوستان فرموده. بعضی امرا را پیش از خود بلاهور و اطراف آن دیار فرستاد
و خود بقائد[7] بخت و اقبال نهضت فرموده بر کنار آب سند رسید. بعد ملاحظهٔ سان[8] عدد سوار
و پیاده از سپاهی و سوداگر و اکابر و مسافر به ده هزار رسید. درین اثنا خبر آمد که دولتخان
و غازی خان از عهود[9] و مواثیق[10] برگشته چهل هزار سوار و پیاده جمع کرده حصار کلانور را
متصرف شدند. و با امرای بادشاهی که پیشتر در لاهور رسیده بودند. قاصد جنگ اند. و
از مردم بادشاهی سیالکوت نیز انتزاع[11] نمودند. بابر با استماع[12] این خبر بسرعت متوجه گشته
بر کنار آب چناب حوالی قصبهٔ بهلولپور نزول[13] اجلال فرمود. و فرمان داد که سیالکوت را

---

[1] استخلاص - رہائی - رہانیدن [2] استیذان - اذن طلب کردن [3] نژاد - نسل [4] ماذون - اجازت داده شده [5] یورش - حمله [6] بغی - سرکشی [7] قائد - رہبر [8] سان - جائزهٔ لشکر [9] عهود - جمع عهد [10] مواثیق - جمع میثاق - پیمان [11] انتزاع - برکندن و برکنده شدن [12] استماع - شنیدن [13] نزول - فرود آمدن

را خراب کرده ساکنان آنجا را در بهادلپور آباد گردانیدند - و از آنجا روانه پیشتر شد - بسبب
ارادهٔ ازلی بروز آمده چنین قبل ازین عالم خان و دیگر امرا از سلطان ابراهیم لودی منحرف
گشته - لوای مخالفت برافراشتند - و قریب چهل هزار سوار بارادهٔ جنگ با سلطان
ابراهیم فراهم آورده بر سر سلطان بطرف دهلی رفتند - چون سلطان بمقابلهٔ آنها برآمد
سرفه در جنگ میدان ندیده شب خون زدند - و روز دیگر در میدان محاربه[1] سخت
نموده منهزم[2] گردیدند و منهزمان سپاه خبر نزول رایات[3] بادشاهی شنیدند - باستماع این
خبر مستبشر[4] گشته ادراک[5] دولت ملازمت مغتنم شمردند - بعد وصول[6] باین بستان سور دلها
بیکران گردیدند - بابر بادشاه از سیالکوت متوجه پیشتر شده براه سرهند بکلانور رسید
از آنجا کوچیده قلعه ملوت بتسخیر در آورد - دولت خان که از عهد برگشته بود سالار ده
خجالت حضور نمی آمد - چون نادم گشته رسید - بر وفق سلطان خیر خواهان و [illegible]
با رفقایش در قلعه ملوت محبوس شد - و در همان حبس مرغ روحش از قفس
بدنش او پرواز نمود -

و بابر بادشاه بانباله رسیده شاهزاده همایون میرزا را بتسخیر حصار فیروزه رخصت
فرموده - شاهزاده آن نواحی را مسخر گردانیده بملازمت رسید - و در جلدوی این خدمت
حصار فیروزه و یک کرور تنگه[8] بشاهزاده مرحمت شد - در منزل انباله خبر رسید
که سلطان ابراهیم با یک لک سوار و توپخانه بسیار و هزار فیل کوه شکوه بقصد جنگ

---

۱ محاربه جنگ ۱۲ ۲ منهزم گریزنده ۱۲ ۳ رایات جمع رایت - درفش ۱۲ ۴ مستبشر شاد شده ۱۲ ۵ ادراک - دریافتن ۱۲ ۶ وصول رسیدن ۱۲ ۷ پیشرو پیشرونده ۱۲ ۸ تنگه سکه رائج - خواه از نقره باشد یا طلا یا مس ۱۲

اردو بطی برآمده منزل بمنزل می آمد تا بدر رانباله راضی باقامت[1] نگشته در حوالی شهر
پانی پت نزول اقبال فرمود سلطان ابراهیم نیز در نواحی آن شهر سپاه شمشیر
پیکار گردید - هر روز از طرفین جنگ قراولی[2] می شد - و یکه تازان[3] لشکر بابری تا اینکه
الحق غالب آمده صورت تحسین و آفرین می شنیدند سلطان ابراهیم با شوکت تمام بعزم
جنگ بر فیل سوار گشته رو بمعرکه آورده - افغانان دران کارزار فیلان کوه پیکر را انتخاب[4]
کرده بگجیم[5] و دیگر یراق و سلاح آراسته بر لشکر بابری راندند - عفریت پیکران مذکور
از تند خوئی و عربده جوئی بهر طرف که می دویدند - صفوف مغلیه از هم می شکافت
و تزک[6] فوج ولایت از انتظام می افتاد و اسپان مغلان که هرگز چنین جانور عجیب[7]
ندیده بودند رم خورده پیش نمی توانستند رفت - واگر سواری دلیری نموده پیش میرفت
از خرطوم[8] فیلان در چنگ اجل گرفتار شده با خاک هلاک برابر می شد - درین وقت
بابر بادشاه بدل لشکریان دیده کلمات ترغیب و تهدید[9] متضمن بوعده و وعید بر زبان
آورده تاکید و تحریض[10] بریورش نمود - جانفشانان را دل قوی تر گشته بر افغانان
حمله آوردند - چون مشیت قادر توانا بران رفته بود که رشته دوران منقطع گردد
و ممالک هندوستان در ظل رافت خاندان بابری در آید گلشن دلکشش بیاراید
نسیم فتح و ظفر از مهب[11] اقبال وزید - و غنچه مراد در گلبن آمال[12] بابری شگفته گردید سلطان

---

[1] اقامت - قیام کردن ۱۲ [2] جنگ قراولی - جنگی که میان پیش رو لشکر واقع شود ۱۲ [3] یکه تازان - شهسواران ۱۲ [4] انتخاب - گزیدن ۱۲ [5] گجیم - بکتر پاکهر را گویند ۱۲ [6] تزک - انتظام و ترتیب لشکر
[7] عجیب - ... رم خورده - گریخته [8] خرطوم - خرطوم فیل ۱۲ [9] تهدید - ترسانیدن ۱۲ [10] تحریض - انگیختن ۱۲
[11] مهب - جای وزیدن باد ۱۲ [12] آمال - جمع امل - آرزو ۱۲

ابراهیم در میدان کشته شد۔ لشکریانش نیز علف[1] تیغ بیدریغ گشته۔ پنج شش هزار آدم
نزدیک نعشِ سلطان مقتول افتاد۔ بقیة السیف[2] منهزم گشتند۔

بالجمله بتائیدات ایزدی فتحے که مقدمهٔ[3] فتوحات تمام هندوستان بود چهرهٔ ظهور برافروخت
و برق بارقهٔ تیغ افواج بابری خرمن عمر و دولت سلطان ابراهیم لودی پاک بسوخت۔ بعد
فتح بادشاه جبین نیاز بر زمین عجز نهاده سجدات شکر و سپاس بدرگاه بے نیاز حقیقی بجا
آورد۔ در دهلی که تختگاه سلاطین هند است رسیده سکه و خطبه بنام خویشتن کرده رهائی
خزائنی که از وقت چندین سلاطین بود کشوده هفتاد لک تنگه[4] سکندری بشاهزاده
همایون میرزا و یک خانهٔ پادشاهی بے آنکه تحقیق شود ضمیمهٔ آن انعام فرمود۔ و ده
لک تنگه بامرا مرحمت شد۔ و تمامی یکه جوانان بلکه مردم اردو[5] از انعام کامیاب شدند۔
بشاهزادهاے کامگار که در کابل بودند و به پردگیان شبستان[6] اقبال بقدر تفاوت
درجات و حال نقد و جنس روانه گردید۔ بعد انتظام امور دهلی متوجه آگره گشت۔ دران
معموره[7] که دار السلطنت بود بنا بر بند و بست مالی و ملکی طرح اقامت[8] افگند۔ غیر از
دهلی و آگره که در قبضهٔ[9] تصرف ملازمان بابری بود۔ در جمیع ممالک اطراف افغانان لوای
مخالفت برافراشتند۔ آخر الامر بمساعی صائبه[10] و افکار ثاقبه[11] پادشاه بمرور[12] ایام اکثر مخالفان
سر بر خط اطاعت و انقیاد نهادند۔ و هرکس بقدر مراتب مشمول عواطف گردید و امراے

---

[1] علف چره ۱۲ [2] بقیة السیف۔ آنچه از تیغ باقی مانده شده ۱۲ [3] مقدمه مجازاً آغاز هر شے ۱۲ [4]
تنگه سکندری۔ تنگه قرص رائج خواه از زر باشد خواه از نقره یا از مس ۱۲ [5] اردو۔ لشکر ۱۲ [6] پردگیان شبستان
اقبال۔ کنایه از بیگمات شاهی ۱۲ [7] معموره۔ آبادی ۱۲ [8] طرح اقامت افگند۔ قیام کرد ۱۲ [9]
ید ـ دست ۱۲ [10] صائبه۔ درست ۱۲ [11] ثاقبه۔ روشن ۱۲ [12] مرور۔ گذشتن ۱۲

قدیم و جدید را درخور لیاقت اقطاع[1] مرحمت شد - والده و فرزندان و وابستگان سلطان
ابراهیم را شمول عواطف فرموده اموال و خزائن خاصهٔ ایشان بایشان مرحمت نمود
و ازینها فدای آن هفت لک تنگه بوالدهٔ سلطان بطریق سیورغال[2] مقرر گشت - والدهٔ سلطان
ممنون عنایت گردیده یک قطعهٔ الماس که هشت مثقال وزن داشت و بصیران
جوهرشناس قیمت آن زیاده از حد قیاس میگفتند از خزینهٔ سلطان علاء الدین خلجی بود
و او را از اولاد راجه بکرماجیت بدست آمده پیشکش بابر پادشاه نمودند -

القصه بابر در آگره نزول فرموده بانتظام مهام[3] پرداخت - و تمام ایام برسات
بعیش و عشرت گذرانید - و بفیض عدل گستری و رعیت پروری بلاد را آباد و سکنه[4]
آنجا را خوشنود گردانید - چون ایام برسات بانقضا انجامید - بابر پادشاه بعزم
که از اقصای هندوستان باستیصال[5] مخالفان متوجه شد - همدرین اثنا رانا سانکا که
از راجه های عظیم الشان هندوستان بود - باغوای[6] حسن خان میواتی بالشکر فراوان
بجرات و دلیری تمام از جای خود جنبیده در بیانه که متصل آگره واقع است بقصد محاربه
با بابر در رسید - و نیز جمعی از امرای افاغنه که با سلطان ابراهیم نیز مخالفت داشتند - با
پنجاه هزار سوار و فیلان بسیار در نواح قنوج خروج[7] کرده بهادر خان ولد دریاخان
را بسلطنت برداشته سلطان محمد لقب نمودند - و شورش عظیم از هر طرف برخاست - امرای
کابلی که خونریزی بسیار دیده بودند بستوه آمده بعضی از رنج گرما و هجوم متواتره نظر

---

[1] اقطاع - جاگیرات ۱۲ [2] سیورغال - مدد معاش انعام ۱۲ [3] مهام جمع مهم کار عظیم
بزرگ ۱۲ [4] سکنه - جمع ساکن باشندگان ۱۲ [5] استیصال - از بیخ
برکندن ۱۲ [6] اغوا - در غلط افکندن گمراه گردانیدن ۱۲ [7] خروج - برآمدن و سرکشی کردن ۱۲

مدتے از تصرف سلاطین دهلی بدر رفته بود بحسن تدبیر و شمشیر همت خود و اقبال بابری به تسخیر در آورد۔

متتبعان آثار پوشیده نماند که بعضے تاریخها چنین وا می نمایند که آغاز ظهور اسلام در ملتان در سنه نود و نه هجری بسعی محمد قاسم در زمان حجاج بن یوسف است۔ بعد از آن سلطان محمود غزنوی آن ولایت را از تصرف ملاحده قرامطه برآورده رواج اسلام داد۔ پس سلطان شهاب الدین غوری بر هندوستان ظفر یافته ولایت ملتان را نیز متصرف شده از ابتدائے سنه پانصد و هشتاد و هشت هجری لغایت سنه هشتصد و پنجاه و هفت آن ولایت در تصرف سلاطین دهلی ماند۔ بسبب سستی سلطان محمد شاه که از نژاد رایات اعلی حضرت خضر خان فرمانروائے دهلی بود در هندوستان ملوک طوائف گردید۔ و در اطراف امرا سر از اطاعت برتافتند۔ حاکم ملتان نیز از اطاعت سر باز زده از حکم سلطان محمد شاه انحراف ورزید۔ چون نوبت سلطنت بسلطان علاء الدین ولد محمد شاه رسید او از پدر هم سست تر برآمده اوضاع ممالک را زیاده تر مختل ساخت و نقش امیرے که از طرف محمد شاه و پسرش علاء الدین در آنجا بود درست ننشسته مخذول و منکوب گردید۔

ذکر سلاطین ملتان شیخ یوسف که بحسن قسمت بسلطنت رسید

۱؎ وا می نمایند ـ ظاهر می کنند ۱۲ ۲؎ ملاحده ـ جمع ملحد بمعنی بیدین ۱۲ ۳؎ قرامطه جمع قرمطی نام قوم ۱۲ ۴؎ اوضاع ـ جمع وضع ـ طور ۱۲ ۵؎ مختل ـ خلل پذیر ۱۲ ۶؎ نقش امیرے درست نشستن بمراد نرسیدن ۱۲ ۷؎ مخذول ـ ناکام ۱۲ ۸؎ منکوب ـ سرنگون کنایه از ذلیل و خوار ۱۲ ۹؎ اعیان سرداران ـ مشاهیر اکابر و بزرگان ۱۲ ملوک طوائف ـ یعنی میان چند بادشاهان ملک منقسم بودن۔

اعیان[1] و اکابر[2] ملتان مجلس مشوره آراستند۔ و از هم دیگر استشاره[3] نمودند که وجود حاکم
سائس[4] قاهر[5] برای انتظام امور جهانبانی ضرور، و بدون چنین کسی اوضاع این دیار تحمل و حفظ
عرض و ناموس[6] مردم مشکل است۔ صلاح در چیست؟ و لائق این مرتبه کیست؟ اتفاق رایها
برین شد که در پهلو اشکل شیخ یوسف قریشی که مخدوم این ولایت است و لیاقت ریاست
ظاهر و باطن دارد دیگری را نمی‌دانیم۔ جمله این متحقق گشت۔ شیخ مذکور دارالسلطنت برده نشستند
سکه و خطبه بنام او کردند۔ و امور فرمانروائی را رونقی و رواجی تازه بهم رسید۔ و بعد چندی
گاه رای سنهره که سردار جماعه لنگاهان بود و قصبه سیوی باو تعلق داشت۔ بشیخ یوسف
پیغام نمود که سلطان بهلول لودی غالب آمده سکه و خطبه بنام خود کرده۔ و بر تخت دهلی نشسته
بر اطراف نیز تسلطی بهم رسانیده۔ مبادا بر ملتان لشکر کشد۔ درچنین وقت هوشیاری و حراست[7]
ملک ضرور است۔ اگر شما را از جمله دولتخواهان و لشکریان خود دانند و جماعه لنگاهان را که
خدمت طلب و سپاهی اند۔ پیش آرند، بتقدیم خدمات بجان کوشیده شود۔ شیخ این معنی
قبول کرده شار الیه را پیش آورد۔ و با انتظام امور جهانبانی رفیق گردانید۔ فقصه
رای سنهره که خدمت بر میان جان بسته برای اظهار و استحکام نیک اندیشی و دولت
خواهی دختر خود را در نکاح شیخ درآورد۔ و همیشه اتحاف[8] لائقه بدختر ارسال[9] می‌نمود۔ و گاه
گاهی برای دیدن دختر خود در شبستان شیخ می‌رفت۔ نوبتی جمیع مردم را در ملتان آورده التماس
کرد که جمعیت ما را بنظر قدسی درآورده فراخور آن خدمت و رعایت فرمایند۔ شیخ ساده[10] لوح از

---

۱ اعیان۔ سرداران ۱۲ ۲ اکابر۔ بزرگان ۱۲ ۳ استشاره۔ مشوره طلب کردن ۱۲ ۴ سائس
منتظم ۱۲ ۵ قاهر۔ غالب ۱۲ ۶ عرض و ناموس۔ هر دو بمعنی آبرو و عزت ۱۲ ۷ حراست۔ نگهداشت
۸ اتحاف۔ تحفه‌ها ۱۲ ۹ ارسال۔ فرستادن ۱۲ ۱۰ ساده لوح۔ نادان ۱۲

ازکودکی شیخ او غافل گشته تفقدات بسیار نمود. رای سهره و بعد از آن که مردم خود را بنظر شیخ
در آورده بود یک خدمتگار بجهت ملاقات دختر آمد. نشست خدمتگار بموجب اشاره او بزغاله
را تنها در گوشه بکار رد ذبح کرده خون گرم آنرا در پیاله پنهان آورد. آن مکار پیاله خون بلوح
در کشید و بعد از زمانی از روی فریب فریاد بر آورده اظهار درد شکم نمود. زمان زمان
جزع و فزع زیاده میکرد. قریب نیم شب ملازمان شیخ یوسف را بقصد دعا یا حاضر
ساخته در حضور این جماعه خون استفراغ نمود. و باعث فریب خویشان و برادران خود
را بجهت وداع و وصیت از بیرون شهر و درون قلعه طلب داشت. چون ملازمان شیخ
یوسف او را بدین منوال دیدند. از آمدن مردم او درون قلعه مضائقه نکردند. بدین
تقریب اکثر مردم او بقلعه در آمدند. و بعد از زمانی سر از بستر بیماری برداشته منتسبان
خود را یکجا کرده مستعدان را بحراست هر چهار دروازه تعین کرد. تا نگذارند که نوکران
شیخ یوسف از قلعه شهر و ارک تو اند آمد. آنگاه در خلوت سرای شیخ رفته کسان خود به
هر طرف نشانید. و شیخ را مقید کرده سر سلطنت بر داشت. و سلطان قطب الدین خطاب
کرده سکه و خطبه بنام خود رائج ساخت. مدت سلطنت شیخ یوسف دو سال بود.

ذکر سلطان قطب الدین لنگاه

سلطان قطب الدین معروف بشهره لنگاه در سنه ششصد و پنجاه و نه سکه و خطبه بنام خود کرده
بامور فرمانروائی پرداخت. و شیخ یوسف به قابوئی که یافت از قید فرار نموده پیش سلطان

سهره خریج ـ مکر و فریب ۱۲ ست تفقدات ـ مهربانی ۱۲ ست بزغاله ـ بچه بز ۱۲ ست جزع و فزع ـ زاری و
بیقراری ۱۲ ست استفراغ ـ قی ۱۲ ست منوال ـ طور ۱۲ ست تقریب ـ نزدیک گردانیدن ـ مجازاً سبب
... سلطان ۱۲ ست ارک قلعه ... [illegible]

بهلول بدهلی رفت سلطان بهلول رسیدن شیخ منتظر[1] دانسته خوش وقت گردید. و
کمال احترام بجا آورده دختر خود را بعقد مناکحت[2] شیخ عبدالله خلف شیخ مذکور درآورد.
القصه سلطان قطب الدین فرمانروائی باستقلال تمام حسب المدعا نموده باجل
طبعی درگذشت. مدت سلطنت او شانزده سال بود

ذکر سلطان حسین بن سلطان قطب الدین لنگاه

سلطان حسین بن سلطان قطب الدین در سنه هشتصد و هفتاد و شش هجری قائم مقام
پدر گشت. چون دلاور بود بقوت و شجاعت و مردانگی قلعه شور را از تصرف غازیخان
بعد چندگاه چوت را نیز از ملک بانجی کوکهر گماشته سید خان گرفت. و در اسرع[3]
اوقات کروڑ کوٹ و دهنکوٹ را هم متصرف شد. سلطان لودی بتحریک شیخ یوسف
باربک شاه پسر خود را با تاتارخان حاکم پنجاب بر سر سلطان حسین فرستاد و بعد زین
اثنا برادر حقیقی سلطان حسین نفی و رزیده خود را سلطان شهاب الدین خطاب کرده
سر بشورش برداشت سلطان بمقابله برآمده بعد محاربه برادر خود را دستگیر گردانید
باربک شاه و تاتارخان در نزدیکی ملتان رسیده صفوف پیکار آراستند سلطان
حسین با ده هزار سوار و پیاده آماده کارزار گردید. و هر یک از لشکریانش سه سه تیر
بر غنیم[4] زد. یکبارگی سی هزار تیر بر لشکر باربک شاه که رسید تاب نیاورده و بفرار نهاد
و تا قصبه حسینیت اصلا عنان نکشید[5] و گماشته سلطان حسین را که در حسینیت بود
بعد جنگ بدست آورده بعدم خانه فرستاد.

---

[1] منتظر۔ قیمت ۱۲ [2] مناکحت نکاح نمودن ۱۲ [3] اسرع۔ زود ترین ۱۲ [4] غنیم دشمن ۱۲
[5] عنان نه کشید قیام نه کرد ۱۲

درین ایام ملک سهراب داؤدزئی پدر اسمٰعیل خان و فتح خان با قوم و قبیلهٔ
خود از نواحی کیچ گکران[2] بخدمت سلطان حسین آمد. سلطان مقدم[1] او را مغتنم دانسته
از کروڑ کوٹ تا دهنکوٹ بملک سهراب جاگیر داد. و از شنیدن این معنی بلوچ
بسیار از کیچ گکران بخدمت سلطان حسین رسیدند. و لقبه ولایت دریائے سندھ به
بلوچان مقرر گردید و رفته رفته از سیت پور تا دهنکوٹ ببلوچان قرار یافت.
چنانچه از آن ایام آن ولایت در تصرف اولاد ملک سهراب است. چون صیت[3]
نیکنامی سلطان حسین باکناف[4] ممالک مشهور گشت. جام بایزید و جام ابراهیم
از جام نندا حاکم ولایت ٹھٹھہ رنجیده بخدمت سلطان حسین پیوستند. سلطان
آنها را پیش آورده رعایتها نمود. و فراخور حال هر یکے جاگیر مقرر کرده که
طرفین بر ولایت خود قانع بوده بحدود یکدیگر یورش نکنند. چون پیر و
ضعیف شد پسر خود را سلطان فیروز شاه خطاب کرده خطبه بنام او کرد.
ازین جهت که خلق آزار و ستمگار بود. عماد الملک وزیر او را زهر داده کشت
درین صورت سلطان حسین باز خطبه بنام خود کرده. سلطان محمود پسر سلطان
فیروز شاه. ولی عهد گردانید. و عماد الملک را با انتقام[5] خون پسر خود باتفاق
جام بایزید بعدم خانه فرستاد. بعد چند روز سلطان حسین باجل طبیعی برحمت حق
پیوست ایام سلطنت او سی و دو سال بوده.

ذکر سلطان محمود

---

۱ مقدم. آمدن ۱۲ ۲ کیچ گکران. نام قصبه از نواحی سنده که اکنون گرانه خوانندش ۱۲ ۳ صیت. آواز ۱۲ ۴ اکناف. اطراف ۱۲ ۵ انتقام. کینه خواستن ۱۲

سلطان محمود بن فیروز شاه بن سلطان حسین در سنه هشتصد و نود و نه هجری
قائم مقام جد خود گردید. چون خردسال بود اراذل[1] پرست شد. اوباش[2] و اجلاف[3]
گرد او فراهم آمدند. و اوقات او بلهو و لعب و حرکات سفیهانه سبک مصروف میشد.
ازین جهت اشراف و اکابر از صحبت او دوری جستند. هنگامیکه ظهیر الدین محمد بابر
بادشاه بقصد تسخیر هندوستان از کابل نهضت نمود. بعد رسیدن در پنجاب
بمیرزا شاه حسین ارغون حاکم ٹھٹھ منشورے[4] نوشت که ملتان در جاگیر او مرحمت شد.
آنرا بتصرف در آورده در آبادی ملک و رفاه[5] رعایا کوشد. میرزا شاه حسین ارغون
از ٹھٹھ آمده با سلطان محمود جنگید. و چندگاه در طرفین مقابله و محاربه ماند. درین
اثنا سلطان محمود در گذشت. و مدت سلطنت او بست و هفت سال بود.

ذکر سلطان حسین بن سلطان محمود.

سلطان حسین بن سلطان محمود سه ساله بود. امرائے دولتخواه آن طفلک
را در سنه نهصد و بست و پنج هجری بر مسند حکومت نشانیدند. و مراسم اطاعت
بجا آوردند. بعد چند روز اقوام خان و لشکر خان لنگاه که سردار قوم و صاحب
جمعیت بودند تخلف[6] ورزیدند و اکثر محال[7] ملتان را متصرف شدند. و میرزا
شاه حسین ارغون ملحق گشته با سلطان حسین جنگ کرده لوائے فتح برافراشتند
و ملتان به تسخیر در آورده شهر را بغارت نمودند. و شهریان از هفت ساله تا هشتاد
ساله در بند افتاده. سلطان حسین نیز محبوس[8] گشت. و بعد چندگاه بدار آخرت

---

[1] اراذل جمع ارذل فرومایه ۱۲ [2] اوباش جمع بوش فرومایه ۱۲ [3] اجلاف جمع جلف کمینه ۱۲
[4] منشور فرمان ۱۲ [5] رفاه بہبودی ۱۲ [6] تخلف خلاف جستن ۱۲ [7] محال دیہات [8] محبوس مقید ۱۲

شتافت ۔ و ملتان آنچنان خراب شد کہ بخاطر ہیچکس نبود کہ باز آباد خواہد شد ۔
و مدت سلطنت کہ محض برائے اسم بود ہشت سال ۔ میرزا شاہ حسین ارغون در
سنہ نہ صد و سی و دو ہجری فتح نمودہ شمس الدین نام نوکر خود را بحراست ملتان
مقرر کردہ لشکر خان لنگاہ را پیش او گذاشت ۔ لشکر خان در کار مالی و ملکی
از پیش بردہ غالب آمد ۔ بعد چندگاہ شمس الدین را از میان برداشت ۔ و
لوائے حکومت برافراشتہ دم استقلال زد ۔ درین ولا کہ لاہور و ملتان بجاگیر
شاہزادہ کامران میرزا مقرر گشت ۔ شاہزادہ بعد رسیدن در لاہور لشکر خان را
از ملتان طلب داشتہ جاگیر دیگر مرحمت کرد ۔ و ملتان را بکسان خود سپردہ چہار
سال زمان حکومت میرزا شاہ حسین ارغون بود ۔

بالجملہ ۔ از ابتدائے سنہ ہشتصد و پنجاہ و ہفت لغایت سنہ نہ صد و سی و
ہفت مدت ہشتاد سال ملک ملتان از تصرف فرمانروایان دہلی بیرون بود ۔
دیبالپور و شامل ممالک محروسہ فرمانروایان دہلی گردید و شاہزادہ کامران
میرزا بران مکان تسلط یافت ۔ درین ایام خبر بار رسید کہ شاہزادہ ہمایون
میرزا را کہ بتنظیم و نسق دیار سنبھل مامور شدہ بود ۔ بیماری صعب لاحق گشتہ
فرمان داد کہ از آنجا براہ دریا بحضور والا برسد ۔ شاہزادہ بموجب حکم بعمل
آوردہ در آگرہ رسید ۔ امراض مختلفہ و اعراض متضادہ کہ معالجہ یکے باعث
ازدیاد دیگرے می شد ۔ لاحق بود ۔ طبیبان حاذق ہر چند در مداوا کوشیدند ۔

۱؎ خراب ویران ۲؎ نظر نسخہ ۳؎ بہ دہلیت ۴؎ سکے از دیار ۔ ۵؎ افزونی ۶؎ حاذق ۔
پوشیدہ ۷؎ چارہ مداوا ۔ ۸؎ ...

سودے ندیدند. و کار از معالجہ درگذشت عوارض اشتداد[1] یافت. چون مدت بامتداد[2]
کشید و آثار یاس ظاہر گردید. مخلصان خیر اندیش معروض داشتند کہ در چنین اوقات
کہ کار از مداوا گذشتہ باشد چارہ منحصر بر تصدق[3] و دعا ست۔ و او تعالیٰ قادر
و توانا۔ و تصدق و فدیہ[4] نفس ہمایون چیزے باید کہ بہ از آن در خزائن سلطانی
نتوان یافت۔ بالفعل الماسے کہ والدۂ سلطان ابراہیم گذرانیدہ ہیچ چیز با آن
برابری نمی کند مناسب است کہ تصدق شاہزادہ کردہ آید. تا ایزد تعالیٰ او را
شفا بخشد. بابر در جواب گفت کہ جان ہمایون چنان عزیز است کہ ہیچ مال و بنا
فدیۂ او نمی تواند شد. من جان خود را فدائے او می گردانم و مصلیٰ[5] گسترده نماز خواند
و عرض حاجت نمود کہ خداوندا! من جان خود را فدیۂ جان ہمایون گردانیده.
روبدرگاہ تو آوردہ ام امید دارم کہ پذیرائی یابد. ہمایون را شفا کرامت کنی
ہمان وقت اثر خفت[6] و سبکی در مرض ہمایون ظاہر گشتہ گرانی بدن۔ و عرض بیماری
در بدن بابر پیدا گردید. و موجب حیرت مردم گشتہ. و بعدہ مرض ہمایون در
تنزل و عارضۂ بابر در ترقی بود. تا آنکہ در کمتر زمانے کہ شاید زیادہ از پنج شش
روز نخواہد بود ہمایون شفا یافت. و بابر در سن چہل و نہ سالگی بعالم آخرت شتافت.
و نعش او را بکابل بردہ در گذرگاہ بر لب آب جوئے بخاک سپردند. مدت سلطنت
سی و ہشت سال از آن جملہ در ہندوستان پنج سال و پنج روز.

۱؎ اشتداد ۔ سخت شدن ۱۲ ۔ ۲؎ امتداد ۔ درازی کشیدن ۱۲ ۳؎ تصدق ۔ صدقہ دادن ۱۲ ۴؎
فدیہ ۔ آنچہ فدا کردہ شود ۱۲ ۵؎ مصلیٰ ۔ جانماز ۱۲ ۶؎ خفت ۔ کمی ۔ سبکی ۔ کمی ۱۲

ذکر احوال نصیر الدین محمد همایون پادشاه بن ظهیر الدین محمد بابر بادشاه با جمال

میر نظام الدین میر خلیفه ناظم امور سلطنت و مدار علیه مملکت از شاهزاده
محمد همایون میرزا بیمناک و هراسان بود. نمی خواست که بوجود او سریر[۱] سلطنت
زینت پذیرد. مافی الضمیرش آنکه خواجه مهدی داماد بابر پادشاه را که سخی
باذل[۲] و صاحب همت و دریا دل بود با میر خلیفه و بعضی امرا اتفاق داشت
بسلطنت بردارد. خواجه مذکور باستماع این معنی طمطراق[۳] بسیار بروی کار[۴]
آورده امیدوار جلوس اورنگ جهانبانی بتوقع امداد و مهربانی امرای موافق بود
اما چون کارها وابسته مشیت ازلی و عنایت الهی است کارکنان قضا
و قدر هر کرا لائق سریر و افسر دانند باین عطیه سرافراز می فرمایند. بنا بر این اعانت
امیر خلیفه و اتباع[۵] او خواجه مهدی را سودی نداد. و امرای عظام باتفاق
در سنه نهصد و سی و هفت هجری همایون پادشاه را در سن بیست و چهار سالگی
زینت افزای سریر جهانبانی نمودند. مواجب[۶] سپاه بدستور سابق بحال داشته
اکثری را باضافه سرفراز فرموده. و ولایت کابل و بدخشان و ملتان باقطاع
برادران قسمت یافت. بعد انتظام امور بجانب کالنجر نهضت شد. راجه آنجا
تاب نیاورده مراسم انقیاد بجا آورده دوازده من طلا پیشکش[۷] گذرانید چون

---

[۱] سریر - تخت ۱۲ [۲] باذل - بخشنده ۱۲ [۳] طمطراق - کر و فر - شان و تجمل ۱۲ [۴] بروئے کار آوردن - ظاهر نمودن ۱۲ [۵] اتباع - جمع تابع - پیروان ۱۲ [۶] مواجب - تنخواه ۱۲ [۷] پیشکش - نذر ۱۲

سلطان محمود بن سلطان سکندر لودی بسمت جونپور علم خودسری برافراشته بود، لشکر
باستیصال او نامزد فرموده بآگره معاودت کرد۔ سلطان محمود تاب صدمات عساکر[1]
نیاورده بسمت پٹنه و بنگاله رفت۔ و بعد چند سال در همان طرف برگ طبیعی در
گذشت۔ چون محمد زمان میرزا داماد بابر بادشاه اراده بغی[2] داشت او را بدست
آورده در قلعه بیانه محبوس نمود۔ و حکم فرمود که میل[3] در چشم او بکشند۔ چون تقدیر
برین رفته بود که مکفوف البصر[4] نگردد فرمان لیاسے ظاهر گردید ازین بلیه محفوظ
ماند۔ و قابو یافته از قید گریخت۔ و پیش سلطان بهادر والی گجرات رفت۔ همایون
باستماع این خبر مکتوبے متضمن وداد و اتحاد بسلطان بهادر نوشته اشعار نمود که
او را بحضور فرستد یا از حدود خویش بدر سازد۔ سلطان بهادر گجراتی از بیخردی
جواب ناملایم بر نگاشت۔ و خود باغواے سلطان علاء الدین ولد سلطان
بهلول لودی و تاتارخان پسرش که نوکر سلطان بهادر بودند بر قلعه چتور مهم[6]
کرد۔ و تاتارخان را با لشکر گران بطرف ملک پادشاهی فرستاد۔ او جسارت[7]
نموده قلعه بیانه بتسخیر در آورده رو بآگره نهاد۔ همایون برای دفع این شورش[8]
هندال میرزا برادر خرد خود را با لشکر گران و مبارزان[9] جانستان متعین کرد۔ و
هر دو لشکر با هم پیوسته کارزار نمودند۔ باقبال همایونی تاتارخان با اکثر از رفقای
خویش در معرکه کشته شد۔ سلطان بهادر که از سفاهت[10] جوابهای ناملایم[11] نوشته بود،

---

۱ عساکر جمع عسکر یعنی لشکر ۱۲ ۲ بغی سرکشی ۱۲ ۳ میل آہنی سلائی گویند ۱۲ میل در چشم کشیدن — نابینا کردن ۱۲ ۴ مکفوف البصر نابینا ۱۲ ۵ عود واپسی ۱۲ ۶ مہم کردن حملہ کردن ۱۲ ۷ جسارت دلیری ۱۲ ۸ شورش فساد ۱۲ ۹ مبارز جنگجو ۱۲ ۱۰ سفاہت نادانی ۱۲ ۱۱ [illegible] ۱۲

همایون پادشاه باقتضائے غیرت ملوکانه گوشمال او لازم دانسته از آگره نهضت نمود۔
سلطان بهادر هم از محاصرۀ قلعۀ چیتور برخاسته بقصد پیکار عازم گشت۔ هر دو
لشکر در ساحت مندسور بهم پیوستند و محاربات متواتر روے داد۔ سلطان بهادر
تاب نیاورده منهزم گشت۔ و اکثر گجراتیان دران روز کشته و خسته شدند۔ همایون
قصد استیصال او مصمم کرده تعاقب نمود۔ سلطان بهادر هیچ جا در مملکت خود اقامت
نتوانست کرد۔ در جزیره از جزائر دریائے شور رفته پنهان شد۔ همایون تا کهنبایت
رفته تمامی بلاد آن ولایت را بضبط خود در آورد۔ و هر محالے را بیکے از معتمدان
خود سپرده بعد انفراغ و اطمینان ازین امور قلعه چاپانیر را که در رصانت و متانت
مشهور است گرد گرفت۔ کسان سلطان بهادر در حراست قلعه پایداری بسیار مردانگی
نمودند۔ چون محاصره بامتداد کشید۔ روزے همایون به بهانۀ شکار با معدودے
برآمده دور آن قلعه مشاهده فرمود۔ ناگهان از گوشۀ نزدیک قلعه رسیده میخهاے
فولادی بر دیوار نصب کرده شخص نفیس خویش با چندے از دلاوران بر قلعه صعود
نموده اندرون رفت۔ و دروازه را بر روے لشکریان خود کشود۔ جمعے از لشکر
داخل قلعه گشته اهل قلعه را علف تیغ بیدریغ نمودند۔ و آن حصن حصین بعد محاربه
سخت بتسخیر در آمد۔ و آن قدر خزانه و اموال بدست لشکریان پادشاهی افتاد

۱؎ گوشمال - سزا ۱۲ ۲؎ محاصره - محاصره نمودن ۱۲ ۳؎ عازم - ارادہ کنندہ ۱۲ ۴؎ ساحت - میدان ۱۲
۵؎ تعاقب - پیچھے رفتن ۱۲ ۶؎ انفراغ - فارغ شدن ۱۲ ۷؎ رصانت - مضبوطی
۸؎ متانت - پختگی ۱۲ ۹؎ نصب - نصب کردن - قائم کردن ۱۲ ۱۰؎ صعود - بالا رفتن ۱۲
۱۱؎ حصن حصین - قلعۀ استوار ۱۲

که تا یک سال محتاج حاصل جاگیر خود نبوند. همایون بعد فتح آن حصار بمندسو رسید
ولایت گجرات را بجاگیر عسکری میرزا برادر حقیقی خود مرحمت فرمود. عسکری میرزا
دران ولایت رفته بعیش و عشرت در ساخت و برتق و فتق مهمات ملکی نپرداخت
سلطان بهادر قابو یافته از جزیره برآمد و باز در گجرات رسید. عسکری میرزا با وجود
بسیاری لشکر سامان سلطنت عظمی را که به ترددات وفور بدست آمده بود. محض
بیهمتی مفت از دست داده بدون جنگ رو بسمت آگره نهاد. سخن سازان بعرض
رسانیدند که میرزا خیال سلطنت در سر دارد و ابداً همایون از مندسو بسرعت نموده
رهگرای آگره شد. میرزا عسکری که از جانب گجرات می آمد قبل از ورود خسرو
ناگهان در راه ملازمت نمود. همایون بمقتضای اهلیت ازین مقوله چیزی بر
روی او نیاورد. محمد زمان میرزا باشارهٔ سلطان بهادر از گجرات براه ریگستان
بجانب لاهور آمده شورانگیز گردیده بود. عساکر قاهره بر سر او تعین شد. میرزا تاب
نیاورده باز به گجرات رجعت نمود. همایون بار دیگر باستیصال سلطان بهادر
عازم گشته نهضت فرمود. عساکر منصوره بتعقیب متعین گردید. و [illegible]
داد. سلطان بهادر شکست های فاحش یافته در جزیره نزد فرنگیان رفت
چون نقش غدر و خداع از ناصیهٔ حال آنها بخواند. خواست که بگریزد.

---

۱ رتق و فتق. بند و بست استحکام ۱۲ ۲ وفور. بسیار ۱۲ ۳ رهگرا شدن. روانه شدن ۱۲
۴ ورود. رسیدن ۱۲ ۵ مقوله. گفتگو ۱۲ ۶ شورانگیز. آشوب نماینده ۱۲ ۷ قاهره. غالبه ۱۲
۸ رجعت نمودن. بازگردیدن ۱۲ ۹ عازم. عزم استوار کننده ۱۲ ۱۰ مصاف. جنگ ۱۲
۱۱ غدر. بیوفائی ۱۲ ۱۲ خداع. فریب ۱۲ ۱۳ ناصیه. پیشانی ۱۲

در وقت سواری غراب[۱] بدریائی شور افتاده غرق لجه[۲] فنا گشت - و ولایت گجرات بتصرف
اولیائی دولت همایونی در آمد - و آن حضرت از آن دیار خاطر جمع نموده بهرحال عمله
کارگزار و سپه سالار با فوج مناسب منصوب[۳] نموده باگره برگشت - چون شیرخان افغان
بسبب بودن رایات همایونی بسمت گجرات قابو یافت - ملک جونپور و بهار و بنارس
و چنار گڈه را متصرف گشته قوت و مکنت بهم رسانید - و بر ملک پادشاهی می تاخت - و روز
بروز لشکر گرد او جمع میگشت - لهذا اطفای[۴] فتنه او لازم دانسته متوجه ممالک شرقیه
شد - و قلعه چنار گڈه را باندک محاصره از کسان شیرخان انتزاع نموده متوجه پیشتر
گشت - شیرخان قبل از نهضت همایون بسمت بنگاله رفت - و حاکم آنجا جنگ کرده
او را شکست داد - و بنگاله متصرف گشته در آنجا اقامت ورزید - نصیب شاه والی
بنگاله زخمی گشته از شیرخان هزیمت خورد - و به درگاه والا رسیده - استغاثه[۵] نموده
همایون پادشاه تسخیر بهار و بنگاله مصمم[۶] نموده کوچ بکوچ قطع منازل کرده در بنگاله
نزول اجلال فرمود - شیرخان تاب سطوت او نیاورده جلال خان پسر خود را در نواح[۷]
بنگاله گذاشته خود به جهارکهند رفت - پسرش نیز تاب تصادم افواج پادشاهی
نیاورده پیش پدر گشت - همایون هوای بنگاله را خوش نموده طرح[۸] اقامت انداخت
و بعیش و عشرت پرداخته غافل و بی پروای گذرانید - تا آنکه حکم کرد که احدی
خبر ناخوش بعرض نرساند - و همه اسباب ادبار[۹] او همین بود - شیرخان باستماع این

---

۱ غراب کشتی ۱۲ - ۲ لجه گرداب ۱۲ - ۳ منصوب مقرر ۱۲ - ۴ اطفا فرونشاندن ۵ استغاثه فریاد نمودن ۱۲ - ۶ مصمم پخته ۱۲ - ۷ نواح جمع ناحیه - طرف ۱۲ - ۸ طرح افگندن و انداختن قیام کردن ۱۲ - ۹ ادبار بدبختی ۱۲

احوال فرصت غنیمت شمرده لشکر گران فراهم آورده - واطراف ممالک بتصرف
در آورده خلل[1] عظیم برپا کرد. بعضے امرا از غفلت پادشاه بے رخصت باگره آمدند
و باغوائی آنها هندال میرزا برادر همایون در آگره بغی ورزیده خطبه بنام خود کرد
چون اخبار اختلال ممالک و بغی میرزا در لشکر رسید - هیچکس را یارائے[2] آن نبود
که بعرض همایون رساند - آخر خیراندیشان ضرور دانسته حقیقت شیرخان و بغی میرزا
هندال و اختلال مملکت و احوال نرسیدن غلات در اردو مفصل التماس کرد
بعد اصغائے[3] این اخبار در عین برسات از بنگاله نهضت نمود - اما از طغیان دریاها
و شدت سیلاب و کثرت آب در راه حرج عظیم بر لشکریان و دواب[4] رسید اسباب کثیف
واکثر دواب در آبها غرق شده بسیارے از چارپایا در راه تلف گشت چون در
چوسه پور بمنزل [illegible] رسید شیرخان با لشکر بسیار و استعداد و شایسته رسیده
نزدیک لشکر پادشاهی اقامت ورزید - و از روے مکر و خدیعت[5] پیغام اطاعت
و انقیاد میفرستاد - چندگاه بهمین آئین در قیل و قال[6] گذشت - از انجا که بسبب
نارسیدن غلات و دیگر اجناس و آلاف[7] اسپان و دیگر چارپایان سپاهیان پادشاهی
بے سامان شده استعداد پیکار نداشتند با این حال در غفلت میگذشت - شیرخان بر
احوال لشکر پادشاهی وقوف[8] یافته و صورت غلبه خود از ناصیه احوال طرفین معائنه
کرده بے خبر صبحے با استعداد تمام بر لشکر همایون تاخت آورد - لشکریان پادشاهی را

---

[1] اختلال - خلل واقع شدن ۱۲ [2] یارائے - تاب ۱۲ [3] اصغا - شنیدن ۱۲ [4] دواب - جمع دابه. چهارپا ۱۲ [5] خدیعت - فریب ۱۲ [6] قیل و قال - گفتگو ۱۲ [7] اتلاف - تلف شدن ۱۲ [8] وقوف - واقف شدن ۱۲

مافرصت می نشد که اسپان را زین کنند تا به پیکار و نبرد آهنگ بکارزار چه رسد
اکثری طعمۂ تیغ بیدریغ شدند۔ و بسیارے در دریا غرق گردیدند۔ و بقیۂ سر در
بیابان نهاده بهر صورت که میسر آمد از آب گذشته جان سلامت بردند۔ همایون
حال برین منوال دیده ناچار اسپ را در دریاے گنگ انداخت۔ چون دریا در
طغیان[1] و آب تند بود بر کنار دریا از اسپ جدا شد۔ بسبب بلندی کناره و عمق[2]
و تندی آب رسیدن بکناره و بیرون برآمدن ازان دریاے زخّار[3] دشوار گشته۔ گاہے
غوطه خورده در آب فرو میرفت و گاہے سرش برآمده بروے آب می نمود۔ دران حال
سقاے ملازم سرکار رسیده دست او گرفته برآورد و فرمود چه نام داری؟ گفت نظام
نوکر سرکارم۔ تفاؤل[4] نموده فرمود که انشاء الله تعالی کار من نظام[5] خواهد گرفت۔
القصه۔ بدستیاری[6] آن سقا ازان بلا برآمده بکنار رسید۔ و پرسید که چه میخواهی
گفت چون بدار السلطنت آگره نزول اقبال شود۔ نیم روز بر تخت سلطنت مامور
بجلوس شوم۔ قبول نموده بهزاران تعب[7] و عنا در آگره رسید۔ و خلاصۂ مخدرات[8]
استار[9] سلطنت حاجی بیگم حرم خاص همایون پادشاه در قید شیرخان افتاد۔ و او رعایت
آن عصمت بجا آورده باعزاز و اکرام تمام بعد مرور[11] برخے[12] از ایام و معاودت از عراق
بکابل بخدمت همایون رسانید۔ این واقعه در سنه نهصد و چهل و شش بر کنار گنگ

---

[1] طغیان۔ جوشیدن و فزون شدن آب دریا۔ [2] عمق۔ ژرف۔ [3] زخّار۔ بسیار پر۔
[4] تفاؤل۔ فال نیک گرفتن۔ [5] کار نظام گرفتن۔ کار درست شدن۔ [6] دستیاری۔ مدد۔
[7] تعب و عنا۔ مصیبت و رنج۔ [8] مخدرات۔ جمع مخدره۔ پرده نشین۔ [9] استار۔ جمع ستر۔ پرده ها۔
[10] مخدرات استار سلطنت۔ کنایه از بیگمات شاهی۔ [11] مرور۔ گذشتن۔ [12] برخے۔ بعضے۔

در بیته [illegible] روی داد. اندک غفلت و بی‌خبری که در بنگاله اختیار افتاد، این نتیجه
و دیگر حوادث عظیمه که مجملی از آن مذکور خواهد شد نتیجه داد. همایون در آگره رسید بفراهم
آوردن لشکر و انتظام پراگندگیهای احوال اشتغال ورزید. دران وقت سقای
مذکور آمده حاضر گشت. همایون ایفای عهد لازم دانسته بموجب قراری که با او
درمیان آمده بود بر تخت سلطنت اجلاس داده سلطان نیم روز گردانید. و حسب الامر
تمامی امرا حاضر شده مراسم فرمان پذیری بتقدیم رسانیدند. او در زمان جلوس
بر تخت هرچه بخاطر داشت احکام خویش جاری کرد. گویند که از چرم مشک خود درهم
و دنانیر برید و بآب طلا و نقره اسم خویش بران نگاشته رایج گردانید. و همچنین
تا حال زبان زد مردم است. هندال میرزا که بتحریک بعضی از امرا بغی ورزیده بود
شرمنده و سر افگنده ملازمت نمود. عسکری میرزا نیز از بیانه بخدمت رسید و کامران
میرزا هم باستماع این چنین فترت از لاهور آمده چار و ناچار حاضر گردید. چون مجلس
کنگاش آراسته گشت کامران میرزا که حسد و عداوت جبلی داشت اجلاس سقا را
بر تخت دست آویز شکایت و شماتت گردانیده تعریض بسیار نمود. آخر انزجار از
صحبت ظاهر کرده روانه لاهور گشت. و از جمله بست هزار سوار که همراه داشت
سه هزار سوار بخدمت همایون گذاشت. و در چنین وقت که دشمنی قوی چون شیرخان
چیره دستی داشت، بایستی که مراسم اتفاق و یکدلی بظهور رسد. توفیق رفاقت

ایفای عهد: بجا آوردن ۱۲ فترت: سستی ۱۲ کنگاش: مشورت ۱۲
جبلی: سرشتی ۱۲ شماتت: شاد شدن بخرابی کسی ۱۲ تعریض: کنایه سخن گفتن
انزجار: تنگی ۱۲ چیره دستی: غلبه ۱۲

یافت - همایون بازور سنه نهصد و چهل و هفت خود را آراسته با فواج بسیار از آگره
بدفع فتنهٔ شیر شاهی متوجه شده او نیز با پنجاه هزار سوار و توزک و تجمل بسیار و دیگر اسباب
پیکار از آن طرف در رسید - در حوالی قنوج هر دو لشکر با هم پیوست - دریای گنگا مانع
وصول هر دو لشکر با یکدیگر بود - آخر شیر شاه پیغام کرد که هر دو لشکر مقابل هم نشسته
در انتظار انفصال دل تنگ گردیده یا پادشاه راه دهد تا این لشکر عبور نماید یا مرا امر شود
که از معبر بر خیزم و آن حضرت مع عساکر فرود آیند تا آنچه در پردهٔ تقدیر نهانست -
آشکارا و عیان گردد - همایون از غیرت سلطنت راضی به برگشتن نشده شیرخان
را پیغام داد که پس تر رود - او قبول نموده از معبر دور تر نشست - و همایون با فوج
خود عبور نمود - و محاربهٔ سخت روی داد - جوانان کار و مردان کارگزار داد مردی
و جلادت دادند - با رادهٔ ازل و پادشاه لم یزل شکست بر لشکر همایون افتاده انتظام
افواج از هم ریخت - همایون بذات خود دو سه بار نیزه در کف بر صف اعدا تاخت
دگر در هیجا برانگیخت - اما چون بخت یاور نبود - سودی ندیده ناچار از کارزار
برگشت - و فیل سواره از آب دریای گنگ عبور کرده بکنار رسید - چون کناره
بلند بود - بدستیاری میر شمس الدین محمد غزنوی که از جملهٔ نوکران کامران همراه بود - بالا
بر آمد - بصلهٔ وی همین خدمت میر مذکور به انگگی شاهزاده محمد اکبر سرفرازی یافت
و در عهد سلطنت شاهزادهٔ مذکور سید میر قوم با هتمام قبیله و بدولت عظیم کامیاب
گشت - و در جای خویش گزارش خواهد یافت - بالجمله همایون پادشاه با

۱ه توزک - کر و فر ۱۲ ۲ه معبر - گذرگاه ۱۲ ۳ه جلادت - دلیری ۱۲ ۴ه هیجا - جنگ ۱۲ ۵ه
جلدو - صله ۱۲ ۶ه انگگی - شوهر دایه بودن ۱۲

هزاران محن[1] و مشاق[2] در آگره رسیده. و درانجا توقف صلاح ندانسته راهی شد. و
بعد قطع مسافت در لاهور رسیده با برادران مجلس مشوره آراست. و هرگونه کنگاش
در میان آمد. هریک از برادران موافق رائے خود بر خلاف رضائے همایون سخنان
دور از کار مذکور کردند. همایون فرمود که فردوس مکانی یعنی بابر پادشاه هندوستان
را بچه مشقت تسخیر کرده. اگر از بے اتفاقی شما امروز از حیطهٔ تصرف برآید پادشاهان
روئے زمین شما را چه خواهند گفت؟ و من هرگاه تنها بر سر غنیم بردم. اگر عنایت
الهی فتح و نصرت روئے دهد شما بچه رو ما را خواهید دید. و اگر عیاذاً بالله[3] معامله
بطور دیگر شود شما را در کنج هندوستان بسر بردن نهایت مشکل ست. چون
کامران میرزا را شیرخان از راه خدیعت امیدوار کرده بود که ولایت لاهور
بر او مسلم داشته باشد ایله[4] مذکور از معاونت[5] همایون پادشاه اجتناب[6] ورزیده
صلاح جنگ نداد. بلکه باتفاق عسکری میرزا روانهٔ کابل گردید. بعد رسیدن
بکابل غزنین و قندهار و بدخشان را متصرف گشته سکه و خطبه بنام خود کرد. و
بزم کامرانی آراست. و میرزا حیدر کاشغری خاله زادهٔ همایون که در عهد بابر پادشاه
از کاشغر آمده در آگره بملازمت فائز گشته بود رخصت گرفته. به کشمیر رفت. و آن
ولایت را بزور شمشیر و قوت شجاعت مسخر گردانید. اولاً بصلاح کشمیریان سکه و
خطبه بنام نازک شاه والی آنجا بحال داشت و بعد چند سال که همایون از عراق
معاودت نمود در رئس منابر کشمیر وجوه دراهم و دنانیر بخطبه و سکه همایونی مزین ساخت

---

[1] محن - جمع محنت. رنجها ۱۲ [2] مشاق - جمع مشقت ۱۲ [3] عیاذاً بالله - پناه بخدا ۱۲ [4] ایله - همراهی و مطیع بودن ۱۲ [5] معاونت - یاری ۱۲ [6] اجتناب - پرهیز کردن ۱۲

بالجمله چون همایون دید که برادران ترک یاری کردند و نوکران مسالک[1] بیوفائی
پیمودند توقف در لاهور صلاح ندیده برکنار آب چناب رسید. در آنجا هندال
میرزا مع ناصر میرزا پسر عم خود رسیده ادراک دولت حضور نمود. و همایون با شاه
باتفاق اینها متوجه شده براه ملتان در بهکر رسید. خواص خان غلام شیرخان با
عساکر گران تا ملتان و اوچ تعاقب همایون نموده برگشت. بعد ازان که همایون
در بهکر نزول فرمود هندال میرزا بے رخصت برخاسته رفت. و همایون مدتے
در نواحی بهکر طرح اقامت انداخته منشور عنایت بسلطان محمود مرزبان[2] آنجا نوشته
بهمون موافقت گشت. او توفیق ادراک این فتوت نیافت و بلطائف الحیل[3]
گذرانید. ناچار بسمت ٹهٹه متوجه شد. بعد رسیدن نزدیکی ٹهٹه مدتے با بادشاه
حسین میرزاے ارغون والی آنجا جنگ درمیان ماند. ارغونیان راه رسیدن غله
در لشکر پادشاهی مسدود ساختند. و بر مردم پادشاهی چنان کار تنگ شد که اکثر
بر گوشت حیوانات میگذرانیدند. درین ضمن والی ٹهٹه از روے فریب فسون
جیاو گار ناصر میرزا نوشت که چون پیر و ضعیف شده ام و سواے دختر وارثے
ندارم چه خوش باشد که صبیه[4] من در حباله نکاح تو درآید. و درین وقت عصاے
پیری من باشی. میرزاے ساده لوح[5] که عقل معامله شناس نداشت باین امید
باطل خاک برفرق اعتبار خود انداخته از همایون جدائی ورزید و بجهات مذکور در آنجا
هم کارے از پیش نرفت. بالضرور از ٹهٹه عنان عزیمت بجانب راے مالدیو که او

---

[1] مسالک = راه۔ [2] مرزبان = فرمانروا ۔ [3] لطائف الحیل = بہانہ ہا
[4] صبیہ = دختر۔ [5] سادہ لوح = کم [illegible]

از اجای هندوستان بکثرت جمعیت و وسعت ولایت ممتاز بود بر تافت. و از راه
اوچ و بهکانیر متوجه جودهپور که دار الایالت[1] راے مالدیو بود شد. چون به ده کروهی
جودهپور رسید معلوم شد که راے مالدیو بمقتضای پستی فطرتی و خوف شیر خان خیال
فاسد در سر دارد لهذا پیش او رفتن از حزم[2] بعید دانسته کسان معتبر براے تحقیق
مافی الضمیر[3] او بطریق اخفا[4] فرستاد. خبر آوردند که فی الواقع ارادهٔ باطل دارد. بالضروره
از آنجا مراجعت نمود. چون راه ریگستان طے بایستی کرد. شتر سوار براه جیسلمیر روانه
گشت. در راه سه روز و شب آب میسر نشد. از بے آبی و فقدان[5] آن قلیل اکثر مردم
تلف شدند. بهزاران تعب در حصار امرکوٹ نزول واقع شد. رانا پرشاد
حاکم آنجا مقدم همایون مغتنم دانسته شرایط خدمت بتقدیم رسانید. بعد رسیدن دران
حصار، تاریخ پنجم رجب سنه نهصد و چهل و نه هجری اختر برج کامگاری از مطلع
امید دمید، شاهزاده جلال الدین محمد اکبر از بطن حمیده بانو بیگم که نسب آن
عفیفه بزبدهٔ[6] اولیاے کرام حضرت ژنده پیل[7] احمد جام میرسید و همایون پادشاه
بعد رسیدن بنواحی تهته در عقد ازدواج[8] خود در آورده بود. متولد شد. منجمان
صحیح نظر و ستاره شناسان نیک اختر مشاهدهٔ زایچهٔ او بر بیداری بخت و
بلندی طالع و خلود[9] و سلطنت و ارتقاے[10] جاه و دولت و ازدیاد عمر و شوکت

---

[1] دار الایالت پایه تخت ریاست ۱۲ [2] حزم هوشیاری ۱۲ [3] مافی الضمیر آنچه در دل باشد ۱۲ [4] اخفا پوشیده داشتن ۱۲ [5] فقدان گم شدن ۱۲ [6] زبده خلاصه ۱۲ [7] ژنده پیل لقب یکی از اولیا [8] ازدواج زن به ساختن ۱۲ [9] خلود همیشه بودن، همیشگی ۱۲ [10] ارتقا بالا رفتن ۱۲

مستبشر گشته همایون را بشارتها دادند. آن حضرت مراسم حمد و سپاس بدرگاه واهب العطایا[1]
بتقدیم رسانید. و چندگاه دران سرزمین بسر برده دل را ازان حدود برکنده داعیه[2]
نمود که بقندهار رفته پردگیان را درانجا گذارد و خود قدم آزموده در راه تجرید نهاده روانه
کعبه معظمه گردد. بنابرین با حاکم ٹھٹھه صلح کرده راهی شد. چون در حوالی قندهار رسید میرزا
عسکری که از جانب کامران میرزا درانجا بود بقلعه داری کوشیده آماده جنگ گردید
و نظر بر قلت استعداد همایون نموده خواست که او را دستگیر نماید. همایون بمقتضای آن
وقت صلاح در جنگ ندیده متوجه پیشتر شد. چون یک منزل از قندهار دور
تر رفت، میرزا عسکری از قلعه برآمده قصد همایون نمود. او باستماع این خبر
بسرعت رانده با بعض متعلقان حرم سرا[3] بدر رفت. میرزا عسکری بخیمه گاه او خود
رسیده از دور غارت کرد. و شاهزاده محمد اکبر را که بدست آن بدسرشت[4] افتاده بود
در قندهار آورده بعد چندگاه پیش کامران میرزا بکابل فرستاد. چونکه در انتشار
حکمتهای الهی انواع مصالح در پرده [illegible] بسیار مستور می باشد درین انقلاب
عیار[5] مردم از اقارب و اخوان و ندما[6] و ملازمان گرفته آمد. همایون دل تنگ گردیده
خواست که قدم در بادیه[7] ترک و تجرید[8] گذارد و در این تصور حقیقی بدست آرد یا گوشه
عزلت بسر رسانیده از دیدن ابنای زمان بر کران باشد. لیکن بالحاح[9] و سماجت[10] همراهان

---

[1] واهب العطایا- بخشنده بخششها ۱۲ [2] داعیه- خواهش ۱۲ [3] متعلقان حرم سرا- بیگمات و کنیزان شاهی ۱۲ [4] سرشت- ذات ۱۲ [illegible] بشار- جمع بشر- [illegible] ۱۲ [5] عیار- سنجیدن ۱۲ [6] ندما- جمع ندیم- همنشین ۱۲ [7] بادیه- جنگل ۱۲ [8] تجرید- برهنه کردن مجازاً ترک دنیا ۱۲ [9] الحاج- زاری نمودن ۱۲ [10] سماجت- خوشامد ۱۲

و استرضائی[1] خاطر و فاکیشان که درین سفر پُر خطر مراسم اخلاص و جان سپاری بتقدیم رسانیده بودند۔ فسخ این اراده نموده متوجّه خراسان و عراق شد۔ چون در حدود خراسان رسید بامیر الامرائے هرات از ورود خود خبر داد۔ او در جواب نگاشت که درین حدود بکام[2] و آرام آسوده نامه به پادشاه سلیمان جاه شاه طهماسپ صفوی بنگارند۔ بعد ورود جواب هرگونه مرضی او باشد بعمل باید آورد۔ همایون بقلم خاص خود عریضه بآن پادشاه سلاطین پناه متضمن حوادثے که روے داده باجمال نگاشته استمزاج[3] نموده این بیت هم دران مندرج فرمود بیت

بگذشت از سر ما آنچه بگذشت — چه بکوه و چه بصحرا چه بدشت

چون کتابت همایون بآن سلالۂ[4] خاندان شرف و سیادت[5] رسید بمقتضائے جوان مردی جبلّی و عطوفت فطری فرمانے بامیر الامرائے خراسان و جمیع حکّام آن دیار و ملازمان درباره ضیافت و مهمانداری همایون باکمال احترام و عزت و احتشام بتاکید تمام نگاشته جمیع جزویات امور مهمانداری را دران مندرج فرمود و تاکید نمود که در هر جا خدمت کنان همایون پادشاه را از خود راضی داشته زیادہ با بکام و آرام رسانند و چنان کنند که بهیچ وجه غبار ملالے[6] بر خاطر عاطرش ننشیند و به همایون پادشاه نیز نامه در جواب متضمن تشریف آوردن و آرزوئے ملاقات در نهایت دلجوئی و مروّت قلمی فرمود و این بیت حافظ شیراز را عنوان نامه

---

[1] استرضا۔ خوشنودی طلب کردن ۱۲ [2] کام مقصد ۱۲ [3] استمزاج۔ مزاج دانی کردن ۱۲

[4] سلاله بچه خلاصه ۱۲ [5] سیادت سرداری ۱۲ [6] غبار ملالے بر خاطر عاطرش ننشیند دل نازکش بهیچ وجه ملول نگردد ۱۲

گردانید۔ بیت

پائے اوج سعادت بدام ما افتد   اگر ترا گذرے در مقام ما افتد

و با تالیق شاہزادہ کہ جانشین و حاکم خراسان بود نوشت کہ چون ہمایون بدار السلطنۃ ہرات رسد شاہزادہ را باستقبال بردہ با دب پدری و پسری با ن پادشاہ والا جاہ ملاقات بکنانند۔ و ہنگام دخول شہر و در راہ رفتن شاہزادہ بفاصلۂ پسران ہمرکاب پادشاہ در راہ روند۔ و پادشاہ اگر نظر بحال وقت در ملاقات و در راہ رفتن تواضع نماید بخوبی عرض نمودہ ازان قسم سلوکہا باز دارد۔ ہمایون بعد وصول جواب با صواب غرّہ ذیقعدہ سنہ نہ صد و پنجاہ ہجری در ہرات رسید۔ محمد خان حاکم ہرات بموجب فرمان عالی شان شاہ طہماسپ قہرمان ایران رسم مہانداری و لوازم خدمتگذاری بجا آورد۔ حسب الامر شاہی شاہزادہ مراد میرزا را باستقبال بردو لوازم بزرگداشت و تبجیل و احترام بظہور رسانیدہ۔ با ہمایون پادشاہ ملاقات نمود۔ و جمیع اسباب سلطنت و ہرگونہ با یحتاج سفر سر انجام کرد کہ تا محل ملاقات شاہ والا جاہ ہیچ احتیاج نداشتند۔ ہمایون چندگاہ در ہرات مقام فرمودہ بعد سیر تمامی باغہا و زیارت مرقد خواجہ عبداللہ انصاری و دیگر مراقد اولیائے عظام کوچ کردہ در جام زیارت مرزا حضرت زندہ فیل احمد جام نمودہ و ازانجا در مشہد مقدس طوس رسیدہ بزیارت روضۂ رضویہ علی مشرفہا السلام و التحیۃ

دخول۔ اندرون آمدن ۱۲ قہرمان۔ حاکم و حکومت با جلال ۱۲ تبجیل۔ بزرگداشتن و تعظیم کردن ۱۲ مرقد۔ خوابگاہ مجازاً قبر ۱۲ مراقد۔ جمع مرقد ۱۲ علی مشرفہا الخ۔ بر شرف دہندہ آن درود و سلام باد ۱۲

فائز گشت۔ شاہ قلی خان استجلو حاکم آنجا بقدر مناسب در لوازم خدمتگزاری سعی
نمود و ہمچنین بموجب حکم شاہی حکام امصار و بلاد و قصبات کہ در راہ بودند ہر یکے
در وسع امکان و مقدور خود خدمت می نمودند۔ و در نیشاپور سبزیان خربزہ نمودہ
دو ران مغاک چشمہ ایست۔ خلاصہ اش آنکہ اگر چیزے پلید درون آن افتد در
ہوا طوفان پیدا شود و از شورش باد و خاک ہوا تیرہ گردد۔ این تماشا را بچشم
خود مشاہدہ[1] کرد۔

بعد سیر اماکن[2] متوجہ پیشتر شد۔ چون نزدیک دار السلطنت رسید اہل
اردو و ارکان و اعیان دولت و امرائے نامدار و وزرائے ذوی الاقتدار و اکابر
و اہالی حسب الامر عالی شاہی باستقبال بر آمدند۔ چون ہمایون نزدیک سید
شاہ سلیمان مرتبت تبریز شہر بر آمدہ در میان ایشان و سلطنت پناہ ملاقات نمود۔ و
از روئے مردمی و مروت در تعظیم و تکریم دقیقہ فرو نگذاشت۔ و طوی[3] عظیم ترتیب
دادہ لوازم ضیافت و مہمانداری بنوعیکہ سزاوار طرفین تواند بود بوقوع آمد
و ہر روز مجالس تازہ آراستہ و داد و اتحاد می افزود۔ و داد عیش و عشرت داد
دلجوئی و خاطر داشت مہمان عزیز میداد و انواع تحف[4] و ہدایا[5] از اسپان عراقی
انتخابی با زینہائے طلا و عنانہائے مرصع و دگر کمانہائے[6] نا خوردہ و شترہائی مرتب
و شترہائے صبا رفتار[7] بیکران و چندین شمشیر و خنجر مکلل مرصع بجواہر مہیا ساخت

---

[1] مشاہدہ۔ دیدن ۱۲ [2] اماکن۔ جمع مکان۔ جاہا ۱۲ [3] طوی۔ عروسی ۱۲ [4] تحف۔ جمع
تحفہ ۱۲ [5] ہدایا۔ جمع ہدیہ ۱۲ [6] وکدکی۔ نام زیور ۱۲ [7] اشتر۔ قاطر ۱۲

نقود و قماشهای نفیس و پوستین هائے لائقه از قاقم و سمور و سنجاب و خز و غیر ذلک
و جامهائے پوشیدنی از جنس زربافت و مخمل و اطلس و مشجر فرنگی و پرندے و کاشے
و چندین طشت و آفتابه و شمعدان زر و نقره مرصع به یواقیت و لآلی و چندین
طبقهائے طلا و نقره و خرگاههائے مزین و بساطهائے عالی که در کلانی و خوبی نادره
روزگار بود و سائر اسباب پادشاهانه تواضع فرمود و جمیع ملازمان رکاب همایونی
را با عطائے نقد و جنس بقدر حال هر یک جدا جدا تفقد فرمود - و هر یکے را رعایت
بقدر حال نموده همایون پادشاه هم دران جشن عالی دویست و پنجاه لعل گرانبهائے
بدخشانی برسم ارمغانی تحفه شاه والا جاه بنوعی گذرانید که موجب مسرت طرفین
گردید - و مجالس متعدده بعیش و عشرت گذشت **ابیات**

دو صاحبقران در یکے بزم گاه	قران کرده با هم چو خورشید و ماه
دو سعد فلک را یکے برج جا	دو والا گهر را یکے درج جا
دو کوکب که رخشان و والاست نیز	بهم در یکے عرصه چون فرقدین
دو چشم جهان بین بهم همعنان	بهم چون دو ابرو تواضع کنان
دو نور بصر چشم اقبال را	دو عید مبارک مه و سال را

نقود جمع نقد ۱۲ — قاقم - سمور - سنجاب - این هر سه جانور در برفستان می باشند و از پوست آنها جامه درست کنند ۱۲ — خز جامه که از ابریشم و از پشم بافند ۱۲ — مشجر قسمی از پارچه ریشمی منقش ۱۲ — یواقیت جمع یاقوت ۱۲ — لآلی جمع لولو گوهرها ۱۲ — ارمغانی تحفه دادن ۱۲ — کوکب ستاره ۱۲ — عرصه میدان ۱۲ — فرقدین - دو ستاره نزدیک قطب شمالی گرداگرد قطب میگردند - همواره ظاهر باشند ۱۲

در اثنای مکالمه[۱] شاه والا جاه پرسید که سبب شکست و برآمدن از هندوستان چه شد؟ همایون گفت که بیوفائی همراهان و نفاق برادران - بهرام میرزا برادر حقیقی شاه طهماسپ صفوی ازین سخن آزرده خاطر گشته خواست که بهم زدن معاملهٔ همایون پادشاه گردد. سلطان سلیمان شاه بعید از مهمان نوازی و غریب پروری دانسته التفاتے بکلماتش نفرمود - و بدفعات بزم نشاط و انبساط که لائق شان پادشاهان والاقدر بوده باشد آراسته آمد - و به نمودن تماشائی شکار[۲] قمرغه چندین بار زنگ زدائے دل گرفته و خاطر شکسته مهمان گردید - قریب سال همایون پادشاه دران سرزمین بهشتی عشرت گذرانید - چون این مدت منقضی گشت شاه والاهمت بعد ادائے مراسم اخلاص و مهمانداری فرمود که مارا برادر خود تصور نموده مهیائے امداد و اعانت دانند - و آنچه مطلوب باشد بے تکلف اظهار نمایند - تا آنقدر کمک که درکار و سزاوار باشد سرانجام داده آید - و اگر مارا باید رفت همراهی کنیم - همایون پادشاه شکر الطاف بجا آورده استدعائے کمک نمود - شاه سلیمان جاه اسباب سلطنت جمله مهیا ساخته شاهزاده سلطان مراد میرزا خلف خود را با دوازده هزار سوار جرار[۳] بکمک همایون مقرر کرده بمنزل او تشریف آورده وداع فرمود - و همایون از آنجا روانه شده سیر اردبیل و زیارت مزار بزرگان آن دیار کرده بعد قطع مراحل و طے منازل با لشکر کمکی شاهی در حوالی قندهار نزول اجلال فرمود - میرزا عسکری در قلعه تحصن[۴] جسته برا

---

۱ مکالمه - باهم گفتگو کردن ۱۲ ۲ شکار قمرغه - شکارگاه که امراء و سلاطین در احاطه آهو و گور زدن گذارند ۱۲ ۳ جرار - دلیر ۱۲ ۴ تحصن - در قلعه پناه بردن ۱۲

قلعہ داری سعی بلیغ نمود۔ و بعد سہ ماہ عاجز گشتہ بوسیلۂ خانزادہ بیگم ہمشیرۂ بابر بادشاہ
کہ کامران میرزا اورا برائے سفارش از کابل در قندھار فرستادہ بود ملازمت نمود۔
مقالید[1] قلعہ تفویض گردانید۔ ہمایون قلعہ را متصرف شدہ عسکری میرزا را در قید نگاہداشت
چون از بادشاہ طہماسپ قرار یافتہ بود کہ بعد فتح قندھار را بعساکر شاہی سپارند
بنا بر ایفائے عہد قلعہ را بہ بداغ خان کہ سرآمد امرائے کلکی بود سپرد۔ حسب تقدیر
شاہزادہ سلطان مراد میرزا پسر شاہ برحمت حق پیوست۔ ہمایون بتہمت ستمگاری
و مردم آزاری بداغ خان بستہ قلعہ قندھار را بمکر و حیلہ از دست او انتزاع
نمود۔ و بکسان خود سپردہ درین خصوص معذرتہا بشاہ سلاطین پناہ نوشت۔
و آن والا ہمت از راہ فتوت[3] پذیرفت۔ ہمایون بعد تنظیم[4] و تنسیق[5] مہمات قندھار
متوجہ کابل شد۔ و کامران میرزا از قلعہ کابل برآمد و با اندک حارسان[2] رو بہزیمت
نہادہ بطرف غزنین رفت۔ و از انجا پیش شاہ حسین میرزا حاکم ٹھٹھہ رسید۔ ہمایون
بفتح و فیروزی داخل قلعۂ کابل گشتہ بدیدار فرزند دلبند خود شاہزادہ محمد اکبر کہ
پیش کامران میرزا در قلعۂ کابل مقید بود و میرزا در زمان برآمدن برائے جنگ
او را ہمانجا گذاشتہ بود کامیاب بہجت[6] و مسرت گردید۔ و جشن شادمانی ترتیب
دادہ بامتحان شعور نورسیدۂ خود والدۂ او را در میان عفائف[7] دیگر ایستادہ کردہ
فرمود کہ والدۂ خود را بشناس۔ باآنکہ از مبادی ولادت تا آن زمان چہار سال
از عمر او گذشتہ و درین مدت از والدۂ خود جدا بود بمقتضائے شعور خداداد و جودت

---

۱ مقالید۔ کلید ہا ۱۲ ۲ حارسان۔ جمع حارس۔ محافظان ۱۲ ۳ فتوت جوانمردی ۱۲ ۴ تنظیم نظم دادن ۱۲ ۵ تنسیق انتظام کردن ۱۲ ۶ بہجت۔ خوشی ۱۲ ۷ عفائف۔ جمع عفیفہ۔ زنانہ پاکدامن ۱۲

غنیمت خلقی در چندین نسوان[1] کنار والدهٔ خود در آمد - از مشاهدهٔ این حال که
خالی از غرابت[2] نبود - غریو از عصائم[3] حرم برخاست - و همایون در شگفت ماند
الطاف ایزدی شامل حال آن تازه نهال چمن اقبال تصوّر کرد -

القصه چندگاه در کابل داد عشرت داده شاهزاده را در کابل گذاشته متوجه
بدخشان گردید - و با میرزا سلیمان حاکم آنجا جنگ کرد - و مظفر و منصور گشت
دران حدود طبیعت همایون از مرکز اعتدال منحرف گشته بیمار شد صعب بیمار گردید
چند روز غشی و بیهوشی روئے داد - خبرهائے ناخوش بر زبانها جاری گردید
بعد چند روز افاقه نمایان حال او گردید و آشفتگی تسکین یافت - و بهمی انتظام
پذیرفت - اما کامران میرزا برادر همایون که و لے سراسر کین و نفاق داشت -
باستماع بیان اقبال او بیمن سرور گشته از حاکم ٹھٹھہ کمک گرفت - و بجناح[4] استعجال[5]
راهی گشته[6] بے تحیّر در کابل رسیده قلعه را بتسخیر در آورد - و انواع ظلم و ستم به
مردم نموده آتش فتنه را بنا فروخت - چون این معنی بسمع همایون رسید از بدخشان
متوجه کابل گشته قلعه را محاصره کرده کار بر متحصنان تنگ ساخت - کامران میرزا
دست جور و جفا برعیال امرائے پادشاهی که درون قلعه مانده و امرائے مذکور به
در رکاب بوده اند دراز کرد - و زنان را پستان بسته از کنگرهٔ قلعه در آویخت - و بچگان
صغیر را سر از تن جدا کرده در سر جلو پائی پادشاهی انداخت - بزعم غلطش آنکه
شاید امرا از دیدن این حال از رکاب همایونی جدا شوند و نفهمید که این کار

---

[1] نسوان - زنان ۱۲ [2] غرابت - شگفت ۱۲ [3] عصائم حرم - بیگمات شاهی ۱۲ [4] جناح - بازو ۱۲ [5] استعجال - زودی ۱۲ [6] راهی گشته - روانه شده ۱۲

باعث از دیار عناد و رسوخ عداوت او در دلہائے امرائے بے غیرت شعار خود اندیشہ امرائے مخلص و فا پیشہ حمیت کیش اعتنائے[1] بہ بے حیائی او نا کردہ در تحفظ[?] قلعہ ثبات ورزیدہ داد مردانگی میدادند

چون کامران میرزا دید کہ باین صورت ہم کار از پیش نمیرود نہایت بیرحمی و سنگدلی را کار فرما گشتہ شاہزادہ محمد اکبر برادر زادۂ خود را کہ در قلعہ کابل ماندہ بدست میرزا در آمدہ بود محاذی[2] توپخانہ پادشاہی از کنگرۂ قلعہ در آویخت عون[3] و صون[4] ایزدی شامل حال فرخندہ مآلش گردیدہ اصلاً آسیبے و گزندے باو نرسید نظم

آن را کہ خدا نگاہ دارد گر سنگ ز آسمان ببارد

حاشا کہ باو رسد گزندے آزردہ شود ز ناپسندے

کامران میرزا بہ وبال اعمال خود کارے از پیش نتوانست برد آخر الامر دستپاچہ[5] گشتہ از قلعہ برآمدہ رو بہزیمت نہاد و ہمایون بفتح و فیروزی داخل قلعہ گشتہ شاہزادہ محمد اکبر را در آغوش رأفت[6] گرفت و بزم شادمانی برآراست کامران میرزا بعد ہزیمت در بلخ رفتہ بہ پیر محمد خان والی توران التجا آوردہ پیر محمد خان بدخشان را از میرزا سلیمان مستخلص نمودہ کامران میرزا را در انجا نصب کردہ و بجائے خویش برگشت ـ بعضے امرائے نفاق سرشت را کہ در طلب از استماع تسلط کامران میرزا در بدخشان از ہمایون جدائی جستہ قریب سہ ہزار سوار از کابل فرار نمودہ بہ بدخشان رفتند ـ ہمایون بعد فرار آن جماعہ بدنبال ایشان

---

1 اعتنا غمخواری کردن ـ پروا کردن ۱۲ 2 محاذی مقابل ۱۲ 3 عون ـ یاری ۱۲ 4 صون حفاظت ۱۲ 5 دستپاچہ مضطرب ـ پریشان ۱۲ 6 رافت ـ مہربانی ۱۲

رفع شورش کامران میرزا و تادیب اُمرائے کافرنعمت از کابل روانہ شد۔ در وقت عزیمت آن سمت یادگار ناصر میرزا را کہ سرحلقۂ فتنہ اندوزان در قلعۂ کابل محبوس بود مسافر ملک عدم گردانید بیت

آتشے را کہ خلق را سوزد — جز بکشتن علاج نتوان کرد

بعد قطع مراحل در نزدیکی طالقان رسیدہ بر کامران میرزا مظفر و منصور شد و میرزا گریختہ در قلعہ طالقان متحصن گشت۔ و ہمایون محاصرہ قلعہ نمودہ کار بر او تنگ کرد۔ میرزا عاجز شدہ قبول اطاعت نمود و استدعائے رخصت مکۂ معظمہ کرد۔ و از قلعہ برآمدہ عازم شد۔ و اُمرائے کہ از کابل فرار نمودہ بودند ہمہ را دستگیر نمودہ شمشیر و ترکش در گردن ہر کدام انداختہ بحضور آوردند۔ ہمایون بنابر حقوق رفاقت داد رسی ہے در حمت تقلم عفو بر جرائم آن جماعۂ کشیدہ ہر کدام را بعنایت سرفراز فرمود۔ بعد پنج روز کامران میرزا کہ عازم کعبہ بودہ از راہ معاودت نمودہ بملازمت ہمایون استسعاد جستہ مورد ہزاران عنایت گشت۔ ہمایون اولا بداب سلطنت میرزا را دریافتہ۔ بعد ازان برادرانہ ملاقات نمودہ در کنار گرفتہ گریہ ہا کرد۔ چون ازان باز کہ در نواحی لاہور از ہم جدا شدہ بودند مفارقت درمیان بود بعد از نہ سال ملاقات ہم روی داد۔ بزم عیش و عشرت آراستہ شد و داد انتعاش و مسرت دادہ آمد۔

چون مجلس آخر شد گلاب و بعضے از ولایت بدخشان بکامران میرزا رحمت

سلہ استسعاد۔ سعادت جستن ۱۲ سلہ داب۔ خوبی خصلت ۱۲ سلہ انتعاش۔ نا ؟ بمعنی عیش و نشاط استعمال کنند ۱۲

فرمود عسکری میرزا را که تا حال در قید همایون بزندان مکافات[1] گرفتار بود۔ خلاص نموده
حواله میرزا کرد۔ و درهمان طرف جاگیر داده بفتح و فیروزی بکابل معاودت فرمود
بعد انتظام مهام کابل و حصول عیش و کامرانی در سنه صد و پنجاه و شش هجری
بتسخیر بلخ یورش فرمود۔ با جمعیت شایسته متوجه آن سمت شد۔ و منشوری متضمن
طلب کامران میرزا و دیگر میرزایان که دران حدود بودند۔ صادر گشت۔ میرزایان
و امرا با لشکر شایسته آمده ملازمت کردند۔ مگر کامران میرزا بطائف الحیل گذرانید
و همایون کوچ بکوچ روانه شد۔ بعد رسیدن دران خاک با اندک جنگ قلعه را
انتزاع نمود۔ بعد آن در نواحی بلخ نزول اقبال اتفاق افتاد۔ پیر محمد خان
والی آنجا صفوف آراسته آماده مصاف گشت۔ و جنگ عظیم در پیوست۔ آخر
شکست بر لشکر مخالف افتاد۔ و پیر محمد خان از معرکه برآمده منهزم گشت۔ همایون
واعیه تعاقب مخالف و تسخیر بلخ مصمم داشت۔ اما از بی اتفاقی امرا و اشتهار
مخالفت کامران میرزا و عزیمت او بسمت کابل این اراده بظهور رسیده کار صورت
گرفته انجام نیافت۔ و بضرورت وقت تسخیر بلخ موقوف داشته روانه کابل شده
و داخل قلعه کابل گشته بعیش و عشرت اشتغال ورزید۔ کامران میرزا از گولاب
بر سر بدخشان و آن نواحی لشکر کشیده با میرزا سلیمان و میرزا هندال جنگ
نمود و از آنجا کاری نساخته رو بکابل آورد۔ همایون باستماع این خبر متوجه دفع
او گشته در قبچاق متصل غوربند هر دو لشکر باهم پیوست۔ و آتش کارزار مشتعل[2]
گشت۔ همایون با فوج قول[3] بر پشته ایستاده حال نوکران خود می سنجید[4]۔ دیگر آنکه

---

[1] مکافات پاداش دادن [2] مشتعل - برافروزنده [3] قول - فوج درمیان و انبوه لسبط
[4] سنجید - امتحان میکرد

امرائیکه اوبار بر فرق روزگار خود ریخته بجانب کامران میرزا روانه شدند ـ و بعضے
دراستعداد رفتن[1] هستند ـ و معامله دگرگون گردید ـ بمشاهده این حال از سر قهر و
غضب و غلبه غیرت سنان جانستان بدست خود گرفته بر فوج مخالف تاخت ـ
ناگهان تیرے بر اسپ خاصه رسید ـ و لشکر غنیم غالب آمد و لشکریان همایون
مغلوب شده رو بفرار نهادند ـ بیت

چو بینی که لشکر همه پشت داد   تو تنها مده جان شیرین بباد
چو بینی که یاران نباشند یار   هزیمت ز میدان غنیمت شمار

بالضرور عنان تاب گشته بجانب ضحاک روان شده و بنا بر ضعف که از بسیاری
تردد[2] عارض شده جبیبه خاصه از بالائے والائے خود فرود آورده بیکے خدمتگاران
سپرد ـ او از ساده لوحی جبیبه را بر سر راه انداخته راهی گشت ـ چون نزدیک کهمرد
رسیده نزول اقبال واقع شد شخصے ازان طرف آواز داد که اے کاروانیان
درمیان شما هیچ خبر پادشاه است ـ همایون خود فرمود که چه میگوئی در میان شما
خبر پادشاه چگونه است؟ گفت که پادشاه زخمی از معرکه برآمده ـ دیگر کسی ایشانرا
ندیده ـ همایون روئے خود باو نمود ـ و دیدن روئے پادشاه باعث تسلیه[3] او
گردید ـ مرحوم کامران میرزا جبیبه[4] همایون را که در راه بدست آنها آمده پیش
میرزا آورده بودند. او در گذشتن همایون ازین جهان تصور نموده شادیانها کرد ـ
و از آنجا روبکابل آورده قلعه را تسخیر در آورد ـ و شاهزاده محمد اکبر را مقید ساخت

---

۱ دراستعداد رفتن هستند ـ آماده رفتن هستند ۱۲ ۲ تردد ـ آمد و رفت و پریشانی ۱۲ ۳
تسلیه ـ تسلی یافتن ۱۲ ۴ جبیبه بزره ۱۲

بعد سه ماه همایون باز سامان لشکر کرده متوجه کابل شد۔ و کامران میرزا با استماع این
خبر کسان خود را در قلعه گذاشته و شاهزاده محمد اکبر را مقید با خود گرفته بقصد جنگ با
برآمد۔ همایون از روی رأفت[1] منشوری مشتمل بر نصائح ارجمند که گوشوارهٔ گوش
هوش او تواند بود اصدار فرمود میرزا در جواب نوشت که چنانکه قندهار به شما
تعلق دارد کابل بمن باشد باین شرط مصالحه می تواند شد۔ باز همایون نوشت
که اگر راستی و درستی را آهنگ مستقیم است صبیهٔ خود را در عقد مناکحت شاهزاده
محمد اکبر در آرد تا کابل را بآنها عنایت فرموده در تسخیر هندوستان که همت برینهم
میرزا میخواست که این معنی را قبول نماید امرای منافق[2] نگذاشتند و بجاربه
انجامیده در نزدیکی چاریکاران محاربهٔ عظیم روی داد۔ و میرزا کامران تاب[3]
نیاورده رو بهزیمت نهاده۔ و خود را در افغانستان کشید۔ و میرزا عسکری باز
در قید آمد بیت

ز فیروزی شاه لشکرشکن　　　سپه را دگر جان در آمد بتن

شاه زاده محمد اکبر که در قید کامران میرزا بود بملازمت همایون مشرف گشت
و موجب هزاران شادکامی گردید۔ و مقرر شد که من بعد شاهزاده از رکاب اعلی
جدا نشود۔ و از آنجا بار وانه کابل شد۔ و میرزا عسکری را مسلسل[4] نزد میرزا سلیمان
در بدخشان فرستاد که براه بلخ روانهٔ مکه معظمه گردانند۔ میرزا عسکری در نهایت
خجلت روان کعبة الله گردید و در سنه نه صد و شصت و پنج هجری در میان مکه و
شام ایام حیاتش باختتام[5] رسید۔ کامران میرزا بعد هزیمت خود را براه تجرد زده

۱؎ رافت۔ مهربانی ۲؎ منافق۔ دورو ۳؎ مسلسل۔ مقید ۴؎ طاقت۔ مرکبا

قلندر را که از دو میر بلوچ حوی شاهی که الحال بجلال آباد موسوم است سر نهاده و
با عاشقان افغانان خلیل و مهمند و سهر تیره جمعیت یکجا کرده با فواج پادشاهی که
بسرداری متعین شده بود کارزار نموده شکست یافت۔ همایون برای دفع شورش از
کابل نهضت فرمود۔ چون نزدیک گندمک رسید، کامران میرزا با مداد بر حشام[1]
افاغنه شبخون[2] آورده و کاری ناساخته بدر رفت۔ اما میرزا هندال دران شبخون
از دست افغانی نادانسته بقتل رسید۔ و همایون را باعث غم فراوان گشته و
نزدیک قرابیه؟ خود با پدر پادشاه در گذرگاه کابل مدفون گردید۔ بالجمله همایون
در موضع تگبو؟ از توابع ملک بهار تا انقضای ایام زمستان اقامت فرمود۔
چون بآخر رسید و صولت[3] سرما و بگلی آمده۔ و بر سر افاغنه که کامران میرزا در پناه
آنها رفته بود دویده بیش طلوع پاسی از شب گذشته جنگ در پیوسته داد و
اکثر افغانان بوشت آباد بعدم رفتند۔ کامران میرزا از آنجا گریخته بدر رفت بوده
دل جمعی از فتنه میرزا بکابل شتافت و نشست فرمود۔ کامران میرزا بستوده[4] آمده و بهندوستان
نهاد و پیش سلیم شاه ولد شیرشاه که بعد از پدر بتخت سلطنت هندوستان شده
بود و دران وقت در پنجاب بمهم جنگ؟ اشتغال داشت و بمقام ... رسید
سلیم شاه پسر خود آوا ازخان؟ و مولانا عبدالله سلطانپوری و دیگر امرا باستقبال
فرستاده نزد خود طلبید۔ بعد انفراغ[5] از مهم ... میرزا را همراه گرفته عازم دهلی گشت
و میخواست که او را دستگیر نماید۔ میرزا بریدن خفیه آگاه گشته در منزل ماچی واره؟

---

[1] احشام جمع حشم ۱۲ [2] شبخون آوردن شب تاختن ۱۲ [3] صولت شوکت
[4] ستوه عاجز ۱۲ [5] انفراغ- فارغ شدن ۱۲

فرصت یافته یوسف آفتابچی[1] را در جامهٔ خواب خود گذاشته فرار نموده در راجه
گهاٹ که بست کروهی سرهند واقع است پناه برده از انجا نزد راجه کهلور که از راجهای
کوهستان بکثرت جمعیت و ولایت ممتاز بود رفت۔ چون او هم مرد دست پاچه
گشته به نگرکوٹ رسید۔ و از انجا در جمون آمده در انجا هم نتوانست اقامت
ورزید۔ بمشقت بسیار پیش سلطان ادهم ککهر رفت۔ دران زمان با پادشاهان نیازش
نداشت و بطور خود حکومت میکرد۔ سلطان آدم میرزا را نگاه داشته
عرضداشت متضمن استدعای مقدم همایون نمود۔ همایون مع شاهزاده اکبر براه بنگشات
متوجه شده از آب سند گذشت۔ سلطان شرایط دولتخواهی بجا آورده کامران
میرزا را همراه گرفته در مقام پرهاله بخدمت همایون آورد۔ چون میرزا مصدر
تقصیرات عظیمه شده بود و همایون از بے اعتدالی و نفاقهای متوالی[2] او دلتنگ
و حیران و لشکریان هم بجان بودند و بابر پادشاه بهمایون وقت مردن وصیت
کرده بود که برادران با تو هر چند بدی نمایند قصد جان آنها نکنی بنابر امتثال[3] امر پدر
قصد جان میرزا نکرده میل در چشم او کشید و از نور بینش عاطل[4] و بمکهٔ معظمه راهی
گردانیده میرزا دران مکان شریف و موضع منیف[5] رسیده بعد ادراک[6] سه حج
در سنه نه صد و شصت و چهار هجری همان طرفها ودیعت حیات بخالق کائنات سپرد
و همایون بعد رخصت میرزا بطرف مکه در کابل رسیده بعیش و عشرت پرداخت۔
و اذیال[7] دولت همایونی که غبار آلود حوادث بود بسر چشمهٔ افضال الٰهی شسته [illegible]

۱؎ آفتابچی = سائبان بردار ۱۲ ۲؎ متوالی = پے در پے ۳؎ امتثال = فرمان پذیرفتن ۱۲ ۴؎ عاطل =
برطرف ۵؎ منیف = پاکیزه بزرگ ۱۲ ۶؎ ادراک = حصول ۱۲ ۷؎ اذیال = جمع ذیل = دامنها ۱۲

یافت اکنون شمه از احوال شیرشاه بتحریر می آید از روی روایت معتبران[۱] اخبار سلاطین
ازمنهٔ ماضی گذاشتن ضرورت نشده می نگارد

ذکر شیرشاه نامش فرید خان سور از الوس[۲] افاغنه

درزمانیکه سلطان بهلول لودی فرمانروائے هندوستان بود ابراهیم خان جد او که سوداگری اسپان کردی از ولایت روه آمده در نواح نارنول توطن گزید. در عهد سلطان سکندر بن بهلول لودی پسرش جمال خان حاکم جونپور نوکر گشت - بعد فوت او حسن خان خلف او که پدر فرید خان است در خدمت جمال خان رشد و کاردانی خود ظاهر کرده ترقی یافت و پرگنه سهسرام و تانده از توابع رهتاس بجاگیر او و پانصد سوار همراهش مقرر گشت. حسن خان بکنیزی مائل گشته اولاد او را عزیز میداشت و فرید خان و برادر او را از نظر انداخت - فرید خان از فرط غیرت در شروع جوانی ترک مصاحبت پدر نموده بجونپور رفت و با جمال خان بسر می برد و در آنجا بتحصیل علم عربیت نموده مقامات نحو و صرف یادگرفت - پدر هرچند طلبید رجوع بسهسرام ننمود بعد اتفاقی او بجمال خود ره حیلهٔ کنیز و اولادش با جمال خان ظاهر نمود تا آنکه پدر اندیشه نموده بجونپور رفت و بعد از قال و مقال نصیحت اقوام و اخوان فرید خان را بدار علیه معاملات جاگیر خود گردانیده بسهسرام رخصت نموده - فرید خان که از اصابت فکر و اقوار عقل بهره ور بود بنظم و نسق مهمات آنجا پرداخته کرده در تادیب و تخریب گردنکشان و قلع و قمع متمردان کوشیده رعایا را خوشنود و آباد گردانید - و چنان مساعی جمیله[۴]

---

[۱] معتبر - نگ کنند ۱۲ [۲] الوس - قوم ۱۲ [۳] استیلا - غلبه ۱۲ [۴] مساعی جمیله - کوششهای نیک ۱۲

بکار برد و کردار نیک وقتے جاگیر آبادان و محصول فراوان گشت و سرکشان از بیم او
بر خود لرزیدند. تن[1] به مالگذاری و رعیت گری در دادند. بعد از آنکه حسن خان باز
بجونپور آمد کنیز که معشوقه او بود. به لابه گری[2] چنان کرد که باز کار جاگیر از دست فرید خان
برآمد و به دست پسر کلان آن کنیز سپرده آمد. و فرید خان آزرده گشته باز بجونپور [illegible]
چون حسن خان بمرد[3] ریاست باز به سلیمان کنیز زادگان بفرید خان رسید. اما
برادران علاتی[4] با او نفاق ورزیدند. قابو می طلبیدند. دران زمان هم از فرید خان
حیات به ما بعد رسیده بود و تحسین آشنا و بیگانه می شد تا آنکه ظهیر الدین محمد بابر
اورنگ آرای سلطنت هندوستان گردید. و سلطان ابراهیم لودی در کارزار
کشته شد.

فرید خان به حاکم بهار که یکے از امرای لودیان و دران زمان سلطنت بر خود
بست و خطاب سلطان محمد داشت رفته نوکری گرفت و مصدر خدمات پسندیده گشت
نوبتے در حضور سلطان محمد در شکارگاه از روی جرأت و دلاوری شیری را به شمشیر
زد و او فرید خان را شیر خان خطاب داده پیش آورد و از دیگران در رتبه او بلند
گردانید. بعد چندگاه به وکالت پسر خود مقرر کرد. بعد چندے بنا بر بعض جهات
شیر خان را [illegible] از دیگر رسیده نزد سلطان جنید برلاس که از اعاظم امرای
بابری و همراه پادشاه بود و حاکم [illegible] بود تا مانک پور رفته نوکر گردید. اتفاقاً
سلطان جنید برلاس از مانک پور به ملازمت پادشاه رفت. شیر خان همراه او رفته [illegible]

---

[1] تن در دادن - قبول کردن ۱۲ [2] لابہ گری - خوشامد ۱۲ [3] مرد - گذشتن ۱۲
[4] برادران علاتی - برادران از مادران مختلف ۱۲

و اطوار پادشاهی دیده با یاران خود می‌گفت که مغل را از هندوستان برآمدن
آسانست چه مغل خود بمعاملات نمیرسد بعیش و عشرت مشغول می‌باشد و مدار
معاملات بر وزرا می‌گذارد و عیب افغانان همین است که با خود اتفاق ندارند. اگر مرا
اتفاق قوم دست دهد بآسانی مغل را بدر توانم کرد. یاران او ازین معنی در غیبت
استخفاف[له] او میکردند. دران روزها بر پادشاه اطعام[عه] و انعام مائده[سه] ملحوظ فرموده
نوبت بنوبت بر امیری یا رفقای او بر مائده خاص احضار می‌فرمودند که
نوبت سلطان جنید بود بر مائده پادشاهی حسب الامر حاضر شد. شیرخان نیز دران
مجلس حاضر بود طبق آش ماهیچه[مه] پیش شیرخان گذاشتند. چون کاسه ندیده و نخورده
بود خوردن آن عاجز افتاده کارد کشیده پاره پاره کرد. و بقاشق خوردن
گرفت. چون نظر پادشاه بران افتاد ازین حال تعجب نموده تامل در ذکاوت
او کرد و پرسید که از همراهیان کیست؟ سلطان جنید برگزارد[ه] که همراه فدویست. پادشاه
گفت از چشم این افغان فتنه می بارد بهتر آنکه مقید دارند. جنید برلاس عرض
داشت که باعث رجوع افاغنه بآستان دولت سبب او خواهد شد. باین سبب
در تاخیر افتاد. و شیرخان سعود حکم پادشاهی تفرس[سه] دریافته پیش از آنکه مقید
شود بدر رفت. و باز بملازمت حاکم بهار شتافته صاحب اعتبار گشت. چون
او مرد و پسرش بجای او نشست چون طفل بود رشادت[شه] و از پیرایه لیاقت

له استخفاف - خفیف شمردن ۱۲ عه اطعام - طعام دادن ۱۲ سه مائده - دستارخوان
مه ماهیچه - قسم از خورش که در هند سوئیان می‌گویند ۱۲ ه برگزارد - عرض کرد ۱۲ سه
تفرس - دانائی ۱۲ شه رشادت - براه راست بودن ۱۲

سوری عادل شیرخان مدار علیه امور او از حین حیات پدر بود و بعد فوت پدر شن کمال
استقلال یافته همت به تسخیر اطراف و اکناف گماشت - در همین ایام تاج خان
افغان که قلعه چنار گڈهه را متصرف بود در گذشت - او غیر از زن وارثی نداشت
و هیچ بر او ازبا تاخته کار برد از خانه او بود چه یکی را از انها با شیرخان آشنائی یکتا
دلی بود - شیرخان در بارهٔ دادن قلعه استمزاج او نمود - او در نوشته درین دو وی
سرکار با اختیار ما ست اگر بر حی ممکن ست شیرخان به انجا شتافته قلعه مذکور را
بقبضهٔ خود در آورد و بوزن مسطوره را هم بحبالهٔ نکاح خود گرفت -

در همین زمان یکی نصیر الدین محمد بابر باد شاه راه ملک بقا پیمود - نصیر الدین
محمد همایون پادشاه سریر آرای سلطنت گشت - سلطان محمود بن سلطان سکندر لودی
به پتنه رسیده مسند آرای حکومت گشت - شیرخان متابعت او اختیار کرده باتفاق
بابا کره به جونپور رفته آن نواحی را از امرای پادشاهی متخلص گردانید - بعد چندی که
لشکر پادشاهی جونپور را از دست افاغنه باز گرفت چون سلطان محمود در سنه
نهصد و چهل و پنج هجری در گذشت شیرخان بلا مشارکت غیری در پتنه و بنگاله
تسلط یافته قوت و شوکت بهم رسانید - در باب همایون تاختن شروع نمود - بعد
از آنکه همایون بدفع او متوجه شد - شیرشاه صلح جوئی نموده پسر خود را با فوج
در ملازمت گذاشت که در خدمت حاضر باشد - چون همایون به تسخیر گجرات شتافت
پسر شیرشاه از انجا گریخته پیش پدر آمد و همایون را در مهم گجرات درنگی رسیده
بود - شیرخان فرصت یافته باز تمرد برخاست[۱] چون از گجرات معاودت شد -

---

۱ در نسخی دیگری بجای تمرد برخاست - عاصی شده

اوّل افواج بادشاهی بر سر شیرخان تعیین گردید. متعاقب آن همایون نیز متوجه شد
دران زمان شیرشاه در فتح قلعهٔ رهتاس سرگرم تدبیر تسخیر قلعه مذکور و متوجه تاخت
و تاراج اطرافش بود. و براجه چنتامن حاکم قلعهٔ رهتاس بوساطت برهمنی پیغام
کرد که چون مغل در پی من است اگر از روی مردمی و مروت اهل و عیال مرا درون
قلعه جای دهی احسان عظیم تا باقی عمر بر گردن خواهد بود. و برهمن را بانعام
زر و سخن سازی چنان فریفتهٔ خود گردانید که او با راجه سماجت نموده آخر بر اضاعت[1]
کردن خود رسانید. راجه بپاس مذهب ناچار گشته با آنکه راضی نبود قبول نمود
که اهل و عیال او در قلعه در آیند. آنگاه شیرخان چند صد ڈولی ترتیب داده باهر
ڈولی دو نفر افغان بهادر را بنابر حفظ ناموس همراه فرستاد. راجه را که ستارهٔ
دولتش نزدیک بغروب بود از ساده لوحی فرمود که مزاحمت نکنند. چون ڈولیها
بقلعه در آمد راجه خود با معدودی برای مهمان نوازی در دالان بر دروازه بجائیکه
مقرر شده بود آمده تهنیت بحرم سرای شیرشاهی گفته فرستاد. افاغنه توی ڈولیها
بیکبار شمشیرها علم کرده راجه را مع همراهیان زیر تیغ بیدریغ گرفتند. و نعرهٔ غلغلهٔ
عظیم از قلعه برخاست. شیرخان نیز با فوج مسلح خود را بدر دروازه رسانید. افاغنه
در را بر روی او کشوده اندرون گرفتند. اتباع راجه همه مقتول و تاراج رفت. قلعهٔ
چنان مستحکم در کمال سهولت و آسانی بدست آمد. شیرخان این قلعه را بدست آورده
اهل و عیال خود را دران جا گذاشت. درین ضمن خبر مفتوح شدن قلعهٔ چنارگڈه
بدست اولیای دولت همایونی بشیرخان رسید. اگرچه ملول شد اما گفت که

---

[1] ضایع کردن خود. یعنی خودکشی نمودن ۱۲

الحمد لله ایزد تعالی مرا این حصار نعمت اساس رهتاس به اوان بخشید. چون
همایون پیش آمد. شیر شاه هم قاصد بنگاله گردیده پیش پیش میرفت. آخر تاب
مقاومت نیاورده خود را بکوهستان جهارکهند کشید. و احوال برآمدنش از کوهستان
مذکور و غالب آمدن بر همایون در شرح احوال همایون مفصل شده. شیر شاه بعد فتح
ثانی بر همایون تا لاهور تعاقب کرده از انجا خواص خان غلام خود را که مقدمة الجیش[1]
و قوت بازوی او بود با لشکر گران تعاقب بادشاه فرستاد. او تا ملتان و اوچ
تعاقب نموده معاودت کرد. شیر شاه خود هم در پی او تا تعلقه گکران رفته گرفت
متصل کوه بالناته قلعه بنیاد نهاده به رهتاس موسوم گردانید و ده هزار سوار برای
ستاره لشکر بادشاهی و مالش گکران در انجا گذاشت. و سلیم شاه آن قلعه
را باتمام رسانید.

القصه شیر شاه بعد تنظیم و تنسیق مهمات آن دیار بآگره رسیده در سنه نهصد
و چهل و هفت هجری سکه و خطبه بنام خود نمود و شیر شاه لقب یافت. بعده از ان
بر سر راجه پورن مل که شوکت بهم رسانیده بود و زیاده از دو هزار زن مسلمه
در مطبخ خود به ندیمی با بازاریان در رقاصان گذاشته و حرم سرای خود داشت تاخته
باقتضای حمیت اسلام و آئین سلطنت با لشکر بسیار بآنجا بتسخیرش گماشت. و قلعه
را محاصره نمود. پورن مل را عاجز ساخت. راجه استدعای مصالحه نموده بعهد و
پیمان بیرون بر آمد. علمای افغانی که غولان بیابانی اند فتوای بی ایمانی
بدین روش دادند که هر چند عهد و پیمان بعمل آمد چون این کافر زنان مسلمه را

---

[1] مقدمة الجیش پیشرو لشکر که اخذ گرفتن ۱۲

و عقل و تدبیر ملک گیری و جهانداری کم همتا بود. خصوص در قوم افاغنه نظیر نداشت.
و در رفاه رعایا و آسودگی خلائق همت بسیار می گماشت. در محکمهٔ عدالت خویش و
بیگانه را بیک نظر میدید. گویند روزی شاهزاده عادل خان که از همه کلان بود بر فیل
سوار از کوچه آگره میگذشت. بقال نسخه در خانهٔ خود که دیوارهایش پست بود
برهنه غسل میکرد. چون نظر شاهزاده بران زن افتاد بیڑهٔ پان بسوی او انداخته
و نگاهی کرده ازان کوچه گذشت. از آنجا که آن عورت صاحب عصمت و زن
عفیفه بود ازین حرکت که بیگانه او را برهنه دید خواست که خود را هلاک کند. شوهرش
واقف گشته مانع شد و او را از هلاک باز داشت. آن بیڑهٔ پان را بدست گرفته در بارگاه
فرمانروایان رفت. حقیقت حال بعرض شیرشاه رسانید. آن پادشاه معدلت پناه
بر ماجرای بقال واقف گشته بر احوال پسر خویش تأسف کرد و حقیقتا برای معدلت
کیشی حکم کرد که این بقال را بر فیل سوار کرده زن عادل خان را پیش او حاضر
سازند تا مکشوفه همین بیڑهٔ پان را که بدست دارد بسوی او اندازد. وزرا و امرا
هرچند در استعفای این امر التماس کردند پذیرائی نیافت. و گفت که نزد من
من در عدالت فرزند و رعیت برابرست. آخر الامر بقال راضی شد عرض نمود که
بحق خود رسیدم و از تظلم باز آمدم +

و بیشتر از سلطنت خود اکثر اختراعات شایسته در مهام جهانبانی نمود. و بر بعضی
قوانین سلطان علاء الدین خلجی که در تاریخ فیروزشاهی بآن مشهور است پسندیده بود
کارهای خود برآن ضوابط گذاشت. داغ اسپ را که پیشتر از زمان سلطان علاء الدین
مقرر کرده اما رواج نیافته بود رواج گردانید. دو هزار و پانصد کرده از بنگاله تا

رهتاس پنجاب بفاصله دو کروه مکان سراها آباد کرده و در هر سرای دو اسپ یک
نقاره گذاشته ڈاک چوکی نام نهاد و در عرصه روزی خبر بنگاله به رهتاس مذکور می رسید
و نیز مقرر کرده هرگاه برای او دسترخوان گسترند نقاره نوازند. و بمجرد استماع آواز
نقاره دارالسلطنة چون سراها نزدیک بود غریو نقاره از هر سرای بلند گشته از مقام
پادشاه تا منتهای ممالک قلمرو او هر جا سرا بود در ساعت واحد صدای نقاره
بعمل پادشاهی رسیده آگاهی دست میداد. و در همان وقت از سرکار پادشاهی
بمسافرین مسلمین طعام و هنود را آرد و روغن وغیره ما یحتاج رسیده کام خواهش
جمیع مترددین و مسافرین از مائدهٔ افضال آن پادشاه دریا نوال بهره ور بوده و
مترددین تهیدست بهره از فیض او میبردند. در عهد سلطنت او چنین ایمنی
بود که اگر مسافرین متمول در صحراها منزل کردندی حاجت پاسبانی نبود ابیات

اگر یک تن ها برد چون بهر البرز — ز مشرق تا بمغرب تحفه از زر
نیارد هیچ عورت[1] از ورع[2] پرهیز — که در [illegible] زر او بنگرد تیغ

گویند چون آئینه [illegible] که نماز شام بقصد [illegible] چون [illegible]
بسر آمده شیرشاه را داعیهٔ تسخیر کالنجر در دل رسوخ یافته قلعه را محاصره نمود. و جاهای
رفیع که سرکوب[3] قلعه توانند بود از تودهای گل و خاک آراسته. و حقهای باروت
را آتش داده درون قلعه انداختن آغاز نهاد. اتفاقاً حقه بر دیوار قلعه خورده برگشت
و در دیگر حقهها افتاده آتش درگرفت. بسیاری از لشکریان نابود شدند. و شیرشاه

---

[1] عورت برهنه و تلاش ۱۲ [2] ورع پرهیزگاری ۱۲ [3] سرکوب بلندی را
گویند که بر قلعه و خانه مشرف باشد ۱۲

هم چون نزدیک بود بهمان آتش سوخت۔ اما رمقی داشت تاکید در تسخیر قلعه کرد
در آخر همان روز قلعه مفتوح و [illegible] شیرشاه نیز از حصار بدن بیرون شد۔ سال تاریخ
او ازین قطعه ظاهر میشود۔ ابیات

شیرشاه آنکه از شجاعت او　　شیر و بز آب یکجا همی خورد
چونکه رفت از جهان بدار بقا　　یافت تاریخ او ز آتش مرد

مدت حکومت او بیست سال دیگری ازانجمله پانزده سال در امارت و ملازمت
پادشاهان و پنج سال سلطنت هندوستان۔

ذکر اسلام شاه پسر شیرشاه که معروف بسلیم شاه است

اسلام شاه پسر شیرشاه معروف بسلیم شاه نامیده قبل از سلطنت جلال خان
بود۔ چون واقعه[1] ناگزیر شیرشاه روی داد ارکان دولت و اعیان حضرت مشورت
کردند که شاهزاده عادل خان خلف بزرگ در قلعه رنتهنبور [illegible] است و چون
پادشاهی بایستی تا سپاه و رعیت [illegible] الا [illegible] جلال خان که
در [illegible] ده منزلی بود تا آمدن شاهزاده جلال خان خلف خرد او را آگاه کردند بعضی از
[illegible] بود طلب داشتند [illegible] باستعجال [illegible] رسیده [illegible]
[illegible] بر تخت سلطنت جلوس نمود۔ سکه و خطبه بنام او جاری شد خود را
اسلام شاه خطاب داده به برادر بزرگ بر نگاشت که برای تسکین فتنه [illegible]
سپاه بر این جرأت اقدام نموده ام۔ ورنه در حقیقت بجز اطاعت امر [illegible] منظور نیست۔

---

[1] واقعه ناگزیر یعنی مرگ ۱۲

شاهزاده عادل خان در جواب نوشت که اگر این گفتار فروغ راستی دارد خواص خان
و عیسی و چار امیر کبیر را بفرستید تا بحضور رسیده و خاطر را مطمئن گردانیده ببرند. اسلام
شاه امرای مذکور را فرستاد که تسلی خاطر شاهزاده نموده بیارند. بعد از آنکه از کالنجر
بآگره رسید. شاهزاده عادل خان نیز از راه مظفر آمده قرار یافت ملاقات طرفین افتاد
اسلام شاه را اراده دیگرگون گشت و غدری در باطن اندیشیده مقرر کرد که زیاده
از دو سه کس در قلعه همراه شاهزاده نیایند. چون تقدیر رفته بود که این اندیشه
باین زودی ظهور یابد در وقت آمدن شاهزاده جمعی کثیر در میان قلعه رفتند. اسلام
شاه بالضرورت اظهار ایفای عهد نموده گفت که تا حال افغانان را از فتنه نگاهداشته
ام اکنون بشما می سپارم. برادر کلان از این کار انکار کرده دست اسلام شاه
را گرفته بر تخت نشاند و اول خود سلام مبارکباد گفت بعد از آن دیگران کورنش
و تهنیت بتقدیم رسانیدند.

و شاهزاده عادل خان همان وقت رخصت شده به بیانه رفت. اسلام شاه
با وجود این همه اطاعت که از برادر کلان بظهور آمد مطمئن خاطر نشد و از پی [illegible]
بعضی امرا ترسناک و اندیشه مند می بود. بنابران زنجیر طلا بدست غازی خان محلی
فرستاد که شاهزاده را مقید کرده بیارد. شاهزاده بعد اطلاع بر این معنی نزد خواص خان
در میوات رفته از نقض[1] عهد اسلام شاه او را مطلع گردانید. خواص خان باوجود
صحبتی بر آشفت و رفیق او گشته لشکر بسیار فراهم آورده گردید. قطب خان و دیگر
امرا که در عهد رفیق بودند از اسلام شاه رنجیده شاهزاده عادل خان را ترغیب سلطنت

---

[1] نقض: شکستن عهد ۱۲

نمودند۔ اسلام شاه بتدارک این شورش پرداخته قطب خان وغیره را بالخود متفق
گردانید۔ شاهزاده عادل خان باتفاق خواص خان ودیگر امرا در نواحی آگره آمده
بصفوف پیکار آراست۔ بارادت الهی شاهزاده عادل خان شکست یافته بطرفی
دررفت۔ بعد ازان احوال او کسی را معلوم نشد۔ خواص خان وعیسی خان هزیمت
خورده بجانب کوه کماؤن رفتند۔ اکثر اوقات از کوه برآمده دامنهٔ کوه که تعلق بپادشا
داشت تاراج میکردند۔ بیچند گاه قطب خان با عساکر گران بسر آنها متعین گردید۔
چون قطب خان هم در ترغیب آمدن شاهزاده عادل خان شریک بود بدین سبب
همیشه از اسلام شاه هراس بسیار داشت۔ از انجا راه لاهور گرفته بپیش اعظم همایون
رسید۔ و او قطب خان را بموجب حکم اعلی قید کرده در حضور فرستاد۔ اسلام شاه او را
با چهار کس دیگر در قلعهٔ گوالیار محبوس گردانید۔ اگرچه رعیت پروری و عدالت
گستری داشت و در بعض صفات حمیده دیگر هم با پدر همسان بود۔ اما امرای سپاهی
پیشه را نهایت دلتنگ و آزرده میداشت۔ یکی از ستم ظریفیهای او آن بود که
از هر که آزرده میشد علوفه را موقوف داشته و جاگیر تغییر کرده فرمان میداد که با جمعیت
خود حاضر بوده بدستور خدمات پادشاهی کرده باشد۔ و در صورت تقاعد[1] بهر اسلحه
تهاون مورد عتاب بیحساب گشته مع فرزندان بسیاست میرسید۔ نظم

سپه را در آسودگی خوش بدار | که در حالت سختی آید بکار
سپاهی که کارش نباشد ببرگ | کجا دل نهد در زهیجا بمرگ
بهای سر خویشتن می خورد | ز انصاف باشد که سختی برد

---

[1] تقاعد سستی ۱۲

چو دارند گنج از سپاهی دریغ — دریغ آیدش دست بردن بتیغ
همان به که لشکر بجان پروری — که سلطان بلشکر کند سروری

بر وقوع چنین امور بعضے امرا منحرف شدند و اعظم همایون عرف هیبت خان نیز در لاهور رایت اعتلا[1] برافراشت. و خواص خان و عیسی خان از طرف کماؤن در انباله متصل سهرند رسیده مشورت کردند که شاهزاده عادل خان را طلب داشته بسلطنت باید برداشت. اعظم همایون که خود اراده سلطنت داشت قبول نکرد. خواص خان رنجیده بے جنگ برگشته رفت و عیسی خان خود را پیش اسلام شاه رسانید. اعظم همایون و دیگر نیازیان متصل انباله صفوف آراسته با اسلام شاه آماده پیکار و باندک جنگ شکست خورده آواره دشت ادبار شدند. سعید خان برادر اعظم همایون خواست در هردو تنه مبارکباد فتح سپاه در رفته قصد اسلام شاه نماید فیلبانان ازین معنی وقوف گشته و کارے از پیش نرفت +

القصه نیازیان گریخته در دهنکوت تهیه لشکر کرده اقامت ورزیدند. اسلام شاه تا رهتاس تعاقب کرده معاودت نموده بگوالیار رسیده. روزے شجاعت خان را شخصے ناگهان زخم زده بود. از سنوح[2] این واقعه را باشاره اسلام شاه تصور نموده متوهم گردید. و از حضور گریخته بمالوه رفت. عیسی خان با بست هزار سوار بتعاقب او تعیین شد و محاربات متواتر نموده شجاعت خان را عاجز ساخت. بالضرور شجاعت خان اطاعت کرده در حضور آمد. بعد چندگاه مورد عنایت گشته باز بحکومت مالوه سرفرازی یافت. چون ظاهر شد که اعظم همایون در دهنکوت اقامت ورزیده در آن نواحی

---

[1] اعتلا - بلند شدن و بغاوت ۲، [2] سنوح - واقع شدن ۲

مصدر فتنه و فساد است بنا بر دفع این شورش خواجه اویس را که از عمده امرای
والا شان بود با بیست هزار سوار تعین نمود خواجه در جنگ شکست یافته رو بفرار نهاد
اعظم همایون بعد فتح تا سرهند تعاقب خواجه اویس نمود - و لشکریانش بر قصبات دو آب
پنجاب دست تطاول دراز کرده مال و مواشی و ساکنان آن دیار غارت نمودند شورش
عظیم و حالتی غریب بر ساکنان آنجا رسیده بود - بنا برین اسلام شاه با لشکریان بیحد
فراوان از دهلی بر آمده عازم دفع نیازیان گردید - اعظم همایون که رئیس آن جماعه بود
تاب مقابله نیاورده و در دهنکوت متحصن گشت - و لشکر اسلام شاهی قلعه را گرد گرفته
اسباب قلعه گیری مهیا کردند - و شکست بر مخالفان افتاد - اعظم همایون گریخته در
کوهستان گکران رفت - و بسلطان آدم گکر پناه برد - و اهل و عیال و مادرش در دست
مردم پادشاهی اسیر شد - بعد آن اسلام شاه بر گکران لشکر کشید - سلطان آدم آماده
پیکار گشته بار با اصحاب داد - آخر الامر سلطان آدم عاجز شده عذرها خواست و اعظم
همایون را از پیش خود دور کرده او فراری شده بطرف کشمیر رفت - اسلام شاه از گکر
تعاقب نموده برگشت - در ان سفر از راه تنگی اتفاق عبور افتاد - شخصی کمین کرده
شمشیری بر سر اسلام شاه انداخت - اما کارگر نشد - پادشاه چستی و چالاکی نموده بر
غالب آمد - و بدست خود او را بقتل رسانید +

بالجمله اسلام شاه از ان نواحی خاطر جمع نموده براه دامنه کوه روانه دهلی گردید
چون نزدیکی جمون قصبه بن رسید خبر آمد که کامران میرزا برادر خرد همایون پادشاه
در کابل از برادر شکست یافته باستدعای کمک آمده نزدیک خیمه گاه پادشاهی رسیده
است - اسلام شاه آدم خان پسر خود را مع مولانا عبد الله سلطانپوری باستقبال

مقرر کرد۔ قانون گویان پرگنات برائے نگاہداشت سررشتہ کاغذ از نقیر و قطمیر[1] بیان
حال رعایا در تعمیر آبادی و افزونی زراعت دیده باقی بضبط حاصلات و گزارش نتیجه
دیده بهرچه اختراع اوست۔ ملک گیری و جهانداری در اسم معدلت و انصاف و انتظام
سامان در اقل ایام بنوعیکه از کمتر پدر و پسر بظهور رسیده از سلاطین گذشته کمتر نشان
می دهند۔ مدت سلطنت او هشت سال و دو ماه و هشت روز۔

ذکر فیروز شاه بن اسلام شاه بن شیر شاه

بعد رحلت اسلام شاه ارکان دولت و اعیان سلطنت فیروز خان را که در عمر دوازده
سالگی بود بر تخت نشاندند۔ اسلام شاه در حین حیات با زوجه خود بی بی بائی میگفت
که مرگ این فرزند تو بدست مبارز خان برادر تست۔ اگر سلامتی پسر خود را میخواهی
دست از بی برادر خود بردار۔ و بگذار که من او را از میان بردارم۔ او جواب میداد که
برادر من در دولت تو بعیش و عشرت میگذراند او را با پادشاهی چه کار نیست من یک
برادر دارم اگر او هم نباشد در سلطنت تو مرا چه لذت زندگی خواهد بود۔ آخر آنچه اسلام
شاه بنظر دوربین دیده بود در زن او را نیز پیش آمد گشت۔ بعد سه روز از جلوس فیروز خان
بر تخت سلطنت مبارز خان بطمع سلطنت قصد خواهر زاده خود کرده اندرون حرم را
بنوعیکه هیچکس پی نبرد درآمد۔ بی بی بائی آثار شرارت از ناصیه حال او دیده بیچاره
عجز و الحاح و گریه و زاری نمود که دست از قتل پسر من بردار و حقوق احسانهائے
مرا که از دست اسلام شاه مکرر ترا رهانیده و بجان بخشی تو کنانیده ام فراموش مکن

---

[1] نقیر و قطمیر مراد از اندک و بیش ۱۲

وطفل مرا ببخش که من دست او گرفته بهر جا که گوئی بروم آن بے حیائے سنگین دل قبول نکرده فیروزشاه را با قبیح ترین وجه کشت - و خسروان دنیا و آخرت برائے خود اندوخت. مدت سلطنت آن طفل مظلوم سه روز +

ذکر سلطان محمد عادل شاه معروف مبارزخان برادر زن اسلام شاه

سلطان محمد عادل شاه عرف مبارزخان عدلی بن نظام خان برادر شیر شاه در سنه نه صد و شصت هجری بر تخت سلطنت جلوس نموده سکه و خطبه بنام خود کرده بسلطان محمد عادل مخاطب گشت امّا در افواه بلفظ عدلی شهرت یافت. ابواب خزاین کشوده و مانند سلطان تغلق دست ببذل اموال کشاده. شمشیرخان برادر خرد خواص خان را که غلام زاده شیر شاه بود وزیر اعظم و مدار علیه ممالک ساخت و هیمون بقال ساکن ریواڑی پیش او اعتبار یافت. این هیمون در ابتدا پیش کوچه بهر ازان بے نمکی نمک شور فروختے. بعد آن در اردوی اسلام شاه دکانداری میکرد. بعد چندے بلطائف الحیل خودی سرکار اسلام شاه گردید. چون طالع او امداد کرد و اعتبارے یافته از معتمدان گشت. و در اکثر امور ملکی و مالی دخل یافته. بعد ازانکه سلطان محمد عادل پادشاه شد هیمون معتمد علیه گردید. و رفته رفته جمیع مهمات ملکی و مالی باو رجوع شد. چندگاه بخطاب بسنت رائے مخاطب شد. بعد آن راجه بکرماجیت خطاب یافته کار سلطنت از پیش برد. و اگرچه اسم سلطنت بر عدلی بود اما کار و بار جهانبانی بهیمون تعلق داشت. نظم و نسق مملکت و عزل و نصب حکام و اعطائے

جاگیر یا د انتظام عساکر باختیار او بود. فیلخانه و خزانهٔ شیرشاه و اسلام شاه در قبضهٔ او بود +

گویند بد قیافه[1] و کریه منظر و کوتاه قد و دراز اندیشه بود. سواری اسپ نمیدانست و شمشیر در کمر نمی بست. همیشه سواری فیل میکرد. اما شجاعت و دلاوری بمرتبهٔ داشت که از طرف سلطان محمد عدلی با افغانیکه مدعی سلطنت بود بست و دو جنگ نموده مظفر و منصور گشت. و از عقل و دانش همچنان بهره داشت که تدبیر فرمانروائی و کشور کشائی انچه از وبظهور رسیده از رو سائے افاغنه کسی نکرده. جمیع افاغنه را بنحوی مطیع و منقاد خود نموده بود که احدی را مجال سرتابی و سر از خط اطاعت او بیرون بردن[2] نبود.

القصه بعد چند گاه افاغنه از سلطان محمد عدلی برگشته هر یکی بهر جانبی سر بر داشت و فتنهٔ عظیم برخاست. شاه محمد فرملی و سکندر خان پسرش پیش روئے سلطان محمد عادل گفتگوے ناهموار کرده بسیار بے ادبی کردند. و هر دو کشته شدند. تاج خان برادر سلطان کلانی در دیوان خانهٔ سلطان عدلی از اطاعت نموده از گوالیار بر کنار دریائے گنگ رفت. و جمعیت فراهم آورده لوائے مخالفت برافراشت. هیمون با لشکر بسیار رفته او را شکست داد. ابراهیم خان سور که خواهر او در عقد نکاح عدلی و از بنی اعمام[3] شیرشاه بود. مخالفت ورزیده اکثر پرگنات نواحی دهلی را متصرف گشت و امرائے بسیار را باخود متفق گردانید. عدلی تاب نیاورده بطرف قلعهٔ چنار رفت. احمد خان سور که برادر زاده و داماد شیرشاه و خواهر دیگر عدلی نیز در خانهٔ او بود. خود را

---

[1] بد قیافه. [2] بشکل و صورت بنی اعمام - پسران برادران پدر

سلطان سکندر لقب ساخته بر سر ابراهیم خان رفت. لشکر ابراهیم خان هفتاد هزار
سوار بود. و سکندر خان ده هزار سوار داشت. بنابرآن سپاهی سکندر خان غالب
آمده آگره و دهلی را متصرف گشت. و از سند تا دریای گنگ بتصرف او
درآمد. میخواست که مشرق رویه رفته، مخالفان حکومت را از میان بردارد
و بسبب شهرت توجه پادشاه از کابل بسمت هندوستان در آگره متوقف گردید.
هیمون از جانب عدلی با لشکر بسیار و پانصد فیل نامدار و توپخانه بی شمار با ابراهیم خان
جنگ کرده مظفر گردید. و بعد الیهان از طرف او بسمت چنار رفته رفیق سلطان محمد عدلی
که ولی نعمتش بود گردید. و از پیش او بر سر محمد خان سور حاکم بنگاله که علم مخالفت برافراشته
عازم جونپور و کالپی آگره بود رفت. و در موضع چهپرگهته ده کروهی کالپی محاربه عظیم نموده مخالف را
شکست داد. و محمد خان در رزمگاه کشته شد. و کار هیمون بلندی پذیرفت. اما بنابر تسلط سکندر
بر آگره وغیره اراده این طرف را موقوف [illegible] بجانب بهار و بنگاله راهی
گشت. بقیه حال عدلی و هیمون در ضمن سوانح ایام اکبر پادشاه که ارشد فرزند او خواهد آمد.
اکنون ذکر آمدن همایون پادشاه بتسخیر هندوستان و مظفر و منصور شدن او یکبار
و انقطاع رشته سلطنت افاغنه از هندوستان مناسب تر است. مدت حکومت عدلی قریب
دو سال. و از ابتدای شیرشاه تا عدلی مذکور شانزده سال.

ذکر آمدن همایون شاه بتسخیر هندوستان و ظفر یافتن بر افاغنه

چون همایون در کابل شنید که در هندوستان هر قطعه از قطعات افغانی لوای
حکومت برافراشته هم استقلال میزنند و ملوک طوائف شده‌اند بتسخیر این مملکت

عین مصلحت دیده در سنه نهصد و شصت و دو هجری منعم خان را بحکومت و حراست
کابل گذاشته بطرف هندوستان نهضت نمود. و در روزے که بهتر است روانه شود. و
دیوان حضرت حافظ شیراز که به لسان الغیب و سروش[۱] ملقب است طلبیده
تفاؤل[۲] نمود. و باین بیت مبشر گشت. بیت

دولت از مرغ همایون طلب و سایهٔ او　　　زانکه با زاغ و زغن شهپر همت نبود

شاهزاده محمد اکبر را همراه گرفته با سه هزار سوار براه کهوچه روانه شده کوچ بکوچ قطع مسافت
نموده بلاهور رسید. افاغنه آنجا باستماع صیت سطوت عسکر همایونی پراگنده شدند
و لاهور بی جنگ بتصرف اولیای دولت همایون در آمد. بعد رسانیدن بلاهور
افواج قاهره بسرکردگی بیرام خان خانخانان بجانب جالندهر وغیره متعین فرمود. دو
مرتبه در آن نواحی جنگ درمیان آمد و خانخانان مظفر و منصور گردید.

بعد آن خانخانان از دریای ستلج عبور نموده در حوالی ماچهی واڑه بطور شب خون بر
افاغنه ریخت. و جنگی عظیم نموده بتائیدات الٰهی افاغنه را شکست داد و فیل و اسپ و
دیگر اسباب بدست بهادران فیروزمند آمد. خانخانان بعد فتح در سهرند رسید.
درین وقت سلطان سکندر را از استماع خبر غلبهٔ لشکر منصور و شکست یافتن لشکر او
خود از آگره کوچ کرده با هشتاد هزار سوار و فیل و توپخانهٔ بسیار در نزدیکی سهرند آمده
و گرد لشکر خود خندقے کنده مستعد کارزار نشست. خانخانان شهر را محکم کرده
بمقدور در مدافعه میکوشید. و عرائض متضمن روداد به همایون نگاشته استدعای مقدم او
نمود. همایون با وجود عارضهٔ قولنج از لاهور نهضت فرموده بعد قطع مراحل در سهرند

۱ سروش. فرشته که از غیب خبری دهد. هاتف ۱۲ - ۲ تفاؤل. فال گرفتن ۱۲

نزول اقبال فرمود و صفوف پیکار آراسته بمقابل غنیم که اضعاف[1] مضاعف لشکر او بود
نشسته هر روز جنگ توپ و تفنگ در میان می‌آمد. بعد چهل روز یورش را تصمیم داده
بر سر فوج مخالف بخت بتاخت و نصرت ایزدی فتح و ظفر نصیب اولیای دولت
همایونی گردیده شکست بر افاغنه[2] افتاد و سکندر را از آن معرکه برآمده جای قرار در کوه
سوالک گذاشته بقلعه مانکوت اقامت ورزید. همایون شاه ابوالمعالی را با لشکر گران
از سهرند بجانب لاهور متعین نموده فرمود که اگر سکندر از کوه برآید او را مالیده نیز مهمات
ولایت پنجاب را تمشیت دهد و خود بفتح و فیروزی از سهرند روانه شده بدار السلطنة
دهلی نزول اجلال فرمود و از سر نو اکثر بلاد هندوستان بقبضه تصرف او درآمده.
و امرائی که درین مهم مصدر ترددات شایسته شده بودند بجاگیرات لائقه سرفرازی یافتند
و سکه و خطبه بنام همایون رائج گردید. آب رفته بجو آمد. بخت خفته بیدار شده
بستگیها گشاد یافت. خستگیها مداوا پذیرفت. بقیه این سال بعیش و عشرت در
دار الملک دهلی گذرانید. درین اثنا بعرض رسید که سلطان سکندر از کوهستان آمده
بر پرگنات پنجاب دست تصرف دراز کرده و با پرگنه جات [illegible] بتحصیل
مال نمود. شاه ابوالمعالی ازین جهت که با سپاه همراهی سلوک ناهنجار [illegible]
غنیم از دست او صورت نتوانست شد. همایون بتفرس[3] این معنی نموده برای دفع
این شورش شاهزاده کامگار فرخنده اختر محمد اکبر را با بیرام خان خانخانان روانه
فرموده هنگام رخصت انواع الطاف پدری نسبت بحال شاهزاده مصروف داشته

---

[1] اضعاف مضاعف - از دو چند دو چند ۱۲ [2] [illegible] ۱۲ [3]
تفرس - فراست - دانائی - قیافه شناسی ۱۲

این قطعه بر زبان آورد ابیات۔

چراغے چون تو اندر دودمانم چو روشن نباشد چشم جانم
بهر کارے زیزدان یاریت باد زعمر و ملک برخورداریت باد

شاهزاده جوان بخت بعد رخصت از حضور قطع مراحل نموده در قصبۂ کلانور نزول اجلال فرمود۔ سکندر از آوازهٔ انتهاض[۱] مرکب منصور دست از تصرف باز کشیده در قلعه مانکوٹ که مامن او بود زنده متحصن گردید +

ذکر رحلت همایون پادشاه

چون بقا خاصۂ آفریدگار۔ و ممکنات را روزے چند در دنیا برائے کارهائے که باید بهره از وجود داده بدار آخرت طلبیده اند همایون را هم زمان زندگی بسر گردیده۔ با علم نجوم و معرفت کواکب شوقے داشت۔ روزیکه منتظر[۲] طلوع ستارۂ زهره بود وقت شام بعزم دیدن آن کوکب بر بالائے سقف کتاب خانه برآمده بعد لحظۂ ایستاده اراده فرود آمدن نمود۔ موذن شروع بانگ نماز کرد۔ او بتعظیم اذان بر زینهٔ دوم ارادۂ نشستن کرد۔ درجات زینه از شامت عصا لغزیدگی داشت۔ سر عصا لغزید۔ و همایون بسر درآمده غلطان غلطان بر زمین رسید۔ و اعضا و مفاصل سوخته شده۔ و ضرب عظیمی بشقیقۂ راست رسیده به بیهوشی منجر گشت هر چند اطبا و حکما بمعالجه پرداختند فائده بران مترتب نگردید۔ بالآخر داعی حق را لبیک اجابت

---

[۱] انتهاض۔ نهضت نمودن ۱۲ [۲] منتظر۔ نگران ۱۲ [۳] مسا۔ شام ۱۲ [۴] مفاصل پیوندها ۱۲ [۵] منجر گشت۔ کشید ۱۲

گفته بعالم باقی خرامید۔ و نعش او در کیلوگهری معزالدین کیقباد مدفون گردید۔ و عمارت عالی بر واحداث یافته۔ اکنون بزبان حال داستان عبرت میخواند۔ شعرائے عصر در تاریخ وفات او اگرچه اشعار بسیار گفته را سخنوری داده اند سالما این قطعه نادر افتاده۔ بیت

همایون پادشاه آن شاه عادل — که فیض خاص او عام اوستاد
بنائے دولتش چون یافت رفعت — اساس عمرش از انجام افتاد
چو خورشید جهان تاب از بلندی — به پایان در نماز شام افتاد
جهان تاریک شد در چشم مردم — خلل در کار خاص و عام افتاد
قضا از بهر تاریخش رقم کرد — همایون پادشاه از بام افتاد

مدت سلطنت او مرتبه اول ده سال مرتبه دوم ده ماه۔

ذکر ابوالفتح جلال الدین محمد اکبر پادشاه بن همایون پادشاه

اگرچه احوال عجائب اشتمال آن پادشاه قوی اقبال مهربان سوانح ایام مثل خواجه عطائے قزوینی در تاریخ اکبرشاهی و خواجه نظام الدین احمد در طبقات اکبری و شیخ عبدالقادر بداؤنی و شیخ الهداد و شیخ فرید مخاطب بمرتضی خان و شیخ ابوالفضل بن مبارک و محمد شریف معتمد خان در اقبالنامه جهانگیری مفصل نگاشته یادگار گذاشته اند۔ خصوص مجموعه فضائل صورت و معنی شیخ ابوالفضل بن مبارک هندی الاصل هندی نژاد و او انشا داده کتابے مشتمل بر سه قسم متضمن حالات و واقعات آن پادشاه والاجاه بکمال شرح و بسط و احوال بزرگان سلسله تیموریه از پدر اکبر تا

حضرت ابوالبشر علیه السلام باجمال مناسب تحریر درآورده کتابے موسوم باکبرنامه
درست نموده و دفتر سومی را بآئین اکبری مسمی گردانیده۔ و نصف دفتر اول متضمن
احوال نیاگان[1] اکبری و نصف آخرش محتوی جلوس اکبر براورنگ جهانبانی و
واقعات هفده ساله که با نوکران خود محاربات نموده تا بهار اگر شتال دجبی دارد و دفتر
دوم مشعر بر تسخیر ولایت مالوه و گجرات و پتنه و بنگاله و اڑیسه و کشمیر و بهکر و تهته
قندهار و بیان پوروغاندیس و ممالک دیگر و استیصال و فرمان پذیری حکام آن ولایا
و واقعات از ابتدائے سال هجدهم لغایت سال چهل و دوم جلوس احوال پنجاه
و پنج ساله اکبر۔ و دفتر سوم که مسمی بآئین اکبری است مشتمل بر حث و صیانت عقائد
و ضبط و قواعد پادشاهی چگونگی صوبها بلاد هندوستان با قید حدود و آراضی و
جمع آنها و اسامی اصناف ملازمان و بهره یابان از سرکار پادشاهی و درویشان
و دریافت کیفیات آن عصر و تفصیل مزار و بتخانه و معابد بلاد هندو ارباب نغمه
و ساز و پیشه وران هنرپرداز و تعریف اوضاع و اطوار هندوستان و آئین و ادیان
هندیان و عقائد و دقائق کتب و علوم هنود۔ الحق این کتاب متضمن فوائد بسیار
است بشرط تصحیح و توضیح مطالبش با این حال حاجت بذکر احوال اکبر نیست۔ اما
بنابر انتظام سلسلهٔ ذکر سلاطین سلطنت سطرے از خلاصهٔ واقعات عظمی بقید تسطیر
آوردن منتظران وقائع و اخبار را ارمغانی ساز کرده آمد +

القصه هنگامیکه همایون پادشاه سمند زندگانی را در عرصهٔ آن جهانی جولان
داد شاهزاده محمد اکبر باستیصال سکندر که از قلعهٔ مان کوٹ برآمده بطرف لاهور نش

---

[1] نیاگان - جمع نیا - پدران ۱۲

افراشته بود بالشکر گران در نواح پنجاب بقصبه کلانور بود. چون این واقعهٔ ناگزیر
باو رسید بعد تقدیم مراسم تعزیت در نصف النهار روز جمعه سوم ربیع الثانی سنه نهصد
و شصت و سه هجری اورنگ سلطنت را بفرّ قدوم خود بلندپایگی بخشید. دران ایام
عمر اکبر پادشاه سیزده سال و هشت ماه و بیست و هشت روز بود. بیرم خان خانخانان
مدبر الملک وکیل السلطنت گردید. حل و عقد مهمات و قبض و بسط معاملات
در قبضهٔ اقتدار و کف اختیار او بازگشت. بعد انجام لوازم جشن جلوس برائے
قلع و قمع سکندر از کلانور نهضت نموده کوچ بکوچ پایان قلعهٔ مانکوت رسید. بنابر
رسیدن برسات دید که تدبیر قلعه ستانی بآسانی پیش نمی رود مراعات حال سپاه منظور
فرموده انصرام این مهم چند روز موقوف داشت و از انجا معاودت نموده عهد و د
جالندهر منزل گزید ۸

در بیان آمدن همیون بقال بقصد محاربهٔ اکبر و دستگیر گردیدن او و بقتل رسیدن

چون همیون که سپهسالار و مدار علیه سلطان محمد عدلی بود با ابراهیم خان سور و با
سلطان محمد حاکم بنگاله و دیگر افاغنه که هر یک دعوی پادشاهی در سر پیچیده از بالا تسلط
داشت محاربات نموده ظفر یافته و در اندک مدتی کارنامها بظهور رسانیده لوائے
استکبار برافراشت. باستماع خبر انتقال همایون و انتزاع سلطنت از دست اکبر اتباع
او آسان شمرده عدلی را در چناره گذاشته عازم آگره و دهلی گردید. چون باگره رسید
باسکندر خان و قیا خان گنگ و دیگر امرائے پادشاهی مصاف ساخته ولایت آگره را
متصرف گشت. و از انجا بدلیری و دلاوری تمام در دهلی رسیده تردی بیگ خان را

مع دیگر امرائے پادشاهی بانک جنگے از پیش روئے خود برداشته گریزانیده و با پنجاه
هزار سوار و هزار و پانصد فیل و پنجاه و یک توپ کلان و پانصد ضرب زن و دیگر
توپ خانه و گران پایه ثبات و استقلال در دهلی افشرد. این خبر در مقام جالندهر
بعرض اکبر رسید. چون دانش بزرگانه با وجود خورد سالی عنایت ایزدی داشت باستماع
این خبر مهم سکندر ملتوی داشته بقصد استیصال هیمون بقال نهضت فرمود. امرائے
پادشاهی از اطراف و جوانب حسب الطلب حاضر شدند. تردی بیگ خان که از
هیمون شکست یافته بود در ساعت سهرند بملازمت رسید. بیرام خان خانخانان که بنابر
همچشمی چیزے در دل می خواست درین سانحه او را سبک دانسته بمنزل خود برده بتقصیر
فرار از مقابله براو اثبات نموده بقتل رسانید. و بعرض اکبر رسانید که هزیمت امرا
و فتح هیمون از تغافل تردی بیگ خان روی داد و کشتن او برائے عبرت دیگران
صلاح دولت بود. اکبر بهوشیاری و اقتضائے وقت اغماض[1] نموده چیزے بروے
او نیاورد و از آنجا متوجه پیشتر گشت. بعضے از عساکر منصوره بسرکردگی سکندر خان
اوزبک برسم منقلا[2] دستوری یافت که چند کروه پیشتر میرفته باشد. هیمون که از
هزیمت امرا و تسخیر آگره و دهلی خیره و دلیرتر شده بود باستماع نهضت اکبر از دهلی
روانه گشت. و توپ خانه را بفرط غرور پیشتر از خود در حوالی پانی پت فرستاد تا در آن
نواح در مکان مناسبے نصب کرده آماده پیکار باشد. فوج اکبر که برسم منقلا تعیین
شده بود جسارت نموده. توپخانه را از دست فوج هیمون انتزاع نموده بقابوے خود
در آورد. این امر سبب دلشکنی بقال و دلاوری لشکر اقبال گردید. هیمون

---

[1] اغماض چشم پوشی ۱۲ [2] منقلا پیشرو لشکر ۱۲

آنها هیمون دل قوی داشته به پانی پت رسید و هنگامهٔ کارزار گرم ساخت۔ فوج
منقلا باقبال بادشاهی مستظهر گشته پائے ثبات افشرد۔ و بهادران قوی دل چون شیران
زنجیر گسل از طرفین داد مردانگی دادند۔ آثار غلبه از فوج هیمون بظهور رسیده
بر فوج بادشاهی شکست افتاد۔ و اکثرے راه فرار پیمودند هیمون از هوده فیل
سر برآورده در صدد[1] اجتماع فوج خود و تعاقب فراریان گردید۔

چون خواهش ایزدی باستیلائے اکبر و اولاد او بر بلاد هند رفته بود قضا را
تیرے از شست یکے از دلاوران منقلیه که در آن وقت پائے استقلال فشرده و پشت
جسته از صدقهٔ چشم هیمون نشسته از کاسهٔ سر او در گذشت او از غایت درد سر خود بر
تکیه گذاشت همراهیان هوده را خالی دیده راه فرار در کمال اضطرار پیمودند و شکست
بعد از فتح بر لشکر او افتاد. عساکر بادشاهی که مغلوب گشته سراسیمه حال بودند بشنیدن
این عطیهٔ غیبی عطف عنان نموده بتاراج اسباب و اسلحه و اسپ و فیل لشکر غنیم
پرداختند۔ ناگاه شاه قلی خان نزدیک فیلے که بر آن هیمون پنهان افتاده بود رسید
خواست که فیلبان را کشته فیل را که با ساز نقره بود بدست آرد فیلبان از
بیم جان امان طلبیده هیمون را در هودهٔ فیل نشان داد۔ شاه قلی خان ازین بشارت
شادمان شده فیلبان را مهربانی نمود۔ آن فیل را با فیلان دیگر گرفته روانهٔ حضور
گردید۔ رایات خاص اکبری از سواے کرده کوچ فرموده هنوز به لشکر منقلا نه
پیوسته بود که زیب فتح و ظفر بعرض رسید بعد از زمانے شاه قلی خان هیمون را دست
بگردن بسته حاضر آورد۔ هیمون بنا بر نفرتهائے متواتره که بر افواج و رؤسائے او از اقسام

---

[1] صدد۔ ص ۱۲

یافته بود نهایت خیرگی و دلیری داشت. و باستکبار گفت که هرگاه بر چنین لشکر بی
پیکران افغان مظفر باشم. این پادشاه خردسال با این قلت لشکر کجا تاب مقاومت
تواند آورد. و نخوت او باعث زوال و ادبار او گشت. بعد آمدنش در حضور حضرت
ازو سخن پرسیده جواب دادن نتوانست. بعضی از امرا التماس نمودند که پادشاه
بدست خود بتقلید آنها بقصد غزا و نتیجه ثواب آن شمشیری بر او اندازد. اکبر جواب
داد که تیغ بخون اسیری آلودن از آئین مردمی نیست. بیرام خان پاس مرضی
پادشاه کرده بعرض رسانید. بیت

چه حاجت تیغ شاهی را بخون هر کس آلودن — تو بنشین و اشارت کن بچشمی یا با بروئی

این بگفت و پیش دستی نموده بصمصام خون آشام خون او را از بار سر سبک
ساخت. سر او بکابل و تنش بدهلی فرستاده بردار کشیدند. بعد از قتل هیمون استقبال
دولت شده در دار الملک دهلی نزول اقبال فرمود. و جشن شاهانه ترتیب داده
بسریر جهانبانی ثانی جلوس کرده در فراهم آوردن پراگندگیهای امور سلطنت
تعقیب ورزید. سواد اعظم هندوستان از فروغ معدلت شاهی رونقی تازه پذیرفت
امرائی که مصدر ترددات نمایان و مجاهدات شایان شده بودند بخطاب لائق
و جاگیر مناسب سرفراز گشته برای انتظام اطراف ممالک دستوری یافتند. مولانا
ناصر الملک عرف پیر خان بضبط ولایت میوات تعین گشته. پدر هیمون را که هشتاد
ساله بود از قصبهٔ ریواری مسکن او بدست آورده رهنمائی دین اسلام کرد. او جواب
داد که هشتاد سال عمر را نمایم در دین کیش بسر برده با آئین خود آفریدگار را پرستش نموده‌ام
اکنون وقت کیش نیست چگونه ترک دین خود نموده اختیار دین دیگر نمایم. ناصر الملک

و آب آن بزبان شمشیر داده بیچاره را از هم گذرانید

در بیان فتح مانکوت و اخراج سلطان سکندر و انقطاع شر افغانان

چون بعرض اکبر رسید که سلطان سکندر از کوهستان برآمده در پنجاب شروع بشورش و تحصیل مال بعض پرگنات نموده دران دیار فتنه برپا ساخت قلع و قمع او ضرور دیده از دار الملک دهلی بسمت پنجاب نهضت نمود. بعد قطع مراحل در قصبه دهمیری که اکنون منور پور مشهور است نزول اجلال نمود. راجه رام چند مرزبان نگرکوت و دیگر راجها و رایان کوهستان بملازمت رسیده کمر خدمت بربستند. دران وقت اکبر از کتاب جناب حافظ شیرازی رحمه الله تعالی تفاول نمود. این بیت برآمد. بیت

سکندر را نمی بخشند آبی ... بزور و زر میسر نیست این کار

ازین بشارت خوش وقت شده متوجه پیشتر شد. و پایان قلعه مانکوت که سلطان سکندر درون آن متحصن بود نزول نموده محاصره فرمود. جنگ تفنگ بدولت آمد. سلطان سکندر باستماع خبر کشته شدن همیون بقال و فتح عساکر اقبال گسسته خاطر و شکسته بال بود. دریولا شنید که عدلی که در نواحی چنارگده اقامت داشت خضر خان و سلطان محمد خان سور سکه و خطبه بنام خود کرده و سلطان بهادر خطاب بخود مقرر نموده با انتقام خون پدر خویش که در جنگ همچون کشته شده بود با عدلی جنگ کرده غالب آمد. و عدلی در رزمگاه کشته شد. سکندر با درک چنین اخبار اضافه را حادی از اقبال خود را بسه دکست و پاگردید. و عنان جرأت از دست داده زبان عجز و انکسار بکشود. و استدعا نمود که یکی از بندهای درگاه والا جاه دست گرفته مراد

حضور رسانید۔ حسب الالتماس امیر شمس الدین محمد اتکہ خان و مولانا ناصر الملک
برای اطمینان خاطر او و آوردنش در حضور رخصت یافتند۔ سکندر فرستادہ ہا را
باعزاز دریافتہ التماس نمود کہ مصدر تقصیرات عظیمہ شدہ ام۔ روی آن ندارم کہ در
حضور رسیدہ عذر خواہی نمایم۔ بالفعل پسر خود را بتقبیل عتبۂ ملک رتبہ میفرستم بعد چندی
گاہ خود ہم بجناب والا رسیدہ ناصیہ سای عبودیت خواہم شد۔ التماس او در
حضور باجابت مقرون گشت۔ و حکم شد کہ سکندر بطریق تیول فتہ آن ولایت را از
افغانان برآوردہ متصرف شود و پسرش در حضور والا رسیدہ خدمت بجا آورد۔ سلطان
سکندر پسر خود را بدرگاہ فرستادہ بسمت پتنہ رفت۔ و بعد دو سال در ہمان حدود
مسافر ملک نیستی گردید۔ در شروع سال دوم از جلوس فتح قلعۂ مانکوٹ و اخراج
سکندر و افغانی[1] آشوب در قلمرو ملک پنجاب صورت گرفت۔

در بیان بی اعتدالی ہای بیرام خان و انجام عمر و اقبال او

چون اکبر پادشاہ بتقاضای عمر از امور جہانبانی کمتر اشتغال می ورزید سر انجام
مہمات مالی و ملکی بہ بیرام خان خانخانان از عہد ہمایون پادشاہ مفوض بود۔
اقتدار و شوکت خان خانان از مرتبۂ نوکری در درجۂ وکالت و امیر الامرائی در
گذشت۔ و دست تصرف او بر جمیع کارخانجات و تمامی معاملات بنوعی قوی گشت
کہ بالاتر از آن متصور نیست۔ مستی دولت و اقتدار زور آورد و عقل بیرام خان کسی
را مغلوب و مسلوب العقل گردانید۔ و بعضی امور ناملائم از و بظہور پیوست۔ از جملہ

---

[1] افغانستانیان ۲ نسخ ۱۲

آنکه باقتضای [illegible] یکی مناصب عالیه جاگیرهائی آبادان سیر حاصل برای رفقای
خود گرفته با بندهائی پادشاهی سلوکهای ناپسندیده می نمود. اکبر با خرد سال تصور نمود
غلبه و ظفر بر مخالفان و نظم امور جهانبانی بزور عقل و بازوی خود بیرام است از گستاخی
و بیباکی های عظیم او آنکه تردی بیگ خان را که از امرای کبار بود بی حکم اکبر
بقتل رسانید. و مصاحب بیگ را که از ملازمان والا بود نیز بی اطلاع اکبر کشته
مولانا [illegible] الملک را که از وابستگان او بود بنابر خدمات پسندیده مورد عنایات اکبر
گشته قبول بارگاه بود معزول المنصب کرده روانهٔ کعبة الله گردانید. همچنین با اکثر
ملازمان اکبری درشت پیش می آمد. روزی فیلی از فیلخانهٔ سرکار والا به مقابله
فیلبان بر فیل بیرام خان دوید. فیلبان او را کشت. خان مراعات ادب ملحوظ
نداشته فیلبان پادشاهی را بقتل رسانید. و نیز روزی بیرام خان در کشتی نشسته
سیر دریای جون می نمود. یکی از فیلهای سرکار والا در جوش و خروش مستی به دریا درآمده
به کشتی آغاز کرد. چون کشتی نزدیک رسید فیل بجانب کشتی دوید. اگرچه فیلبان
آن فیل را بزور نگاه داشت. اما بیرام خان را ازین حرکت واهمه از طرف اکبر هم
رسیده آزرده خاطر گشت. اکبر با استماع این احوال فیلبان را بسته نزد خان خانان
فرستاده اظهار عنایات بسیار فرمود. چون ایام او بزوال نزدیک رسیده بود پاس ادب
و آدمیت را از دست داده فیلبان بی گناه را بناحق کشت.
ازین قبیل اکثر بار [illegible] دلیها گردید. از [illegible] چنین امور [illegible] دشمنان
مزاج اکبر را شگفته [illegible] به تدبیر رفع اقتدار [illegible] در تدارک [illegible]

[illegible] جلد [illegible] مرتبه [illegible] سید احمد [illegible]

با چندے از امرا بہبانۂ شکار از آگرہ برآمدہ در دھلی رسید. و شہاب الدین احمد خان صوبہ دار
دھلی این راز سربستہ درمیان آورد و فرامین مطاعہ بامرائے کہ در اطراف بودند صدار
یافت متضمن آنکہ خاطر اقدس از بیرام خان متغیر گشتہ تمشیت امور سلطنت بر ذمت ہمت
خود گرفتہ ایم۔ ہر کس ارادۂ بندگی دارد بدرگاہ آمدہ حاضر شود۔ و میر شمس الدین محمد
خان آتکہ را از سہرند طلبداشتہ علم و نقارہ و تمن طوغ منصب بیرام خان باو مرحمت فرمود۔
اکثر امرا از اطراف آمدہ حاضر شدند۔ و امرائیکہ نزد بیرام خان بودند نیز از و جدا شدہ
در حضور رسیدند۔ بیرام خان باستماع این خبر عجز و نیاز بسیار و معاذیر بیشمار نوشت۔
اکبر جواب داد آمدن او در حضور مناسب نیست بہتر آنکہ روانۂ مکہ معظمہ شود و بعد از آنکہ
مراجعت نماید مورد الطاف خواہد شد۔ بیرام خان چون رخصت سفر حجاز یافت از
آگرہ برآمدہ بعد رسیدن در حوالت پسر سلطان سکندر افغان و غازی خان سور را کہ
با او بودند مرخص کرد گویند کہ وقت رخصت ایمائی کرد کہ در مملکت محروسہ خلل اندازند
خود ارادۂ پنجاب نمود۔ اکبر باستماع این خبر فرمانے متضمن مواعظ پسندیدہ اصدار
فرمود۔ بیرام خان باغوائے فتنہ پردازان و حب جاہ و توقع و نخوت اقتداریکہ داشت
در بیکانیر رفت۔ و چندگاہ پیش راے کلیان مل زمیندار آنجا آسودہ بسمت پنجاب
روے آورد۔ و پردہ از روے کار برداشتہ نقیض مرتکب ورزیدہ براہ بہندہ و تہارہ در پنجاب
رسید۔ اکبر میر شمس الدین محمد خان آتکہ را باامرائے دیگر بمدافعۂ او تعیین فرمود۔ و خود نیز
در پے او از دھلی نہضت نمود۔ آتکہ خان کمر ہمت بستہ شتافتہ در رسید و در میان دریاے
ستلج و بیاہ در حوالی موضع کناچور تابع پرگنہ دورک تلاقی عسکرین اتفاق افتادہ

محاربهٔ عظیم روی داد۔ بیرام خان غالب آمده بر لشکر پادشاهی حمله آورد۔ چون زمین
شمالی زار و گل ولای بسیار بود دست و پای لشکر بیرام خان در گل فرو رفت۔ و لشکریان
آتکه خان حال مخالفان بدین منوال دیده اکثری را به تیر دوختند و بسیاری را علف
تیغ بیدریغ نمودند و بعضی را اسیر گرفتند۔ بیرام خان بمشاهدهٔ این احوال تاب نیاورده
منهزم گشت و در پناه راجه گنیش زمیندار ولایت پرگنه درکوه سوالک واقع است رفته
در تلواره اقامت ورزیده۔ خبر این فتح در منزل سهرند بعرض اکبر رسید۔ پادشاه عالیجاه
ادراک این نوید بلاهور تشریف برده۔ بعد چند روز از انجا مراجعت نمود۔ و در حوالی
تلواره نزول اقبال فرمود کوهیان هجوم آورده بعد جنگ بسیار رو بهزیمت نهادند۔
بیرام خان چون صورت ادبار در آئینهٔ احوال خود مشاهده کرد عذر تقصیرات و ندامت
بسیار بحضور پادشاه معروض داشت و استدعا نمود که معتمدی از حضور آید و دست
مرا گرفته به آستان دولت حاضر سازد۔ اول مولانا عبدالله سلطان پوری المشهور بمخدوم
الملک بعد آن منعم خان تعیین شدند۔ فرستادها بانواع دلاسا و دلدهی بیرام خان را آورده
روباک در گردن انداخته حاضر کردند۔ او بحضور رسیده گریهٔ بسیار کرد و اکبار زر ریخته
عنایت روباک از گردنش دور نمود و بدستور سابق حکم نشستن کرد۔ و در آخر
مجلس سه پنج شنودی رخصت سفر حجاز داد۔ بعد اتمام این مقدم رایات عالی متوجه دهلی
و بیرام خان روانهٔ مکه معظمه گردید۔ این مقدمه در سال ششم جلوس روی داد۔
القصه بیرام خان بعد قطع مسافت در شهر پتن از مضافات احمدآباد گجرات
رسیده روزی چند بنابر رفع ماندگی مقام نمود۔ مبارک خان نامی افغان لوحانی که
پدرش در جنگ ماچهی واره که افغانان را با بیرام خان در رفاقت همایون پادشاه

روی داده بود کشته شده نزد موسی خان حاکم آنجا قیام داشت. بانتقام خون
پدر خود قصد بیرام خان بخاطر آورده. اتفاقا روزی بیرام خان بسیر کولای بزرگ
که در میان آن نشیمنی بود بکشتی نشسته رفت. هنگام مراجعت چون از کشتی برآمد مبارک خان
مذکور با چهل افغان دیگر رسیده چنان نمود که بقصد ملاقات میرود. همین که
نزدیک رسید چنان خنجر بر پشت بیرام خان زد که از سینه برآمد و دیگری بشمشیر زده
کارش تمام کرد. جمعی از فقرا قالب خونی او را که درجهٔ شهادت یافته بود برداشته
در حوالی مقبرهٔ شیخ نظام الدین بخاک سپردند. بعد ازان استخوانش بمشهد مقدس
رسید شاعری این رباعی در تاریخ شهادت او گفته. رباعی

بیرام بطوف کعبه چون بست احرام — نرسیده بکعبه کار او گشت تمام
تاریخ وفات او بجستم از عقل — گفتا که شهید شد محمد بیرام

میرزا عبد الرحیم پسر بیرام خان که سه ساله بود در حضور اقدس رسیده مورد
الطاف گشت. اکبر دست نوازش بر فرق او گذاشته بخطاب میرزا خانی
می خواندند. چون به سن رشد و تمیز رسید و مصدر شایسته پسندیده گردید
بخطاب فرزند برخوردار خان خانان سپه سالار و منصب پنج هزاری که دران
زمان زیاده ازان منصب و خطاب نبود بعزت برافراخت. چنانچه فتح ولایت
گجرات و ٹھٹھہ و دکن او کرده. بعد فوت راجه تودرمل نظم و نسق امور وزارت اعلی باو
تعلق یافت و خان خانانی که بموزونی و لطافت طبع و همت عالی و شجاعت فطری
بوجوه نمایان در هندوستان شهرت دارد همین خان خانان است.
القصه چون بیرام از میان رفته اکبر بنفس خود در سرانجام مهام سلطنت

وجهانداری و قلع و قمع مخالفان و اعادی متوجه شد۔

در بیان تسخیر ولایت مالوه

چون باز بهادر ولد شجاعت خان المشهور بشجاع دل خان افغان که از امرای شیر شاهی بود در ولایت مالوه حکومت باستقلال داشت۔ از مستی جوانی و مستلذات نفسانی در صحبت زنان و مجالست نسوان بسر برده۔ و بسیاری از زنان صاحب جمال و دلبران با غنج و دلال فراهم آورده اوقات در شهوات نفس گذرانیده۔ از جملهٔ آنها روپمتی نام معشوقه داشت که از آوازه حسن نغمه و جمال او عالم بالا مال بود۔ نظم

بخندان از ثریا نور میریخت | نمک از خنده پر شور می ریخت
بگلزار رخش از مشک دانه | گرفته آشیان زاغی بدانه
بمحمل نرگسش از سرمهٔ ناز | ز مژگان بر جگر ناوک انداز
دو لعلش از تبسم در شکر ریز | دهانش در تکلم شکر آمیز
بزیر چرخ کس پیدا نگردد | که رویش بیند و شیدا نگردد[1]

باز بهادر نقد دل و جان در محبتش فدا کرده گرفتار دام عشق او گشته بود و نقشهای بی نظیر در سرود که بزبان هندی می بست نام خود و روپمتی را یکجا می آورد و شبان روز باستماع نغمه و سرود اوقات عزیز را ضایع می نمود۔ و در شرب مدام صبح و شام گذرانیده روز از شب نمی شناخت۔ و اوقات حیات را بنا بایست

---

[1] نقشها تصنیفها ۔ تمه ۱۲

مصروف می ساخت۔ بیت

بنائی دولت خود آن کسے خراب کند کہ شام می خورد و صبحگاہ خواب کند

چون بدمستی ہائے ادہم بہ آگند گیہائے ولایت بعرض اکبر رسید۔ عساکر منصورہ بسرکردگی ادہم خان بنا بر استیصال آن بدمآل و تسخیر ولایت مالوہ تعین فرمود ادہم خان بعد طے مراحل در حوالی شہر سارنگپور کہ دارالایالۃ او بود رسید۔ بازبہادر کہ بغفلت و بدمستی زندگانی میکرد وقتے مطلع گردید کہ جیوش فیروزی شہر اورا محاصرہ کرد۔ بناچار صفوف آراستہ آمادۂ پیکار گردید۔ و باندک زد و خورد راہ فرار گرفت۔ ادہم خان بعد ہزیمت او بشہر درآمد بفراہم آوردن خزاین و دفائن گرم گردید۔ خصوص در بہم رسانیدن زنان سرائندہ و رقاصہ گرم تر گشت۔ بعد ضبط نقد و جنس و بدست آوردن اکثر زنان کسان را بجستجوے روپمتی برگماشت

چون بازبہادر در ہنگام انہزام کسان خود را برائے قتل زنہائے محبوبۂ خود برسم ہندوستان کہ در پایان حوادث عظیم عورات را بہ تیغ بیدریغ میگذرانند و آنرا جوہر می نامند فرستادہ بود۔ و آن سنگین دلان دیو نژاد اکثر پری پیکران را از ہم گذرانیدہ خون بیگناہان چند را بخاک ریختہ بودند و نوبت بقتل روپمتی رسیدہ ظلمہ بیباک زخمے چند باو ہم زدہ ہنوز کارش تمام نکردہ بودند کہ لشکر منصور در رسید۔ و آنہا را آن قدر فرصت نشد کہ کار روپمتی باتمام رسانند و اورا

ہم پیش ادہم خان حاضر آوردند۔ آن بچشتہ کار التماس نمود کہ زخمہائے کاری دارم بالفعل مرا در خانۂ شخصے نگاہدارند بعد بہ شدن بخدمت حاضر میتوانم شد۔ ادہم خان اورا درخانۂ شیخ عمر نام درویشے کہ بہ تقوی دران دیار مشہور بود گذاشت۔ روپمتی

درعورات در دیش بسر برده معالجه خود نمود تا آنکه به شد لیکن زخم فراق بازبهادر
که دردلش بود به هیچ شربت مداوا[1] زخم هجران نشود به زنهار آن حکیم - ادهم خان از
غایت شوق پیوسته خبر او میگرفت - چون رو پمتی صحت یافت غسل نمود و جائے
عزیزے نماند التماس مشک و عنبر و کافور و دیگر خوشبوهائے نمود تا خود را آراسته
و تعطیر کرده بخدمت شتابد - ادهم خان که فریفته او بود فی الفور با خوشبوهائے
مطلوبه کافور را هم چون خواسته بود فرستاد - او در ادائے حقوق عشق بازبهادر یک
کف دست کافور خورده چادر بر سر کشید و چنان خوابید که دیگر بیدار نگردید ابیات

زن ز آتش عشق بیش سوزد	خاشاک ضعیف بیش سوزد
خوش آنکه به راه عشق جان داد	عشق است که جان باد توان داد

ذکر احوال سلاطین مالوه

بر متتبعان اخبار پوشیده نماند که بلاد مالوه مملکت وسیع و ولایتیست
فراخ و آباد - در همه وقت حکام ذی شان دران دیار بوده اند - و راجهائی کبار
و رایان نامدار مثل راجه بکرماجیت و راجه بهوج و امثال ذلک که تا حال
حکایات عجیبه و اوصاف حمیده آنها بر زبان عالمیان جاریست بحکومت آن
ولایت نام و نشان شایان گذاشته اند - و در زمان سلطان محمود غزنوی ظهور اسلام
دران دیار شده - از سلاطین دهلی سلطان غیاث الدین بلبن بران استیلا یافته
ازان زمان در تصرف سلاطین دهلی در آمده - چون سلطان محمد شاه بن سلطان

[1] مداوا - علاج ۱۲

فیروز شاه جمعے را که در ایام او با وی رفاقت و همراهی کرده بودند بعد جلوس بر
اورنگ جهانبانی رعایت کرده چهار کس را چهار ولایت داد۔ و آن چهار کس بسلطنت
رسیدند۔ اعظم همایون ظفرخان به گجرات و خضرخان بملتان و دیپال پور و خواجه
سرور خواجه جهان که خطاب سلطان الشرق یافته بود بجونپور و دلاورخان بمالوه۔
از ابتدائے سنه هفتصد و نود و شش هجری دلاورخان بحکومت قیام داشت ۔
چون سلطان محمد شاه رحلت نموده در هندوستان هرج و مرج روے داده هر یکے
از امرا بهر ناحیت لوائے حکومت برافراشت۔ دلاورخان نیز از والی دهلی انحراف
ورزیده بطریق سلاطین ملک داری خود نمود۔ مدت حکومت او بیست و پنجسال
سلطان هوشنگ بن دلاورخان سیزده سال۔ سلطان محمود بن سلطان هوشنگ
یکسال و چند ماه سلطان محمد خلجی امیر الامرائے سلطان هوشنگ شاه بود۔ و خواهر
او در حباله نکاح سلطان محمود۔ سلطان را از ساقی زهر دهانیده بر مسند حکومت
تمکن یافت۔ و تمام ولایت بوندی و مارواڑ نیز در تحت شمشیر برگرفت۔ ایام حکومت
او سی و دو سال۔ سلطان غیاث الدین بن سلطان محمود خلجی سی سال سلطان
ناصر الدین بن سلطان غیاث الدین چهار سال و چهار ماه و سه روز۔ سلطان محمود
بن سلطان ناصر الدین بیست و دو سال و دو ماه۔ سلطان بهادر شاه والی گجرات
سلطان محمود را در معرکه کشته ولایت مالوه بتصرف خود در آورد۔ ایام حکومت او
شش سال۔ ملو قادر شاه از امرائے کبار سلاطین آن دیار بود بعد فوت سلطان
بهادر شاه چون ولایت مالوه فرمانروائے نداشت غالب آمده سکه و خطبه
بنام خود کرده ۔

درزمانیکه نصیر الدین محمد همایون بادشاه بطرف مالوه نهضت فرمود شیرشاه
دران ایام که آغاز خروج او بود به ملوقادرخان شاه نوشت که بطرف آگره مغل
انداز و مُهر بر رقعه نامه نمود۔ او نیز جواب آنرا نوشته مُهر بر روی جواب
زد۔ شیرشاه بدین جهت برآشفت و بعد از استیلا بر سلطنت بمنازعت او برخاست
قادرشاه تاب مقاومت نیاورده ملاقات کرد۔ عوض مالوه ولایت لکهنوتی باو
مقرر گشت۔ روزے از منزل خود سوار شده بملاقات میرفت جمعی از مغل که در
معارک بدست کسان شیرشاه اسیر شده بودند بتعمیر گوالیار بیلداری میکردند۔
قادرشاه ترسید که مبادا شیرشاه با من همچنین سلوک کند۔ ازین هراس گریخته بدر رفت
ایام حکومت او شش سال و پنج ماه۔ شجاعت خان عرف شجاع دل خان افغان
نائب شیرشاه دوازده سال و یک ماه۔ بازبهادر عرف بایزید خان بن شجاعت
خان دو سال و دو ماه و بست و سه روز از ابتدائے سنه هشتصد و نود و شش نهایت
سنه نهصد و شصت و هفت هجری مدت یک صد و هفتاد و یک سال حکومت ولایت
مالوه از تبعیت سلاطین دهلی بیرون مانده۔ اما درین مدت اکثر اشخاص غلجیان
اصالةً و برخے در بعض احیان وکالةً دران ولایت حکومت کردند۔ چون ادهم خان
کامیاب فتح و فیروزی گشت و خزائن فراوان با چنین ولایت وسیع بدست او
افتاد مغرور گشته سر از اطاعت پادشاهی برتافت و آنچه از نقد و جنس و فیلخانه
و توپخانه و زنهائے بازبهادر بدست آورد۔ و همه را متصرف گشته از انجمله چیزے
بدرگاه والا ارسال نداشت۔ و حق نعمت پروردگی را برطاق نسیان[1] نهاده

---

[1] برطاق نسیان نهادن۔ فراموش کردن ۱۲

راه بغی و انحراف گرد ید۔ لاجرم پادشاه خود متوجه مالوه شده نزدیک قلعه کارکردن که تا آن زمان مفتوح نشده بود رسیده در طرفة العین آن قلعه را به تسخیر درآورده متوجه پیشتر گردید۔
چشم زدن ۱۲

ادهم خان که از نهضت موکب والا بےخبر بقصد تسخیر قلعهٔ مذکور از شهر سارنگپور برآمده بود۔ ناگهان طلیعهٔ رایات اکبری بنظرش درآمد۔ و بعجالة تنها پیشتر رفته از اسپ فرود آمده بشرف پائےبوس مشرف گشت۔ اکبر در سارنگپور نزول اقبال فرموده شب در منزل ادهم خان بسر برد۔ او لوازم پیشکش و نیاز بتقدیم رسانید۔ روزے چند در انجا اقامت ورزید و بعد جمعیت خاطر از نظم و نسق آن ولایت ادهم خان را بدستور سابق بحال داشته معاودت بمستقر الخلافه آگره فرمود۔ بعد چندے عبد الله خان بحکومت آن ولایت متعین گردید و ادهم خان در حضور رسیده چون مست بادهٔ دولت و جوانی و مدهوش مے نادانی بود روزے در محل دیوان عام پادشاهی با شمس الدین محمد خان اتکه گفتگو کرده او را بقتل رسانید۔ و بقصد پادشاه عازم حرم سرا گردید۔ پادشاه در استراحت بود از شور و غوغا بیدار گشته بیرون می آمد در راه ادهم خان روبرو شد تیغ برهنه خون آلوده در دست داشت۔ اکبر از تفرس دریافته بانگ بروے زد و گفت اے بچه لاده آتکهٔ ما را چرا کشتی؟ و چنان مشتی بر سرش زد که او بے هوش افتاد۔ حاضران بموجب حکم آن بیباک را بسته از کنگرهٔ قلعه بزیر انداختند او در دم قالب تهی کرد۔

در بیان تسخیر ولایت کهکران

این ولایت مابین دریاے سنده و بهت واقع است۔ مرزبانان آنجا از

ہمان جماعہ بطورخود بودہ گاہے اطاعت فرمان روایان دہلی نکردہ بودند۔ در بعضی از سیر نوشتہ اند کہ آن ولایت از قدیم داخل کشمیر بود۔ سلطان محمود غزنوی بہ تسخیر درآوردہ بیکے از امرائے خویش کہ از نژاد گیان ککہرام داشت سپرد۔ ازان زمان نسل او بکہکران معروف وبران ملک قابض بودہ حکومت باستقلال میکردند شیر شاہ و اسلام شاہ مدتے بہ تسخیر آن ولایت کوشیدند۔ و قلعۂ رہتاس نام بر سرحد آن احداث کردند تا جماعۂ کہکران عاجز شدہ مطیع شوند۔ اصلا کارے از پیش نرفت و مصالحہ درمیان آمد۔ سلطان سارنگ حاکم آنجا مع پسر خود کمال خان بارادۂ ملاقات پیش اسلام شاہ آمد۔ او ہر دو را دستگیر کردہ بقلعۂ گوالیار فرستاد سلطان آدم برادر سلطان سارنگ بمسند حکومت نشستہ متواتر جنگ ہای مردانہ نمودہ بزور شجاعت ولایت خود نگاہداشت۔ و اسلام شاہ بہ نیل مقصود برگشت لہٰذا اسلام شاہ فرمان داد کہ زندان خانۂ گوالیار را کاواک کردہ واز بارود انباشتہ آتش زنند۔ فرمان پذیران حسب الامر بعمل آوردند۔ سلطان سارنگ با تمامی زندانیان در آتش بارود پریدہ بعالم نیستی شتافت۔ وبحفظ الٰہی کمال خان پسر سلطان سارنگ درگوشۂ زندان خانہ از چنان بلائے پرزینہار سلامت ماند۔

بعد انقطاع رشتۂ دولت افغانان کمال خان از قلعۂ گوالیار خلاص یافتہ شامل ملازمان درگاہ اکبری گردید۔ در جنگ ہیمون ودیگر محاربات ترددات

۱؎ نیل۔ یافتن ۱۲ ۲؎ کاواک۔ خالی ۱۲ ۳؎ زینہار۔ پناہ ۱۲ ۴؎ انقطاع۔ بریدہ شدن ۵؎ محاربات۔ جمع محاربہ پیکار نمودن ۱۲

نمایان کرده مورد الطاف پادشاهی گشت. چون پادشاه را بحال خود متوجه یافت
استدعائے ولایت موروثی خویش نمود. فرمان والا بنام سلطان آدم صادر
گشت که چون او در دستگیر کردن کامران میرزا بحضور همایون پادشاه جنت آرامگاه
نیکو خدمتها بظهور رسانیده و دم اطاعت این خاندان میزند بنا برین از روئے فضل
و کرم نصف ولایت برو مسلّم داشته شد باید که نصف ولایت بعهدهٔ کمال خان که
نیز وارث آن ملک است و خدمات شایسته بجا آورده واگذارد. سلطان آدم
بمقتضائے برگشتگی بخت سر از حکم برتافته بموجب فرمان عالیشان عمل نیاورد
لهذا امیر محمد خان برادر کلان اتکه خان و دیگر امرائے پنجاب باستیصال[1] سلطان
آدم و اعانت[2] کمال خان مامور شدند. سلطان آدم قدم جرأت از اندازهٔ خود بیرون
نهاده تا قصبهٔ هیلان این طرف آب بهت رسیده بعساکر پادشاه جنگ کرده منهزم
گشت. امیر محمد خان متعاقب او رفت و تمام آن ولایت را بضبط خود در آورده
داخل ممالک محروسه خود نمود. اکبر از روئے عنایت تمام آن ملک بکمال خان مرحمت
فرمود. و سلطان آدم اخراج[3] یافت.

در بیان رسیدن زخم تیر باکبر پادشاه

روزے پادشاه بزیارت روضهٔ شاه نظام الدین معروف باولیا تشریف برده
هنگام مراجعت[4] چون بچوک رسید یکے از خونی گرفتها در کمین گاه بوده تیرے بسوئے او

---

[1] استیصال - بیخ برکندن ۱۲ [2] اعانت یاری نمودن ۱۲ [3] اخراج بیرون کردن ۱۲ [4] مراجعت - بازگردیدن ۱۲ —

انداخت - در کتف[1] راست رسیده - قریب یک وجب[2] فرونشست - غریو[3] از نهاد حاضران
برخاست - آن بی باک را دستگیر کرده حاضر آوردند - مردم در پی تفحص شدند -
حکم شد که تفتیش نکنند مبادا این بیچاره مردم را ناحق در بلا اندازد - جهان را از لوث
هستی او زود پاک سازند - بموجب فرمان همان دم او را بقتل رسانیدند - و اکبر
با وجود چنین زخم منکر[4] همان طور تمکین و قرار اسپ سوار بدولت خانه آمده بمعالجه
پرداخت - و در عرض هفت روز زخم اندمال یافت - بعد از آن ظاهر گشت که آن کس
قتلق نام غلام شرف الدین حسین میرزا بود - او تیر باکبر برای آن زد که میرزای
مذکور او را از عداوت بقصد پادشاه فرستاده بود -

در بیان کشته شدن شاه ابو المعالی

او در زمان همایون پادشاه بوسیلهٔ جمال ظاهری از مقربان درگاه شده بود و خود را
از فرزندان پادشاه می شمرد - اگرچه حسن صورت داشت اما بخود بد سیر بود - بیت

رنگ آن گل چه ارزد که در وی بو نبود — حیف باشد که نکو روی نکو خو نبود

وقتیکه در خطهٔ کلانور سریر جهانبانی بوجود اکبر پادشاه زیب و زینت یافت جمیع امرا
در مجمع جشن حاضر شدند - ابو المعالی ببعضی خیالات دور و دراز که در سر داشت از آمدن
حضور عذر جست - بیرم خان خانان بهر صورت او را دلاسا داده طلب داشت -
و در همان انجمن بموجب حکم محبوس گشته بلاهور رفت - از غفلت کوتوال قلعهٔ لاهور

[1] کتف - دوش ۱۲ [2] وجب - انگشت ۱۲ [3] غریو - شور و غوغا ۱۲ [4] زخم منکر - زخمی که علاج نپذیرد ۱۲

گریخته بعد ثانیت باز دستگیر گردید و در قلعه بیانه زندانی بود زمانیکه بیرام خان برگردان
شده دران نواحی رسید او را باز بزندانبانان دیگر سپرد او بمکه رفته بعد چند سال باز
بهندوستان آمده گرد شورش برانگیخت چون کاری پیش برده نتوانست در
کابل رفته ماه چوچک بیگم والدهٔ محمد حکیم مرزا را بافسون و فسانه بطرف خود کشیده دختر
او را که همشیرهٔ میرزا بود در عقد نکاح خود در آورده در کابل مدار علیه همه کار گشت
مردم را بنجوی گرویده وقت قابو بیگم را بقتل رسانید و بهم استقلال زده بمرد بر ایام
اکثر امرای بیگم را بهمان خانهٔ عدم فرستاد میرزا سلیمان حاکم بدخشان بر حقیقت
حال واقف شده بدفع استدعای محمد حکیم میرزا بر کابل لشکر کشید. ازین طرف
شاه ابوالمعالی فوج آراسته بمقابله پیکار [illegible] گردید و برکنار آب غوربند ولشکر
بهم پیوسته آمادهٔ کارزار شدند محمد حکیم میرزا که از غایت تنگ بود در عین جنگ
خود را جلوریز بمیرزا سلیمان رسانید شاه ابوالمعالی از مشاهدهٔ این حال سراسیمه
شده رو بفرار نهاد و بدخشیان تعاقب کرده در موضع چاریکاران رسیده دستگیر نمودند
میرزا سلیمان بعد فتح در کابل رسیده بعضی از عمال کابل امرای خود جاگیر داده
صبیه رضیعه خود را در حبالهٔ محمد حکیم میرزا آورده عنان به بدخشان نمود شاه
ابوالمعالی را دستگیر کرده نزد میرزا فرستاد - از آنجا که او حق نعمت فراموش کرده مصدر
امور ناشایسته شده بود میرزا او را بقصاص خون والدهٔ خود معلق کشید بیت

نه هرگز شنیدیم در عمر خویش   که بد مرد را نیکی آمد به پیش

در باره [illegible] سپرد او - ۱۲ [illegible] گرد شورش [illegible] برانگیخت - فتنه و فساد برپا کرد ۱۲ [illegible]
[illegible] ۱۲

دربیان تسخیر ولایت گرکه آنرا گوندوانا گویند

قبل ازین هیچ یکی از خواقین اسلام بران دست نیافته و سم خیول سلاطین
دران دیار نرسیده و دربنولا چون راجه دلیپ حاکم آنجا فوت شده پسر نابالغ
او قائم مقام گردید. رانی درگاوتی والده او بسبب خردسالگی پسر حکومت آن ولایت میکرد
ان عورت در شجاعت و فراست یکتا بود. هنگام کارزار مردانه وار کارنامه ها بظهور رسانیدی که
در شکارگاه شیر را بر خاک هلاک انداختی و با رعایا داد و انصاف حکومت... با آئین مردان
عالی فطرت صورت انجام داده و در لوازم ملکداری و مراسم سرداری تدابیر صائبه
بجا آورده. چون حقیقت آن ولایت بعرض اکبر رسید آصف خان و [illegible]
[illegible] خان برادرش از اولاد شیخ زین الدین خوافی که امیر تیمور با او اعتقاد تمام داشت
بتسخیر آن ماکن معین شدند. آنها در آنجا رسیده صفوف مصارعت آراستند. رانی
درگاوتی مسلح گشته فیل سوار در معرکه آمد و جنگ مردانه نموده دست قدرت بتیر و تفنگ
[illegible] را [illegible] کارهای شایان بظهور رسانید. بالآخر آصف خان غالب
آمد [illegible] و لشکریان رانی اکثری کشته و خسته شدند. و [illegible]
گردید. رانی احوال خویش بدین منوال دیده بزنهار داری که بر فیل او
بجای فیلبان نشسته بود گفت که از خنجر آبدار کار مرا تمام کن. او جواب داد که از من
[illegible] جرأت نمی تواند شد. آن عورت که همت مردانه داشت بزبان آورد که
مردن به نیکنامی به از زیستن بعار است. این را گفت و بدست خود خنجر بدان کار

سم خیول جمع خیل اسپان ۱۲

خود تمام ساخت۔ و آن ولایت بشمشیر همت آصف خان و وزیر خان همه مسخر گشت۔
صد و یک صندوق اشرفی طلا سوائے زر سفید و نقره آلات و طلا آلات و اقسام
هیاکل[1] و تماثیل و اقسام طلا و دیگر انواع اجناس بیرون از حد شمار و قیاس و هزار
فیل نامی بضبط در آمد۔ آصف خان همه را تصرف خود در آورده چیزے از انجمله بدرگاه
اکبر فرستاد۔ و از ظفر یافتن چنین ملک وسیع و بدست آمدن این قدر دولت مغرور
گشته بغی ورزید۔ آخر کار چار و ناچار بدرگاه والا رسیده در مهم چیتور و دیگر مهمات صد
خدمات شایسته گشت۔ و آن ولایت بتصرف اولیائے دولت در آمد۔

در بیان تعمیر قلعهٔ اکبر آباد

در سال دهم جلوس والا مطابق سنه نهصد و هفتاد و سه هجری اساس نهاده آمد
هر روز چهار هزار استاد و کار از سنگ تراش و معمار و آهنگر و نجار و مزدوران بکار
پرداخته بعرض سی ذرعه برآورده و بنیاد آن از آب درگذشت و ارتفاع بشصت ذرعه
رسید تا سر کنگره‌ها از سنگ تراشیده بنا نهاده‌اند چنین بنایان یکدست۔ و خارا
تراشان قوی پنجه و آهنگران و نجاران عمارات دلکشا و منازل فرح افزا در پیشگاه
والا بترتیب برآراستند۔ نقاشان جادو نگار و مصوران سحر طراز در تصویر گلها و غیره
تماثیل ید بیضا[2] نموده گویا نگارخانهٔ[3] چین و گلزار بهشت آئین بر روئے کار آوردند[4]

[1] هیاکل و تماثیل۔ جمع هیکل و تمثال بمعنی صورتها و بتها ۱۲ [2] ید بیضا۔ اعجاز موسوی
یعنی کارے شگرف ۱۲ [3] نگارخانه۔ تصویرخانه ۱۲ [4] بر روئے کار آوردند۔
ظاهر کردند ۱۲

و درعرض ہشت سال قلعہ متین و شہرے عظیم صورت نمایش یافتہ باکبرآباد موسوم گردید۔ این شہر در وسط ممالک محروسۂ ہند واقع ست۔ و آب و ہوائے او خوش و سیر دریا دلکش۔

دربیان قتل علی قلی خان و بہادر خان

درزمانیکہ غفران[۱] پناہ ہمایون پادشاہ از عراق معاودت فرمود۔ از جملہ لشکر آئے عراق کہ شاہ طہماسپ بکمک دادہ او تعیین فرمودہ حیدر سلطان مع ہر دو پسر خود علی قلی خان و بہادر خان نیز بود۔ حیدر سلطان بعد فتح قندھار در وقت تربیت ہمایون از کامران میرزا در اثنائے راہ برحمت حق پیوست۔ علی قلی و بہادر پسران او در رکاب ہمایون بودہ مصدر خدمات پسندیدہ شدند۔ و خطاب خانی یافتند بعد رحلت ہمایون چون اورنگ سلطنت بجلوس اکبر زینت پذیر گشت و ہیمون بقال و دیگر مخالفان بہ تاَل مستاصل شدند علی قلی خان بخطاب خان زمانی سرفرازی یافت۔ و سرکار سنبھل بجاگیر او مقرر گشت۔ باقتضائے شجاعتے کہ داشت بزور شمشیر از سنبھل تا اودھ بتصرف خود درآورد۔ بہادر خان برادرش نیز خدمات شایستہ بجا آوردہ وکیل السلطنۃ و مدار المہام گردید۔ خان زمان بمصاحبت سفلہ طبعان و غرور شجاعت سر از اطاعت پادشاہی برتافت۔ و تاریخی و نافرمانی از وبروز نمودہ بعض اموریکہ خلاف مرضی پادشاہ نہ بودہ بظہور میرسید از جملہ آنکہ[۲] شاہم بیگ نام ساربان پسرے کہ حسن صورت داشت و در سلک تو[۳] جیان ہمایون پادشاہ

[۱] غفران پناہ ہمایون[؟] ... ظاہر ... [۲] ... [۳] قورچی ... سکاری ... خادمیکہ پادشاہ ...

قتل شاہم بیگ را باشارہ پادشاہ تصور نمودہ یعنی ورزیدہ وصراحۃً سر از اطاعت برتافت
وبہادر خان برادرش نیز برفتنہ او ملحق شد۔ واین ہر دو برادر مصدر شورش گردیدہ
باعث اختلال ممالک محروسہ گشتند۔ پادشاہ چند مرتبہ بنفس خویش بسر آنہا رفت
وجنگ ہا درمیان آمد۔ اما بوساطت امرائے بزرگ تقصیرات آنہا معاف میگشت۔
چون قدر عنایت ندانستہ باوجود عفو چندبار متواتر مصدر حرکات ناشائستہ شدند
بالضرور اکبر باستیصال آن بدمآلان جازم[1] گشتہ از اکبرآباد یلغار فرمودہ وچند روز
وشب قطع راہ نمودہ در حوالی پرگنہ سکرور ناگہان بر سر این افغان رسید ومحاربہ
سخت روی داد۔ آن ہر دو برادر دل بر مرگ نہادہ جنگ رستمانہ کردند۔ دران
وقت اگرچہ ہمگی پانصد سوار وچندین فیل در ظل رایت اکبر بود۔ اما ہزاران
لشکر تائید الہی ہمراہ داشت۔ قضا را در عین جنگ اسپ بہادر خان چرخ پا
گشت واو از پشت زین بر زمین افتاد۔ بہادران لشکر منصور رسیدہ اورا دستگیر
کردند۔ ودست برگردنش بستہ بحضور آوردند۔ اکبر پرسید کہ اے بہادر در حق تو از
ما چہ بد واقع شدہ کہ مصدر این ہمہ فتنہ وفساد شدی۔ او ہیچ جواب نداد۔ بعد
مبالغہ بسیار بزبانش رفت "الحمد للہ علیٰ کل حال"۔ درین اثنا شہباز خان
بموجب حکم والا اورا بپا رسانیدہ قتلش گردانید۔ پس از ساعتی یکی از ہمراہیان خان
زمان را گرفتہ آوردند۔ او گفت کہ یک فیل پاسبانان سرکار پادشاہی خان زمان
را کشتہ ودر معرکہ افتادہ است۔ حکم شد کہ ہر کس سرہای حرام نمکان بیارد بحساب
سر مغول یک اشرفی وہر سر ہندوستانی یک روپیہ انعام بیابد۔ مردم سرہا ...

---

[1] جازم گشتہ: عزم بالجزم کردہ۔ (۱۲)

لشکریان مخالفت را بریده می آوردند و اشرفی و روپیه می یافتند تا آنکه سر خان زمان
آوردند - اکبر از پشت زین بر زمین آمده جبهه نیاز را بسجدات شکر جبهه نیاز بر زمین
سائید - و سر آن هر دو تا کسحراهم بجانب اکبر آباد فرستاد - و از ابتدائے سال
سوم جلوس لغایت سال یازدهم فتنها ازین هر دو برادر در ممالک محروسه بوده
در مبادی سال دوازدهم فتنه و آشوب آنها فرو نشست

نظم

حق صاحب نمک تمر کردن　　بشکل شخص را سر و گردن
با دل محبت از پروان آئی　　نز سپهری که سرنگون آئی

ذکر بیان شورش میرزایان تادیب و تخریب آنها و تسخیر ولایت گجرات

ابراهیم حسین میرزا و محمد حسین میرزا و مسعود حسین میرزا و عاقل حسین میرزا
پسران محمد سلطان میرزا که سلسله او بصاحبقران امیر تیمور گورگان میرسید -
بقتضای بد بختی و سفلگی شان مصدر شورشها می شدند - و به خان زمان - و
بهادر خان یک دل بوده در ممالک محروسه خلل می انداختند و محمد سلطان پدر آنها
که پیر کهن سال بود در پرگنه اعظم پور سرکار سنبهل جاگیر خود می گذرانید - و چون
که خان زمان و بهادر خان بمکافات کردار خود رسیدند - میرزایان فتنه و فساد
بر ذمه خود گرفته هنگامه پردازی را پیش گرفتند - چون رایات عالیات بجانب پنجاب
نهضت فرمود - از سنبهل برآمده دست تاخت و تاراج کشادند - و بعضی از
جاگیرداران را کشته مال و متاع آنها متصرف شدند و در دهلی رسیده

---

(۱) [illegible] ۱۲

قلعه را محاصره نمودند و باعث آزار و اضرار خلائق و شورش عظیم گردیدند. اکبر
باستماع این سانحه از پنجاب بسمت دهلی برگشت. میرزایان از خبر نهضت موکب
عالی دست از محاصره دهلی برداشته بطرف مالوه رفتند و آن ولایت را از محمد قلی
برلاس که یکی از امرای پادشاهی بود گرفتند تا شنیدن خبر رسیدن خود در آن دیار رسیدند
نزول رایات اقبال در دهلی خود شنیده و استیصال میرزایان بود تا آن فتنه
گردید. درین زمان سلطان محمود گجراتی فوت شده بود و چنگیز خان غلام سلطان
محمود در آن ولایت علم ریاست برافراشت. میرزایان تاب مقاومت عساکر
پادشاهی نیاوردند و بودن خود در ولایت مالوه از حیز تاب و توان خود بیرون
دانسته بچنگیز خان پناه بردند. از آنجا که اعتماد خان گجراتی که او هم از امرای
سلطان محمود بود بر سر احمد آباد با چنگیز خان مجادله داشت، چنگیز خان رسیدن
میرزایان را غنیمت دانسته بروچ را جاگیر ایشان مقرر کرد. چون هنگامه خویش گرم ساختند
آنجا نیز جمعیت فراهم گرفت و با چنگیز خان هم ... بطریقه خاندیس رفتند و
از آنجا باز به مالوه آمدند. بعد از آنکه جهانگیر خان حبشی چنگیز خان را کشت و در
ولایت گجرات طوائف الملوکی روی داد میرزایان از مالوه باز بسمت گجرات رفته قلعه چانپانیر
و سورت به جنگ گرفتند. پس از آن قلعه بروچ را متصرف شده قوت و شوکت
بهم رسانیدند. چون این مقدمه بعرض اکبر رسید تسخیر ولایت گجرات و تادیب
میرزایان در خاطر خطیر مصمم نموده بدولت و اقبال متوجه آن سمت شده. بعد

سنه ۱ اعتماد ... گزند رسانیدن ... موکب لشکر سواری شاهی - قلیچ لشکر ۱۲ سکه حیدر
دلیری ۱۲ سکه جنگ ... فرشته ۱۲

مثل صابون گاذران[1] دوغ آب می نماید. مردم صاحب بضاعت و متمول خانها
خود برکه[2] تیار نموده تمام عمارات را از چونه گچ مصفا ساخته چنان تعبیه[3] می کنند که
آب باران پاک و صاف از تمام مواضع دران برکه میرسد و تمام سال ازان
برکه آب می خورند. مضرت آبیکه هرگز هوا نخورده و منفع بخار نداشته باشد ظاهر
است. در فضای شهر بجای سبزه و ریاحین تمام صحرا از قوم زار است. هوائیکه
که بمجرد گذشتن از قوم زار به بدن انسان رسید و ازان استنشاق[4] نماید.
فائده اش معلوم که چگونه است. گویا قلعه دوزخی است که بر روی زمین آورده اند.
عجب آنکه با این حال تمام آن مردم از شدت حرص گویا عشقی است حب را شیان
والای آن دیار هم بوده لمتند قرار هستند اطوار خوش معاش از اندیشه افلاس و
تنگدستی برکنار.

بالقصه چون بیگم اکبر را احمدآباد تنزیل داشت ابراهیم حسین میرزا و محمد حسین
میرزا فرصت یافته بسمت اکبرآباد آمده به دهلی آوردند و از انجا مستعجل رفتند.
پادشاه باستماع این خبر از احمدآباد بجانب اکبرآباد نهضت فرمود. ابراهیم حسین
میرزا و محمد حسین میرزا آوازه نهضت موکب والا از مستعجل راه فرار شده. گیرانه
بیابان پیموده به پنجاب آوردند. حاکم پنجاب که شهر نگرکوت داشت. بکار آنجا
نزدیک باتمام رسانیده بود. بضرورت با ایشان صلح نموده باستقبال
میرزایان روانه گشت. ودر حوالی تلنبه تا به ملتان محاربه نمود. و باندک جنگ
محمد حسین میرزا دستگیر گردید. و ابراهیم حسین میرزا گریخته بطرف ملتان روانه شد

---

[1] گاذر رخت شو [2] برکه حوض [3] تعبیه کردن ساختن [4] استنشاق بوئیدن

بلوچی متواری[1] می گشت. بلوچان او را بدست آورده بسعید خان حاکم ملتان سپردند. او بزخمی که در جنگ بظهور رسیده بود قالب تهی کرد. و مسعود حسین میرزا را خان جهان
بحضور مقدس فرستاد. اکبر جان‌بخشی او نموده بحبس فرمود. بعد چندی بگاه
بزندان مرگ گرفتار شد. و محمد حسین میرزا که در جنگ قصبهٔ سرنال منهزم شده بطرف
دولت آباد دکن رفته بود. از آن سمت باز در گجرات رسیده شورش نموده باتفاق
اختیار الملک گجراتی که از امرای آن ملک بود محاصره[2] قلعهٔ احمدآباد کرد. خان اعظم
کوکلتاش تاب مقاومت نیاورده متحصن گردید. چون این خبر بعرض اکبر رسید
نظر باصلاح ملکی رسیدن را بایلغار ضروری دانسته [illegible] جمادی[3] الاولی [illegible]
و جمعی از فدائیان همراه گرفته براه شتر بایلغار روانه گردید. قطعه

چو کوه روان گشت پشت باد — عجب بین که بر باد کوه ایستاد
یلان بر شتر کش اندر کمر — شتر چون شتر مرغ در زیر پر

این همه مسافت بعید در عرصهٔ نه روز نوردیده قبل از وصول خبر ناگهان در حوالی
احمدآباد رسید. مخالفت که محاصرهٔ احمدآباد داشت اصلاً از وصول موکب اقبال آگاه
نبود. ناگاه خروش نقاره و جوش بادشاهی بگوش و مغز هوش محمد حسین میرزا
را مع همراهیان پریشان نمود. و باضطراب دست از محاصرهٔ قلعهٔ احمدآباد کشیده آماده
پیکار گردید. و آتش کارزار اشتعال یافت. بادشاه از فرط غیرت و شجاعت و تهور
دلاوری و همت شخص نفیس خود بمعارک میدان درآمده کارها نمود که بادشاهان را

---

[1] متواری: پوشیده ۱۲. [2] محاصره: حصار گرفتن ۱۲. [3] جماده: آخر. تیر گرفتار ۱۲. ایلغار:
بسرعت بر فوج دشمن دویدن ۱۲. [illegible] باضطرار و ناچار ۱۲

بفتح و فیروزی داخل احمدآباد شده بعد از انتظام پراگندگیهای آن ولایت نموده بعد
یازده روز معاودت نموده مدت چهل روز در رفتن و آمدن و نظم و نسق مهمات در
رسیدن بدار السلطنه فتحپور کشید. بعد چند سال گلرخ بیگم صبیه کامران میرزا که در
حباله نکاح ابراهیم حسین میرزا بود و بعد قتل او میرزایان پسر خود مظفر حسین میرزا را همراه
گرفته بطرف دکهن رفته بود به گجرات آمده مصدر شورش گردید. راجه تودرمل که برای
تشخیص جمع صوبه گجرات رفته بود جنگ نمایان کرده فیروز گشت. و مخالف شکست
خورده براه کنبایت بدر رفت. اکثر مردان غنیم و عورات که در لباس مردان بوده
جنگ میکردند دستگیر شدند. مظفر حسین میرزا بطرف دکهن بدر رفت. راجه علی خان
او را دستگیر کرده بحضور اکبر فرستاد. مدتی در قید ماند. بعد سه سال از قید برآورده
صبیه خود در عقد ازدواج او درآورد. و از ابتدای سال یازدهم جلوس الی بیست
و سوم میرزایان جنگ درمیان بود. بعد دستگیر شدن مظفر حسین میرزا بالکل
رفع فساد گردید. بعد چند سال که زمان آخذ قدیم گشته اعتماد خان گجراتی بحکومت
آن ولایت سرفراز شده سلطان مظفر که خود را از اولاد سلطان بهادر گجراتی میگفت از قید
اکبر گریخته بود قابو یافته سر شورش برداشت. و جمعیتی فراهم کرده با شتاب فتنه
سازان را دست آویز فتنه پردازی گردید. با اعتماد خان جنگ کرده غالب آمده شهر
احمدآباد را غارت نموده بر آن ولایت تسلط یافت. سکه و خطبه بنام خود کرد. چون
این خبر بعرض رسید میرزا خان ولد بیرم خان خانخانان را بحکومت آن ولایت
متعین فرمود. پیش از آن که میرزا خان در آن حدود برسد سلطان مظفر هتیلا[۱] یافته

---

[۱] هتیلا - غلبه ۱۲

زیر دست رفته است که در زیر سایهٔ خود بنیان داشت برآورد و دیگر کوشک خود را بنا نهاد
جان بداد. بعد پنج شش سال دیگر بهادر نام پسر کلان سلطان مظفر در ان طرف
آمده سر شورش برداشته بود در اندک فرصت گرفتار و در زاویهٔ خمول نشستند. بیت

بلی هرچه باشد و خود آشکارا   شما را جز نهان بودن چه یارا

ذکر سلاطین گجرات

پوشیده نماند که سلطان فیروز شاه در ایام سلطنت سلطان غیاث الدین تغلق
شاه که عم خود بود بطریق شکار از دهلی برآمده در پی صید از لشکر جدا
افتاده تنها اسپ سوار در دیهی اندر شد که متصل تهانیسر است. چون
آنجا ساده رانکی و سرداری ازان دیه او ظاهر بود شناسا شد بصد اهتمام مهمان نوازی و خدمتگاری
بجا آورد. فیروز شاه شب آسایش کرد. ناهید نام خواهرش که بسیار خوب بود
بزنی گرفت. چون او بسلطنت رسید شاه ایشان را به شرف اسلام مشرف ساخت.
و وجیه الملک خطاب بسدهارن داده پیش آورد. بعد از چندی وجیه الملک از امرای بزرگ
گردید. بعد سلطان فیروز شاه چون سلطان محمد شاه پسرش تخت نشین سلطنت
گشت ظفر خان پسر وجیه الملک را خطاب اعظم همایون داده بحکومت گجرات سرفراز
کرد. و چتر و بارگاه سرخ که مخصوص سلاطین است مرحمت کرد. ظفر خان در آن
ولایت رسیده چون نظام مفرح الملک ملقب براستی خان حاکم آنجا که از ظلم او مردم
دادخواه بودند جنگ کرد و نظام مفرح در عرصهٔ کارزار کشته شد. ظفر خان بفتح نامی بلاد

ساهو جمول. کتاب مرات سکندری سهارن نام ثابت کرده است ۱۲

وبست روز سلطان احمد شاه بن سلطان محمد تاتارخان بن سلطان مظفر شاه که احمد آباد
بنا کرده اوست سی و دو سال و شش ماه و هشت روز سلطان محمد شاه بن احمد شاه
هشت سال و چهار ماه سلطان قطب الدین احمد شاه بن سلطان محمد شاه هفت
سال و شش ماه و سیزده روز سلطان داود شاه بن ناصر الدین احمد شاه هفت روز
سلطان محمود شاه بن سلطان محمد شاه پنجاه و پنج سال و یازده روز سلطان مظفر شاه
بن سلطان محمود شاه چهارده سال و نه ماه سلطان سکندر شاه بن سلطان مظفر دو ماه و شانزده
روز سلطان محمود شاه بن سلطان مظفر شاه چهارده ماه سلطان بهادر شاه بن
سلطان مظفر شاه از نصیر الدین محمد همایون پادشاه شکست یافته در
جزیره دریای شور پیش فرنگیان رفته بود فرنگیان خواستند که او را دستگیر کنند
از آنجا گریخته در غراب نشسته میخواست که بجهاز درآید قضا را در دریای شور
افتاده غریق بحر فنا گردید مدت سلطنت یازده سال و یازده روز سلطان میران محمد شاه
خواهرزاده سلطان بهادر شاه که از جانب سلطان حاکم آسیر و برهانپور بود چون
از اولاد سلطان بهادر شاه هیچکس نمانده او غالب آمده بر مسند حکومت یک ماه و
یازده روز نشست سلطان محمود شاه بن لطیف خان بن مظفر شاه هیجده سال و
چند روز سلطان احمد شاه عرف رضی الملک از اولاد سلطان احمد شاه بانی احمد آباد
باتفاق امرا بر مسند حکومت نشسته سکه و خطبه بنام خود کرد مدت حکومت سه سال
و چند ماه و بقولی هشت سال سلطان مظفر شاه بن سلطان محمود شاه بن لطیف خان
بن مظفر شاه چون از اولاد سلاطین مذکور که قابلیت سلطنت داشته باشد احدی

۱؎ صواب کشتی را

نمایند. اعتماد خان خواجه سرا که مدار علیه سلطنت بود، تمنو نام طفل خود را در مجلس آورده
قسم یاد کرد که این پسر سلطان محمود شاه است. مادر او جاریه[1] بود. چون حامله گردید،
برای اسقاط حمل حواله من کردند. حمل از پنج ماه زیاده شده بود لهذا اسقاط آن
نشد و این طفل زائید. من این را پنهانی پرورش میکردم. الحال که سوای این
طفل وارثی نیست متابعت ناگزیر است. همه کس قبول کرده او را به سلطنت
برداشته سلطان مظفر خطاب دادند. عاقبت الامر بدست کسان خان اعظم
کوکلتاش گرفتار آمده خود را خود کشت. چنانچه گذشت. ایام حکومت شانزده سال
و چند ماه. از ابتدای سنه هشتصد و هشتاد و یک هجری لغایت نهصد و هشتاد و
ولایت گجرات یک صد و هشتاد و چهار سال از تصرف سلاطین دهلی بیرون بود
در عهد اکبر داخل ممالک محروسه گردید. و بتصرف اولیای دولت بابری درآمد.

در بیان روانه شدن خان اعظم بمکه معظمه

خان اعظم کوکلتاش باوجود تقدیم خدمات لائقه و شمول عنایات پادشاهی
بموجبی از اکبر آزرده خاطری بود. و با شیخ ابوالفضل خصوصیت بسیار داشت اگر
امری خلاف خواهش او در حضور سر می زد. از دریا اندازی[2] تیغ تصور نموده بسیار
آشفتگی می کرد. تا آنکه درین ایام بموجب آزرده خاطر گشته بعزم طواف بیت الله
از گجرات روانه شد. و با جام و بهاره که عمده زمینداران آن ولایت بودند ظاهر ساخت
که داعیه اینست که از راه سند بدرگاه آسمان جاه شتابم. چون بسومنات رسید،

---

[1] جاریه - کنیزک ۱۲ [2] در اندازی - رخنه اندازی ۱۲

نهضت فرمائیم سنگت سنگه پسر رانا دران زمان بحضور بود بخاطر آورد که نهضت رایات
پادشاهی اگر بآن طرف شود پدر من این یورش بی من نخواهد ایستاد بایست که همه
از لشکر فیروزی گریخت. چون فرار نمودن او بعرض رسید تادیب و تخریب رانا بطریق
اولی لازم آمده از دهولپور بسمت ملک رانا متوجه شد. در مبادی قلعه چتور رسیده آن
حصار را که در حصانت و متانت شهره آفاق است محاصره کرد. چند ماه علی التواتر جنگ
توپ و تفنگ درمیان ماند. روزی که اکبر پادشاه بدیدن مورچه ها سوار شد بعرض رسید
که از یک روزن قلعه چند مرتبه شخصی بندوق سرداده و مردم آنجا را بلی مورچل
رسیده. پادشاه بندوق خاصه بدست خود گرفته بسوی آن روزن سرداد و بر زبان
او گذشت که چنانچه در شکار هرگاه بندوق بشکار میرسد دستم احساس میکند
که به نشانه رسید. الحال همچنین احساس شده میدانم که تیر بندوق به نشان رسیده
بعد چندی خبر رسید که برادرزاده راناجیمل ازان بندوق کشته شد و کسی تفنگ
بر نشانه رسید قطعه

در معرکه این تفنگ فریاد رس است — خصم افگن و گرم خوی آتش نفس است
موقوف اشاره ایست در کشتن خصم — سوزش نکنی زگوشه چشم بس است

چون محاصره بامتداد کشید و کاری از پیش نرفت بموجب حکم والا دو نقب در درون قلعه
رسانیدند. هر دو را از باروت پر کرده یکی را آتش دادند و دیگری موقوف بر حکم بود و چون
سرهای هر دو نقب پایان قلعه با هم اتصال داشت. قضا را در هر دو نقب آتش
درگرفت. و لشکر پادشاهی که طرف نقب دوم نزدیک قلعه غافل بود بسیار کسان
ازآنها ضائع شدند. اما باقبال پادشاهی قلعه مفتوح گردید. بعد جنگ بسیار و تردد

بشمار رانا جی مل سے پتا کہ از امرائے بزرگ او بود کشتہ شد۔ اکبر بعد فتح و نصب قلعہ دار بفرخی و فیروزی از آنجا معاودت نمودہ بخطۂ دلکشائے اجمیر نزول اجلال فرمود۔ از ابتدائے نصفت شہریور[1] ماہ لغایت اواسط اسفندار[2] ماہ الٰہی کہ ہمگی شش ماہ بودہ باشد این مہم انصرام یافت۔

ذکر در بیان معاف کردن جزیہ و طریقۂ صلح کل[3] ورزیدن در مملکت ہندوستان و اختراع دین الٰہی

شیخ عبداللہ بن شیخ شمس الدین سلطانپوری در عہد شیر شاہ بصدر الاسلام و در زمان ہمایون بشیخ الاسلام و در وقت اکبر بمخدوم الملک ملقب و نہایت جاہ طلب متعصب و دنیا دوست بود چنانچہ شیخ عبدالقادر بداؤنی با وجود اتحاد مذہب سنت تمام در عمل و طبیعت در کتاب خود می نگارد کہ چون مخدوم الملک معاتب بادشاہ گشتہ در گذشت خزائن و دفائن بسیار ازو پدید آمد۔ ازان جملہ چندین صندوق خشت طلا بود کہ از گورستان خانۂ او کہ بہانۂ اموات خود دفن کردہ بود بر آوردند و این ہمہ با جمیع اموال و کتب اندوختۂ او داخل خزانۂ عامرہ بادشاہ گشت۔ و شیخ عبدالنبی صدر کہ نیز یک مرد متعصب جاہ طلب از اولاد ابوحنیفہ کوفی بود در اوائل عہد اکبر اقتدارش بجائے رسیدہ بود کہ یک دو بار بادشاہ خود کفش او را پیش او گذاشت و اینہمہ خود خدا پرست و در قالب اسلام نہایت سلب بکمال تعصب می باشند۔ و

---

[1] شہریور و اسفندار ہر دو نام ماہہا ۱۲ [2] ... [3] صلح کل۔ آزادی مذہب ۱۲ [4] صلب۔ سخت ۱۲

همایون مرتبهٔ ثانی بمجرد تسلط بر بلاد هند از بام افتاده بمرد- و اکبر نهایت جوان بود و
طفلی سلطنت یافته انفصال و عادتی عظیمه بلکه اکثر امور سلطانی برائے در عهدهٔ همین مرد و
کس و اشباه و اتباع اینها سپرده خود بعیش و طرب و لهو و لعب میگذرانید- اینها بنا بر حب
جاه و نفس پرستی و شدت تعصب هرگز اندک مورد التفات پادشاه و اهل مسالک مشرب
خود بیگانه میدیدند بهر حیله و بهانه که میتوانستند بنام حراست و حمایت شرع و اسلام قتل
او کمر بسته نمی گذاشتند که سرے بر افرازد- خصوص با کسانے که بظاهر هم پیشهٔ آنها بوده
در باطن نسبتی با آنها نداشته اند نهایت عنادی میورزیدند- چنانچه شیخ ابوالفضل و
پدرش شیخ مبارک و شیخ فیضی نیز بدام اینها افتاده و بتائید الٰهی از ان بلائے ناگهان
بهزار دشواری و هزار خواری نجات یافته باوج عزت و اختصاص رسیدند- و در
ضمن احوال شیخ ابوالفضل این ماجرا بپیرایهٔ ایضاح خواهد یافت- و کار بجائی رسیده
بود که خلق زیاده از حد حصر را بدستیاری سعی آن سیه دلان خون ناحق ریخته شده و
آنچه از مجموع حکایات و تقریرات نقلهٔ[1] اخبار آن عصر مستفاد میشود هر دو مقتدائے
مذکور نهایت متعصب و اظهار تصلب آنها در ظواهر دینداری فقط برائے حب جاه و
نفس و هوا پرستی بود و بوئے از ایمان بمشام جان اینها و اتباع شان مثل عبدالقادر بدایونی
وغیر ذلک نرسیده بود و از شدت تعصب و خود رائی فتواهائے عجیبه میدادند- چنانچه
شیخ عبدالقادر بدایونی می نویسد- که مخدوم الملک فتوی داد که درین ایام حج رفتن
فرض نیست- چون پرسیدند- گفت راه که منحصر در عراق است یا دریا و در راه عراق ناسزا از
قزلباشان باید شنید- و در راه دریا عهد قول از فرنگی گرفته زبونی باید کشید- و در آن

---

۱ نقلهٔ- جمع ناقل ۱۲

عهدنامه صورت حضرت مریم و حضرت عیسی مصور کرده اند۔ حکم بت پرستی داد و بیس بهر
دو صورت سفر ممنوع است ارباب ذهن و ذکا ازین سقوط مرتبهٔ اجتهاد آن بزرگی فقاهت[1] و
دینداری توانند فهمید۔ و بدایونی در احوال خود می نویسد که هرچند شیخ مبارک را
بجای استادی برمن حق عظیم است لیکن چون او و پسرانش غلو در اعتزالات از مذهب
حنفی داشتند مرا آن جهت سابق نماند۔ و نیز برای استشهاد در استحکام قول خود از
مخدوم الملک نقل میکند که او همیشه شیخ ابوالفضل را در اوائل عهد اکبر میدید که
میگفت که چه خللها که ازین مرد در دین به تجویز دو پیش جز این نبود که شیخ ابوالفضل
و پدرش شیخ مبارک بنابر عقل و تدین مثل ایشان مولع[2] در قتل بندگان خدا بلکه مجوز[3] قتل
مردم بمحض گمان تشیع یا پیروی عقل در مسائل مختلف فیها بودند۔ و بطفیل آن هر دو
امرای دنیاپرست مرتبهٔ تعصب عوام بجایی رسیده بود که در مبادی سال سی و
سوم اکبر فولاد برلاس نام منصبدار متعصب ملا احمد ٹھٹھی را که شیعی مذهب بود و ابداً در
کیش تشیع از در تهدید۔ شبی بهانه ملا را از خانه اش بر آورده بزخم خنجر مجروح ساخت
و اکبر که در آن ایام دین الهی اختراع نموده از قید عصبیت بر آمده بود برلاس مذکور را
بپای فیل بسته در شهر لاهور گردانید تا هلاک شد۔ و ملای مقتول بعد از قاتل سه
روز درگذشت۔ و بعد از دفن ملا احمد شیخ فیضی و شیخ ابوالفضل بر قبرش مستحفظان
برگماشتند۔ با وجود این همه اهتمام مردم لاهور بعد نهضت از دو سه بادشاه به کشمیر
جثهٔ ملا را بر آورده بآتش تعصب و عناد سوختند و برای خود ذخیره اندوختند۔
القصه چون مؤتمن الدوله شیخ ابوالفضل بنهایت مرتبهٔ تقرب اکبر بادشاه

---

[1] فقاہت۔ فقیہ ہونا ۱۲ [2] مولع۔ حریص ۱۲ [3] مجوز۔ روادار ۱۲

کریمہ اطیعوا اللہ[1] و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و دیگر احادیث و اقوال کہ درین باب وارد یافتہ ہمگی حکم کردند کہ مرتبہ سلطان عادل عند اللہ زیادہ از مجتہد است چہ بنص[2] اولی الامر مؤید وجوب اطاعت سلاطین است علی رغم معاضد مجتہدین۔ و حضرت بادشاہ اعدل و افضل و اعلم باللہ است اگر در مسائل دین کہ مختلف فیہ علما است یک طرف را از جانبین اختلاف جہت تسہیل معاش بنی آدم و صلاح حال اہل علم اختیار نمودہ بآن جانب حکم فرماید۔ اطاعتش بر کافہ انام لازم و ایضاً اگر باجتہاد خود حکمے از احکام کہ مخالف نص نباشد بنا بر مصلحت عام قرار دہد مخالفت از ان حکم موجب سخط[3] الٰہی و عذاب اخروی و خسران دینی و دنیوی است و ہمہ بران تذکرہ مہرہائے خود زدند۔ بعد از ان مخدوم الملک عبد النبی صدر را احضار نمودہ مامور بمہر و دستخط گردانیدند۔ آنہا نیز طوعاً و کرہاً مہر و دستخط خود نمودند وکان[4] ذلک فی شہر رجب سنۃ سبع و ثمانین و تسعمائۃ من الہجرۃ المقدسۃ چون محضر درست شد و احکام خاطر خواہ بادشاہ کہ مطابق اصلاح جمہور طالبان جمیع خلق اللہ بود شیئاً فشیئاً اجرا یافت۔ مخدوم الملک و شیخ عبد النبی مامور بگزاردن حج گشتہ اخراج یافتند و علمائے متعصب دیگر ببین نہج بتعیین قضائے ولایات دور دست از حضور مہجور گشتہ۔ از دار السلطنت

---

[1] اطیعوا اللہ و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم۔ اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید رسول را و والیان امر را کہ از شما باشند ۱۲ [2] نص۔ دلیل ۱۲ [3] سخط۔ غضب ۱۲ [4] وکان ذلک الخ۔ و آن واقع شدہ در ماہ رجب سنہ نہصد و ہشتاد و ہفت ہجری ۱۲

داور افتادند و خیر طلبان خلق خدا اصلاح حال عالم و ابقائے جان و مال و عرض و ناموس
ابنائے آدم در افنائے عقیدۂ سلطان زمان دانستہ اکبر را واضع و محدث دین الٰہی
گردانیدند۔ و دین الٰہی عبارت است از صلح کل و جائے دادن جمیع عباد در کنف[1]
حمایت خود باقتضائے معنی ظل الٰہی۔ و حاصلش آن کہ با احدے تعصب و نفاق نباشد
و ہر کسے در سایۂ رافت او آساید۔ بدین تدبیر جہانیان از دست ایذا و اضرار خلق
آسودند۔ و فارغ البال راہ زندگی پیمودند۔ و مخدوم الملک کہ بمکہ معظمہ رسید۔ شیخ
ابن حجر مکی صاحب صواعق محرقہ در آن زمان زندہ و مقیم مکہ بود۔ باعتبار مناسبت
تعصب استقبال مخدوم الملک نمودہ احترام او بسیار نمود۔ و درون شہر آوردہ در کعبہ
را در غیر موسم برائے او کشود تا زیارت نمود۔ و آن جو فروش گندم نما کہ در صورت
دینداری طالب دنیا بود۔ چون از پادشاہ و امرائے موافق نہایت کبیدہ[2] بود۔
در مجالس و محافل نسبت بہ پادشاہ و امرا سخنان ناخوش مثل ارتداد و از دین برگشت
بکفر کہ اکثر افترا بود ذکر می نمود۔ و از این سخنان او بگوش پادشاہ رسید باعث کمال
انزجار[3] خاطرش می شد۔ و شیخ عبد النبی صدر ہم کذلک بعد اندک مدت کہ خبر بغی
محمد حکیم میرزا برادر اکبر شنیدند و خبر مسخر شدن لاہور بدست میرزائے مذکور نیز رسید
بطمع ریاست دنیا جاہیکہ داشتند بیتاب گردیدہ ہر دو معاودت ہند نمودہ باحمدآباد
گجرات رسیدند۔ در این اثنا بعضے بیگمات محل اکبر پادشاہ کہ بحج رفتہ بودند نیز ادراک
سعادت طواف نمودہ برگشتند۔ و بہ بلدۂ مذکور رسیدند۔ و آن ہر دو بعد تردد فہمیدہ اکبر
را با اقتدار دیدہ بر خود ترسیدند۔ بضرورت و ناچاری رجوع بہ بیگمات مذکور

۱؎ کنف پناہ ۱۲ ۲؎ کبیدہ۔ آزردہ ۱۲ ۳؎ انزجار۔ شکستگی۔ آزردگی ۱۲

نموده در استشفاع جز الحمد توسل بآنها جستند۔ و از آنها که مسطور بعد ورود و نیز
سفارش آنها کردند۔ اکبر که نهایت از اینها آزرده و در انتقام الٰهی نیز بر آنها لازم
افتاده بود در ظاهر پاس زنها داشته مردم خود فرستاد که آنها را تحقیق از آن نسوان
مسلسل کرده بیارند۔ سید مدم الملک از کمال خوف و بیم در راه قالب تهی کرد۔ و
دوستانش نعش او را محقق در جالندھر آورده دفن نمودند۔ و مال بسیار از خانه او برآمده
بخزانه پادشاه رسید۔ و عبدالنبی را بعد ورود به پایۂ محاسبه در آورده حوالۂ
شیخ ابوالفضل نمود۔ و در قید بمرد۔ چون او را با شیخ عداوت دیرینه بود شیخ ابوالفضل
شبی که عمدا او را کشته است۔ و این مذهب الٰهی که آسایش غیر متناهی خلق خدا
در آن بود تا عهد جهانگیر رواج داشت۔ باز از عهد شاهجهان تعصب مذهب شروع
شده در عهد عالمگیر شدت پذیرفت۔ از تقریر شیخ ابوالفضل در ذکر احوال خویش
و محافظت میر ملا احمد کاشی تن تحفظات از شیخ ابوالفضل و پدرش که بعمل آمده
و در ذکر گذشته شد نیش به سببش فولاد بر آن گذشت دلالت بر تشیع او و پدرش می‌نماید
والعلم عند الله۔ و احوال ملا احمد ملا عبد القادر بداونی در تاریخ خود چنین نگاشته
که او فاروقی نسب بود پدران او در ملک سند حنفی مذهب بودند۔ او در عهد شاه طهماسپ
صفوی بولایت عراق ایران افتاد۔ و مذهب تشیع اختیار نموده۔ و درین مذهب
غلو داشت۔ چون شاه اسمعیل ثانی پسر شاه طهماسپ از سنی افیون ساز شیعیان با
رومی و تورانی میخواست و برعکس پدر اندک طرفداری تسنن ظاهری نمود [illegible]
گردیده بمکه رفت۔ و از آنجا بدکن۔ بعد از آن در سال بست و ششم جلوس از دکن

سلہ استشفاع۔ شفاعت طلبیدن ۱۲

بهند آمده ملازمت اکبر پادشاه نمود. روزے او را در بازار دیدم و بعض عراقیان تعریف
می‌کردند. گفت که نور رفض در جبین ایشان عیان می‌نماید. گفتم ضیاء پنجه نور تشیع
در چهرهٔ شما. و ملاے مذکور حسب الامر اکبر بتحریر تاریخ هزار ساله از ابتدائے هجرت تا زمان
اکبر اشتغال ورزیده تا زمان چنگیز خان جمیع وقائع را در دو جلد باتمام رسانیده
در سال سی و دوم جلوس که مذکور شد کشته گردید. بقیه احوال را آصف خان تا
سال نهصد و نود و هفت نوشته و آن کتاب بتاریخ الفی موسوم گشت. و نیز
بسبب اختیار نمودن همین مذهب الٰهی و بلندی همت مبلغ خطیر[۱] که بطور [illegible] بعوض
وصول در پیش آمده به پادشاه نوشت که تفصیل وجه مذکور موقوف گردانند. چه زبان
گرانبار که مسلم کردید جز بهجت آن نبود و کسی هم اداره مبلغ معتدبه در خزانه موجود بود و ثبت
سپاه اسلام بآن قوی باشد. هرگاه بیامن[۲] اقبال روز افزون هزاران خزینه مملو
از زر سرخ و سفید در سرکار والا فراهم باشد و راجهائے ایشان هندوستان سر به خط
اطاعت نهاده باشند. چه مناسب است که تیولداران و مسکینان هند را آزار داده
زر بے اندازه خشم آید. گویا ملا شیری در زمانیکه راجه مان سنگه بتسخیر ولایت کوهستان
پنجاب و تا رسیدن راجهائے آن دیار تعیین شده بود این قطعه خاطرخواه پادشاه
بسلک نظم کشیده و باستماع مضمون همین قطعه دل پادشاه برعایت هنود مائل
گردیده.

قطعه

شها! فرمان فرستادی براجه — که سازد هندوان کوه را رام
چنان رونق گرفت از عدل تو دین — که هندو تیشه زد شمشیر اسلام

۱؎ خطیر - بسیار ۱۲   ۲؎ بیامن - جمع یمنت - مبارکیها ۱۲

پادشاهان پیشین بفتوائے علمائی تعصب آئین ایذا و اضرار[۱] مخالفان مذهب
صواب و نتیج هزاران اجر و ثواب میدانستند. و اخذ و جرّ زر و اموال و عیال و
اطفال بیگانگان که فی الحقیقة اطاعت نفس و هوا پرستی است از پهلوئے
فتوائے همین جهالت کیشان از جملهٔ اعاظم عبادات رب الارباب می شمردند.
اکبر که عقل خداداد و وفور شعور و طریقهٔ معاش و معاد داشت بساط صلح کل گسترد.
و طوائف انام و طبقات خلائق را یکسان شمرد. و گفت که خلاق جهان آرا بمخلوقات
مختلف المشارب و متنوع[۲] المذاهب در فیض کشوده لطف عام او همه را شامل است
پس بر پادشاهان والا شکوه که ظلال[۳] ایزد متعال اند نیز واجب و لازم ست که تخالف
و تنازع دینی منظور نداشته. بنده هائے خدا را بیک نظر ببینند و پرتو عنایت خود را
مانند نور آفتاب که بر نیک و بد می تابد. بر همگنان یکسان اندازند. بعد این دلاویز
گفتار حکم فرمود که از تاریخ امروز هیچکس از حکام ممالک محروسه بعلت طلب جزیه که
هشت سال آئین سلاطین پیشین بضبط در آمده مزاحم هندوستان نشوند. و با هنود و
مسلم دیگر و ترسا و دیگر اهل مذاهب در مقام صلح کل بوده با احدے در دین آئین
تعرضے نکنند و واگذارند تا بروش پیشینیان خود هر کس پرستار آفریدگار باشد. بیت

در حیرتم که دشمنی کفر و دین چراست ؟ — از یک چراغ کعبه و بتخانه روشن است

و در همین اوقات اوائل سال بست و سوم جلوس دوازدهم ربیع الاول سطانی استمرار[۴]
مجلس مولود حضرت ختمی پناه صلے اللہ علیه و آله وسلم منعقد نمود و با حضار سادات علماء

---

[۱] اضرار۔ ضرر رسانیدن [۲] متنوع المذاهب۔ گوناگون [۳] ظلال سایه‌ها
[۴] استمرار۔ همیشگی۔ معمول

و مشایخ و امرا و صلحای عام داده طعام کشید۔ دران روز تمام اہل شہر از موائد[1] احسان
بہرہ یاب شدند و چون بعرض رسیده بود که جناب سید المرسلین و خلفای راشدین
و اموی و عباسی خطبه می خواندند و بعض سلاطین مثل امیر تیمور صاحبقران و الغ بیگ
میرزا نیز خوانده اند۔ بخاطر اکبر آمد که در یکی از جمعات باین سنت خود هم عمل نماید
بنابرین روز جمعه در مسجد جامع فتحپور بر بعضی از زینه های منبر بر آمده قاصد[2] خطبه
خواندن شد۔ و یکبار حصر[3] واقع شده بلرزه افتاد۔ و بهزاران تشویش این ابیات
شیخ فیضی ادا کرده همین ابیات اختصار نموده۔

نظم

خداوندی که ما را خسروی داد ‌ ‌ ‌ دل دانا و بازوی قوی داد
بعدل و داد ما را رهنمون کرد ‌ ‌ ‌ بجز عدل از خیال ما برون کرد
بود وصفش ز حد فهم برتر ‌ ‌ ‌ تعالی شانه الله اکبر

از منبر فرود آمده نماز جمعه ادا نمود۔ و همین ملخص کل را مذهب الٰهی نام نهاده و مقرر
کرده که در هر شب جمعه دانشوران جمیع ادیان و فضلای انحای[4] ملل از سنی و شیعه و یهود
و نصاری و گبر و هنود و ارمنی و ملحد[5] و دهری[6] و براهمه[7] و سیوره[8] و دیگر اہل مشارب و
مذاهب در چهار ایوان که بهمین قصد تعمیر یافته بود فراهم آمده مذاکره و مناظره نمایند و
پادشاه منصفانه بلا تعصب مقالات همه را شنیده عیار گفتار هر یکی بمحک خود بسنجد
و در هر جا نکته مناسب بخاطر رسد تحسین بیان خاطر نشان منکران نماید۔

---

[1] موائد جمع مائده خوان پر از طعام ۱۲ [2] قاصد شده اراده کرده ۱۲ [3] حصر گرفتگی زبان ۱۲
[4] انحا جمع نحو باقسام ۱۲ [5] ملحد لامذهب ۱۲ [6] دهری آنکه دنیا را قدیم و آفریننده نپندارد ۱۲
[7] براهمه جمع برهمن ۱۲ [8] سیوره قسمی از جوگیان ۱۲

بیت

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه   چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

و برای دریافت حقیقت آئین هنود کتاب مهابهارت را که متضمن بیشتر مقالات
و اکثر اعتقادات و حالات و مواعظ این جماعت است و درین گروه از کتب تواریخ
کتابی بزرگتر و معتبرتر از آن نیست حسب الحکم اکبر باهتمام غیاث الدین علی نقیب خان و
سعی ملا سلطان تهانیسری و شیخ عبدالقادر بدایونی بفارسی مترجم گشته برزمنامه
موسوم گردید۔ شیخ ابوالفضل دیباچه آن را در کمال اتقان[1] نگاشته همچنین دیگر کتب
چند و سنگهاسن بتیسی حسب الامر ترجمه گردید۔ و بارها بر زبان اکبر میگذشت که از روز بدین
مقلد با تقلید چراغ خود خاموش شده۔ و هم کس هیچ آنکه خود را امتیاز در حقیقت
نمانده هر چه از پدر و استاد و آشنا و همسایه و خویش و اقارب شنیده بآن گرویده
تعصب می ورزند و عداوت و کین با یکدیگر مذهب گشته نیز نظر تحقیق اقوال مخالف
خود نمی شنوند و امتیاز حق و باطل در عقائد خود و دیگران نمایند۔ با آنکه از همه
امم همین است

بیت

گفتگوی کفر و دین آخر بیکجا می کشد   خواب یک خواب است باشد مختلف تعبیرها

و مقرر شده بود که در هر سال دو مرتبه یکی بحساب روز ولادت اکبر بود و یکی دو ماه
امر او خود را بهشت جواهر و طلا و نقره و انواع امتعه[2] و گوناگون اجناس سنجیده
اشیای موزون را بفقرا و اصحاب احتیاج قسمت کنند۔ و نیز قرار یافت که از
تاریخ ولادت خود چند روز بحساب عدد روز همان ماه شمسی مرتکب غذای گوشت

---

[1] اتقان۔ عقیده یقین ۱۲ [2] امتعه۔ جمع متاع۔ پارچه ها ۱۲

حیوانی نشود۔ و هر سال بعد از آن قدر روز که موافق عدد سنین عمر او باشد گوشت تناول نکند۔ و دران ایام در ممالک محروسه جانداران را آزار نرسانند و [illegible] گاوکشی نیز از ممالک محروسه منع گردید۔ و مکرر می‌گفت که ترک گوشت بارها بخاطر رسید چه گوشت از شاخ درخت بر نمی آید و مانند نباتات از زمین بر نمی خیزد۔ از بدن جاندار است۔ با وجود انواع اغذیه و اقسام نعما که از خانهٔ انعام الهی به آدمی عطا شده برای لذت اندک که زیاده از آنے بر زبان نمی نماید قصد جانداران نمودن نهایت سخت جانی و سنگدلی است۔ و معده خود را مدفن اسیران نمودن است۔ قبور حیوانات گردانیدن کمال نادانی و بے عقلی۔ و نیز می‌فرمود که شکار کار بیکاران و نمونهٔ جلادی و بیداد است۔ ناخدا ترسان هلاک جانداران بیچاره را تماشا قرار داده بیگناهان چند را ناحق از جان بیگانه کنند۔ و نمی دانند که این همه غریبه عجیبه از بدائع صنائع الهی و ساختهٔ دست قدرت اوست۔ و سعی در اعدام آنها نمودن کمال نادانی و شقاوت و شناعت است۔

میازار موری که دانه کش است
که جان دارد و جان شیرین خوش است

بنابر صدور امثال این امور بعضی از مسلمانان متعصب اکبر را به برگشتگی از دین منسوب ساخته غائبانه ملامتش می نمودند۔ خصوصاً ملا عبدالله سلطان پوری که در عهد اسلام شاه افغان خطاب شیخ الاسلامی داشت و در زمان اکبر مخدوم الملک مخاطب شده بود۔ و شیخ عبدالنبی صدر کل زیاده تر از دیگران سخنان ناصواب میگفتند و احوال آنها مذکور شد۔

ذکر و بیان دختر گرفتن اکبر از راجہ ہائے ہندوستان

بنا بر امتحان و اظہار تسلط و اقتدار خود بعد چند مدت از جلوس و غلبہ بر اعادی و انتزاع قلعۂ چیتور از دست رانا و استیصال او خواست کہ دختران راجہائے عمدۂ این ممالک بزنی خود و اولاد بگیرد۔ اول چون حسن خان میواتی عمدہ زمیندار ان جوار دار الملک بود دختر برادر او را درخواست۔ او بنا بسبب اسلام قبول نمودہ عفیفۂ مستورہ را بحرم سرائے سلطانی فرستاد۔ بعد آن براجہ بہارا مل کچھواہہ کہ عمدہ ترین راجہ ہائے ہنود بود۔ ہمین حکم شد۔ او بسبب مخالفت مذہب قبول نمیکرد آخر الامر ناچار گشتہ تن در داد[1]۔ و صبیۂ خود را در عقد ازدواج اکبر در آورد نظم

بروزے کہ طالع بر ومند بود	نظر ہا سزاوار پیوند بود
جہاندار بر رسم آبائے خویش	پری چہرہ را کرد ہمتائی خویش

ذکر ولادت شاہزادہ سلیم یعنی جہانگیر پادشاہ و رفتن اکبر در اجمیر بایفائے نذر

چون اکبر را آرزوے فرزند سعادت پیوند بسیار بود و صورت نمیگرفت۔ زنہا حاملہ می شدند۔ و اسقاط می یافت۔ اگر می زائیدند چندروز نماندہ می مرد۔ باشعار دولت خواہان بامید وصول این مامول[2] رجوع بخدمت شیخ سلیم کہ دران زمان از نزدیکان درگاہ کبریا مستجاب الدعا مشہور بود۔ نمود۔ او در قصبۂ سیکری اقامت داشت حسب الاشعار

---

[1] تن در داد۔ راضی شد ۱۲ [2] مامول۔ امید کردہ شدہ ۱۲

شیخ در نزدیکی قصبہ مسطور عمارات شاہانہ احداث فرمودہ بفتح پور موسوم کردہ دار السلطنۃ قرار داد۔ بوسیلۂ دعائے آن درویش عنایت الٰہی یاور شد۔ در سال چہاردہم جلوس و الا مطابق سنہ نہ صد و ہفتاد و ہفت ہجری از بطن عفت سرشت صبیۂ راجہ بہاڑا مل پسر فرخندہ اختر ولادت یافت بیت

یکے غنچہ از باغ دولت دمید کز انسان گلی چشم گیتی ندید

نام آن مولود بمناسبت اسم درویش داعی سلطان سلیم گذاشت۔ آخر بعد پدر چون پادشاہ گشت بجہانگیر پادشاہ موسوم شد۔ چون اکبر را اعتقادے راسخ با خواجہ معین الدین چشتی بود و مزار آن بزرگوار متصل بشہر اجمیر است۔ اکبر عہد کردہ بود کہ ہرگاہ ایزد تعالے اورا فرزندے عطا فرماید بزیارت مزارش پیادہ پا قطع مسافت نماید۔ بعد ولادت شاہزادہ سلیم اکبر بایفائے عہد از فتحپور سیکری تا اجمیر کہ ہفت منزل و ہر منزلے دوازدہ کروہ است۔ پائے پیادہ طے مسافت نمودہ مراسم زیارت بتقدیم رسانید۔ اصل آنکہ اکبر با دلِ قوی قوتِ بدنی ہم بسیار داشت۔ و جراتہائے او انچہ مرقوم و مشہور است۔ اکثرے خارج از حد شجاعت و نزد یک بمرتبۂ تہور[1] است و از قانون خرد بیرون۔ شیخ ابو الفضل در اکبر نامہ می نویسد کہ روزے بقصد شکار و زور آزمائی پیادہ پا از متھرا روانہ شدہ آخر روز باکبر آباد کہ ہجدہ کروہ فاصلہ دارد رسید۔ و از نزدیکان غیر از دو سہ کس دیگرے ہمپائے نگردید۔ برمی نگارد کہ در سواری فیل نوعے ماہر و بیباک بود کہ احدے از فیلبانان کار آزمودہ آن قدر مہارت نداشت ہنگامیکہ فیل مست عربدہ[2] کردہ فیلبان را کشتہ باعث آشوب شہری شد بادشاہ

---

[1] تہور: شجاعتیکہ بدرجہ افراط رسد ۱۲ [2] عربدہ - شرارت ۱۲

روبروی فیل بے اندیشه با کمال جرأت بر دندانش گذاشته سوار می شد.
وآن را با فیل دیگر که همسر او بود بجنگ می انداخت و بارها در عین جنگ فیلان از این فیل
جسته بر فیل دیگر خود میرفت که موجب حیرت نظارگیان میگردید.

ذکر ازدواج شاهزاده سلیم با صبیه موته راجه و ولادت سلطان خرم یعنی شاهجهان بادشاه

چون اکبر برابطه انتساب[1] با راجها رواج داد با وجود مخالفت مذهب هم بدین
نسبتها تفاخر میجستند بعد وصول شاهزاده سلیم بحد بلوغ اگرچه اول دختر راجه
بهگونت داس که از اهل کچهواهه بود در حباله نکاح شاهزاده بود مرتبه ثانیه با دختر موته راجه
ولد راجه مالدیو مرزبان جودهپور مارواڑ که وسعت ملک و کثرت لشکر سرآمد اکثر راجهای
عمده بود بعقد ازدواج شاهزادهٔ مذکور درآوردند اما درین کتخدائی راجه برای
ازدیاد آبروی خود مجلس عالی ترتیب داده التماس مقدم بادشاه نمود. اکبر باین
عزت او فرموده التماس او را باجابت مقرون گردانید و بمنزل او رفته سر افتخار او را
باوج اعتبار رسانید. راجه مراسم نیاز و پیشکش بتقدیم رسانیده فرش جمیع همراهیان
بادشاه وسعت نمود و از لشکریان تا شاگرد پیشه همه را خلاع فاخره پوشانید. و
امرای عظام را با دای رسم ضیافت و گذرانیدن تحائف خوشنود گردانید. فیلان
کوه پیکر و اسپان صبا رفتار و پرستاران و غلامان بسیار و انواع اقمشه و اجناس طرفه
و اثاثات البیت و جواهر گران بها بطریق جهیز سرانجام داده به بهترین آئین بادشاه را

---

[1] انتساب نسبت دختر دادن که هبالهٔ رجبان ۱۲ ستکه فرهنگ. فهرست ۱۲

مع دختر و داماد و مرخص نمود - قبل ازین سلطان سلیم را از دخت راجه بهگونت داس پسری
سلطان خسرو نام بهم رسیده بود - بعد ازو از بطن صبیهٔ موته راجه در سنه سی و شش جلوس اکبر
و هزار هجری سلطان خرم که بشاهجهان نامور گشت - ولادت یافت - بزم عیش و عشرت
در انجمن انبساط و مسرت آراسته شد - و دست بذل و عطا کشاده داد جود و سخا داده آمد -

نظم

گلی شگفت جان پرور درین باغ — که بویش صد گلستان را کند داغ
ازین شمشاد بن کازاد برخاست — ز هفت اختر مبارکباد برخاست
نشاط آمد بجنبش با تار ترانه — نوا پیچید در هفتم زمانه

در بیان عجائب سوانح که در زمان اکبر وقوع آمده

در موضع بکسر راوت ٹیکا نام مقدم بود - شخصی که با او عداوت داشت قابو یافته
زخمی بر پشت و زخمی دیگر بر بنا گوش او زد - از همان زخمها راوت مذکور قالب تهی کرد -
بعد چندگاه برام داس خویش او را پسری بوجود آمد که بر پشت و بنا گوش او نشان
همان زخمها بود - شهرت شد که راوت ٹیکا که از زخمها مرده بود - باز بطریق تناسخ درین
عالم بوجود آمده - و آن پسر نیز بعد رسیدن بحد شعور میگفت که من راوت ٹیکا ام و نشانها
صحیح میداد - چون این سانحهٔ غریبه بعرض اکبر رسید - او را بحضور خود طلبیده بر احوال
او وقوف یافت - و گویند تصدیق اظهار او نمود - دیگر نابینایی را آوردند هرچه
مردم بزبان میگفتند او دست زیر بغل خود نهاده بدست دیگر جواب میداد - باین

- مترجم [illegible] بالاشتراک [illegible] داده [illegible]

چندرسا نیاده بود. دیگر شخصے را آوردند که نه گوش داشت و نه سوراخ گوش و هرچه
مردم گفتند بے کم و کاست می شنید. دیگر شخصے را آوردند که از یک زوجه خود بیست
و یک پسر داشت و همه زنده بودند. دیگر دران ایام کوکبے ذوذنب[1] نمودار شد
از نحوست آن در عراق و خراسان شور عظیم رو داد. دیگر از سانحهٔ غریبه که رو داده
این است که فوجے از ملازمان سرکار والا برائے مالش سرتابان نواحی اکبرآباد
متعین شده بود با متمردان محاربه درمیان آمد. دران فوج دو برادر از قوم کهتری بودند
بسیار کردند. یکے ازان هر دو برادران کارزار کشته شد. نعش او در خانهٔ او باکبرآباد
آوردند. برادر دوم دران رزم بکار خود مستعد ماند. چون هر دو برادر توامان زاده
هر دو با هم کمال مشابهت داشتند که امتیاز در انها منحصر بل متعذر[2] بود. بعد رسیدن
نعش مذکور در خانه چون تحقیق نمیشد که کدام یک ازان برادر کشته شده زنهائے هر دو
برادر مستعد سوختن گشته باهم گرم منازعه نمودند. هر یکے میگفت که شوهر من است
همراهی او در سوختن مرا می باید. این مقدمه بکوتوال شهر رجوع شده از وجه بپادشاه
رسید. حسب الطلب در حضور آمدند. چون استفسار رفت زن برادر کلان که
نیم ساعت قبل از دیگرے بوجود آمده بود گذارش نمود که البته شوهر من است
و شاهد صدق مقال من آنکه یک سال منقضی می شود که پسر ده ساله من فوت
شده. و بابت مرد غم فرزند بسیار بود سینهٔ این را چاک سازند. اگر بر جگر داغ فرزند
داشته باشد شوهر من است. بموجب حکم والا برائے امتحان جراحان سینهٔ آن
میت را شگافتند. شگافے مانند زخم تیر بر جگرش ظاهر گشت. چون این معنی

---

[1] ذوذنب. دمدار ۱۲ [2] منحصر بل متعذر۔ مشکل بلکه ناممکن ۱۲

بعرض رسید. باعث تعجب گردید. اکبر آن زن راستوده فرمود کہ حق بجانب او ست سوختن و نہ سوختن را اختیار دارد۔ آن زن مردانہ دار با پیکر بیجان شوہر خویش ہمراہی نمودہ در آتش عشق او خاکستر گردید۔

دربیان تسخیر ولایت پٹنہ وبنگالہ

دران وقت سلیمان کلیانی کہ از امرائے بزرگ شیر شاہ و اسلام شاہ بود حکومت آن ولایت داشت۔ وتا عہد اکبر مسلط بود۔ چون منعم خان خانخانان بحکومت آن دیار متعین گشت۔ چند بار بسلیمان نذکر جنگ ہا درمیان آمد۔ و سلیمان عاجز گشتہ اطاعت پادشاہی قبول کرد۔ و باخانخانان ملاقات نمود تا زندگی خود از انقیاد[1] برنتافت۔ چون او قالب تہی کرد پایزید پسر کلانش بر مسند حکومت نشست۔ بعد چندے رخت ہستی بربست۔ پس ازو داؤد پسر دوم سلیمان حاکم گشت۔ دم استقلال زدہ سر از بندگی پادشاہی برتافت۔ منعم خان آمادہ جنگ شدہ قلعہ را پٹنہ را محاصرہ کردہ باکبر عرضداشت نمود و استدعائے مقدم[2] او نیز کرد۔ پادشاہ درعین برسات کہ از کثرت آب راہ ہا مسدود بود و رایات نہضت برافراشتہ در حوالی پٹنہ نزول اجلال نمود۔ و داؤد تاب مقاومت ندیدہ تحریک سلسلہ صلح ایلچی فرستاد۔ چون ایلچی باستلام عتبہ[3] سرفرازی یافت۔ حکم شد کہ داؤد ازین شقوق[4] یکے را اختیار کند۔ اوّل داؤد تنہا در رزمگاہ آید و ازین طرف ما بری آئیم۔

---

[1] انقیاد۔ فرمان برداری ۱۲ [2] مقدم۔ آمدن ۱۲ [3] عتبہ۔ درگاہ ۱۲ [4] شقوق قسمہا۔ شرطہا ۱۲

باهمدیگر مبارزت نمائیم - هرکه فیروزمند شود مالک آن دیار باشد - و اگر دل برین نه نهد
از رفقائے خود یکے را که بمزید شجاعت معلوم باشد برگزیند تا ما یکے را از بهادران
در برابر او بفرستیم - ازان هر دو هرکس که ظفر یابد - فتح از جانب او - اگر این را هم قبول
نکند - یکے از فیلان نامی خود را که بوفور جرأت و عظمت جثه و توانائی ممتاز بوده باشد
در معرکه بفرستد - ما نیز فیلے را انتخاب کرده بجنگ او فرستیم - هرکدام غالب آید - فیروزی
همان طرف باشد - او هیچ یکے را پذیرفتن نتوانست - مقارن این حال حاجی پور که
آن طرف آب گنگ محاذی پٹنه است بسعی بهادران پادشاهی مفتوح و مسخر گردید
و محاصرهٔ قلعهٔ پٹنه نیز بشدت انجامید - افغانان نقش ادبار در آئینه احوال خود
دیده داؤد را که مست سرکشی و شراب بود طوعاً و کرهاً در کشتی انداخته بوقت شب
روانهٔ بنگاله شدند - و شورشے و وحشتے عظیم در قلعه پدید آمد - بعضے افغانان از اضطراب
دران تاریکی دریا را از کشتی ندانسته غریق بحر فنا شدند - و فریقے که خود را در کشتی انداختند
باز فرط هجوم مردم کشتیها غرق گشتند - و جمعے از کثرت انبوه تلاش به آمدن پامال
گردیدند - و زمرهٔ که راه بیرون برآمدن نیافتند خود را از برج و دیوار قلعه در
خندق افگنده بگور نیستی درشدند - سحرگاه اکبر وقوف یافته قلعه را باولیای دولت
سپرده خود در تعاقب بسواری اسپ از دریائے پن پن گذشته تا سی کروه راه
قطع کرد - درین تگ و دو عیسیٰ خان نبیرهٔ سلطان محمد عدلی گرفتار گشته بقتل رسید
و دیگر مخالفان نیز دران راه دستگیر گردیده بصحرائے عدم شتافتند - و اکثرے گرسنه
جان بیابان هستی بریدند

ابیات

۱۵ گوهر - سیر اخ - در زمین ۱۲

مخالف گریزان به راه گریز — سپه در عقب رانده با تیغ تیز
گریزان شدند آن دلیران همه — چو از شیر غرنده آهو رمه

چون افاغنه هزیمت یافتند، سپاه پادشاه از دولت غنیمت بے نیاز شد۔ از انجام منعم خان خانخانان را با لشکر گران باستیصال داؤد افغان و تسخیر بنگاله تعیین فرموده در پٹنه معاودت نمود۔ راجه ٹوڈرمل که درین مهم خدمات شایسته بتقدیم رسانیده بود۔ بعنایت علم و نقاره سرافراز گشته برفاقت منعم خان مقرر گردید۔ پادشاه بعد تنسیق امور آن دیار مراجعت کرده از نذر اجمیر بزیارت مزار خواجه معین الدین تبرک جسته بدار السلطنة فتحپور نزول اجلال نمود۔ و حکم کرد که از اجمیر تا فتحپور در هر کروه چاهے پخته و مناره بلند احداث کنند۔ در اندک فرصتے چاه و مناره بر طبق حکم مرتب گردید۔

القصه منعم خان در بنگاله رسید و با داؤد جنگ نمایان کرده زخمی گشت اکثر امرا جان نثاری کردند۔ اما داؤد مغلوب گشته بندگی درگاه والا قبول کرده و پیشکشهای لائقه و فیلان نیکو منظر مصحوب پسر خود بحضور اکبر ارسال داشت و راجه ٹوڈرمل از مهم بنگاله خاطر جمع نموده بحضور رسید و بمنصب اشرف دیوانی سرفرازی یافت۔ بعد چندگاه چون منعم خان خانخانان بمرگ خود درگذشت داؤد باز یافته از عهد برگشته و سر بشورش برداشت۔ باز از حضور خانجهان و راجه ٹوڈرمل بر سر او تعیین شدند۔ ایشان به بنگاله رسیده بدفعات محاربات نمایان کرده مظفر و منصور گشتند۔ داؤد دستگیر گشته بقتل رسید۔ سر او را بدرگاه والا فرستاد و مورد عنایات شدند۔ و از آن وقت فتنه بنگاله فرو نشست پوشیده نماند که

در بنگاله آغاز ظهور اسلام از ملک محمد بختیار که از امرائے بزرگ سلطان ایبک بود
گردیده از آن زمان آن ولایت در تصرف سلاطین دهلی در آمد و در سنه هفتصد و
چهل و هفت هجری قدر خان را که از جانب سلطان محمد شاه فخر الدین جونا ابن غیاث الدین
تغلق شاه بود فخر الدین سلاحدار بقابو یافته کشته بر مسند حکومت نشسته و
به سلطان فخر الدین ملقب گشت. مدت حکومت او دوازده سال. سلطان علاء الدین
عرف ملک علی که بخشی لشکر قدر خان بود با سلطان فخر الدین جنگ کرده غالب آمد
و او را بقتل رسانیده لوائے حکومت برافراشت. چهار سال و چند ماه. سلطان
شمس الدین عرف حاجی الیاس نوکر سلطان علاء الدین سردار لشکر گردیده و بر سر
لکهنوتی رفته تمامی سپاه را بحسن تدبیر با خود متفق نموده از راه برگشت. و بر سر
علاء الدین آمده بعد جنگ آقائے خود را کشته بر مسند حکومت متمکن شد. و در آن زمان
سلطان فیروز شاه اورنگ آرائے سلطنت دهلی بود. مکرر لشکر به بنگاله متعین کرد.
اما کارے از پیش نرفت. مدت حکومت بیست و یک سال. سلطان سکندر
بن شمس الدین دوازده سال. سلطان غیاث الدین بن سلطان سکندر پانزده
سال و چند ماه. سلطان السلاطین بن غیاث الدین یازده سال. سلطان
شمس الدین بن سلطان السلاطین پنج سال. راجه کانس از زمینداران آن ولایت
بود. چون شمس الدین رحلت نمود وارثے از و نماند. راجه مذکور بران بلاد چیرگی
یافته بر مسند حکومت نشست. و پنج سال و چند ماه حکومت راند. سلطان جلال الدین
بن راجه کانس برائے سلطنت اسلام قبول نموده خطبه و سکه بنام خود کرد. نوزده
سال و چند ماه. سلطان احمد شاه بن سلطان جلال الدین هفتده سال. سلطان

ناصرالدین بن سلطان احمدشاه هفت روز۔ سلطان ناصرشاه از احفاد[1] سلطان شمس الدین دو سال۔ سلطان باربک شاه عرف ناصر غلام او قابو یافته سلطان ناصر را کشته مسندنشین حکومت گشت۔ دیگران اتفاق کرده او را کشتند۔ مدت حکومت نوزده سال۔ یوسف شاه برادرزادهٔ باربک شاه هشت سال۔ سلطان سکندر بعد چند روز امرا اتفاق کرده او را معزول کردند۔ فتح شاه نه سال و چند ماه۔ باربک شاه خواجه سرا فتح شاه را کشته بر مسند حکومت نشست۔ هرچا خواجه سرا بود طلب داشته پیش آورد۔ دو ماه پانزده روز۔ فیروز شاه سه سال و چند ماه۔ محمود شاه بن فیروز شاه سه سال و چند روز۔ مظفر شاه حبشی خواجه سرا محمود شاه را کشته بر مسند حکومت نشست۔ یک سال و پنج ماه۔ سلطان علاء الدین که از نوکران مظفر شاه بود بتابو یکبه یافته آقائے خود را کشته بحکومت رسید۔ بست سال۔ نصیب شاه بن سلطان علاء الدین بعد پدر بر مسند حکومت قرار یافت۔ چهارده سال۔ چون ظهیر الدین محمد بابر پادشاه فتح هندوستان نمود۔ سلطان محمود برادر سلطان ابراهیم لودی به نصیب شاه پناه برد۔ بعد مدت چون شیر شاه غالب آمد۔ بنگاله را از تصرف نصیب شاه بر آورد۔ جهانگیر قلی خان از امرائے کبار همایون پادشاه بود پادشاه آن ولایت را از شیر شاه بر آورده باو داد۔ شیر شاه بعد فتح بر همایون جهانگیر قلی خان را به پیمان نزد خود طلبیده بکوریستی فرستاد۔ و محمد خان مخاطب به بهادر خان که از امرائے شیر شاه و اسلام شاه بود حکومت بنگاله یافت۔ نوکرے با دادگری پرورش داشت۔ چون در آویزهٔ[2] تیمر خان درگذشت۔ پورا و خضر خان حکومت یافته به بهادر شهید

---

[1] احفاد۔ جمع حفید ۱۲ نواسه ہا ۱۲ [2] آویزه۔ جنگ ۱۲

ملقب شده. در جنگ او مرزبان نقد زندگی بسپرد. خضر خان تاج خان حکمرانی کرد.
سپس برادر خورد او سلیمان کرانی که از امرائے مشهور سلام شاه بود بحکومت باستقلال
یافت. اگرچه سکه و خطبه بنام خود نکرده اما خود را حضرت اعلی خطاب کرده بود. بایزید
بن سلیمان بعد پدر قائم مقام گردید. سیزده روز داؤد پسر دوم سلیمان دو سال.
حسین قلی خان جهان و راجه تودرمل داؤد را بقتل رسانیدند
در سنه نهصد و هشتاد.
و بنگاله داخل ممالک محروسه اکبری گردید. (۲) ابتدای سنه هفتصد و چهل و هشت
هجری لغایت سنه مذکور که دو صد و سی و هفت سال بوده باشد. ولایت بنگاله
از تصرف سلاطین دهلی بیرون ماند.

القصه راجه تودرمل بعد اطمینان از مهمات بنگاله بحضور رسید. و بعد از گذشتن
راجه در اندک مدت خان جهان برحمت حق رفت. مظفر خان دیوان اعلی از حضور
به صوبه داری بنگاله تعیین گشت. این مظفر خان که بخواجه مظفر مشهور بود در ابتدای
حال نوکر بیرام خان بود کروری پرگنه پسرور تابع پنجاب گردید. چون حقیقت قابلیت
و کاردانی او بر اکبر انکشاف یافت بحضور خود طلب داشته دیوان بیوتات فرمود و
بمقتضای کاردانی در اسرع اوقات بپایه دیوانی اعلی سرفرازی یافت. و مدتے
باین درجه رفیعه ممتاز بود. درین اوان بصوبه داری بنگاله مامور گشت. و دران ولایت
رسیده تنظیم و نسق امور آنجا پرداخت. بعد چندگاه معصوم خان کابلی جاگیردار بهار
در مقدمه داغ اسپ که دران نزدیکی مقرر شده بود. از فرمان عدول نموده شورش
برپا کرد. با دیوان و بخشی سرکار والا گفتگو نموده سوار شد. و خانه هر دو قتل کرده
بغارت در آورد. و سرکشی برافراشت. و همچنین در بنگاله بسبب بازیافت زواید جاگیر

ریزه منصب داران با بعضے آقشقالان یکدل و یک زبان گشته با مظفر خان [illegible]
آنجا به بغی و مخاصمت برخاستند - و با معصوم خان کابلی همداستان گشته جمعیت
فراهم آوردند - و بسے امرائے دیگر هم از مظفر خان آزرده گشته بمخالفان متفق گشته
و میر اشرف الدین حسین نزد اکبر که با پادشاه مخالفت داشت بقصد کمک معظم [illegible]
شده بود نیز خبر شورش بنگاله شنیده از راه برگشته آمد - و بمخالفان ملحق گشت [illegible]
قلعه را محاصره نموده محصوران را عاجز ساختند - و مظفر خان پیغام داد که [illegible]
نماید - والا اراده دارد که معظم شود - مظفر خان [illegible] قبول کرد - چون دیدند که [illegible]
است پیغام دادند که سوم حصه از اموال خود برآورده بگیرید - و تتمه [illegible] گذارد و مظفر
مظفر خان نهانی هشت هزار اشرفی نزد معصوم خان فرستاد تا از عرض ناموس او دست
باز دارد. مخالفان ازین معنی دلیر شده در محاصره تنگ گرفتند - و قلعه [illegible]
مفتوح شد - مظفر خان را بدست آورده بقتل رسانیدند - و اموال او را هر یک
از مخالفان بدست آورده متصرف شدند - و بر تمام آن ملک استیلا یافته [illegible]
خطاب و منصبے برائے خود مقرر کرده و انجمن آراسته خواستند که خطبه بنام [illegible]
برادر عم زاد اکبر که در کابل بود بخوانند - دران وقت ناگهان باد بشدت
وزید و باران سخت باریده بساط انبساط آن جماعه را در نوردید - و انجمن [illegible]
و پراگندگی گرائید - و آنچه مخالفان اندیشیده بودند [illegible] ظهور رسید - همچنین [illegible]
بهادر نامی پسر سعید بدخشی علم بغی برافراشته - سکه و خطبه بنام خود کرد - چون این
مقدمات بعرض اکبر رسید راجه تودرمل را که بعد مظفر خان دیوان اعلی مقرر شده بود

سله [illegible] بشر [illegible] ۱۲ سکه تتمه - بقیه ۱۲ سکه منصبه [illegible] ۱۲

با امرای دیگر متعین فرمود. راجه بشتاب استعجال رسیده بدفع شورش پرداخت. و بصلاح
دولتخواهان در حوالی مونگیر حصار گلبن احداث نموده منزل گزین گردانید. و حقیقت حال
معروض داشت. خان اعظم کوکلتاش با لشکر گران رخصت گشت. و عقب او
شهباز خان نیز متعین گردید. از آوازهٔ آمدن خان اعظم و شهباز خان جمعیت مخالفان
تفرقه افتاد. و دست از محاصرهٔ حصار گلبن راجه تودرمل که ساخته بود برداشتند. معصوم خان
با دیگر باغیان به طرف بهار رفت. افواج قاهره به بهار رسید. باستیصال باغیان
کمر همت بربست. و در همین اثنا معصوم خان فرنخودی و ثابت خان عرف بهادر
که بطرف جونپور و اوده بغی ورزیده بودند بر دست آنها شهباز خان شکست خورده
رو بفرار نهاد. اما همان وقت در عوام شهرت یافت که معصوم خان فرنخودی در
معرکه کشته شد. لشکر باغیان ازین شهرت پراگنده شدند. شهباز خان ازین خبر خود را
جمع ساخته و جمعیت فراهم آورده در نزدیکی اوده رسید. و باز با معصوم خان فرنخودی
جنگ کرده غالب آمد. و بعد چنان شکست چنین ظفر یافته رفع شورش نمود. و معصوم خان
شکست یافته با صد کس بدر رفت. و بعد چندی بموجب التماس جرایم معصوم خان
بسفارش شاهزاده معاف گشته جاگیر لائق یافت. راجه تودرمل بعد دلجمعی از مهمات
آن دیار بحضور رسیده مورد الطاف فراوان گردید. و بعد چندگاه خان اعظم نیز از
بنگاله در حضور آمد. شهباز خان تنها باستیصال معصوم خان کابلی و دیگر مخالفان مقرر
ماند. چون بعرض والا رسید که مخالفان بسرشت بدفعات با شهباز خان جنگ کرده
غالب آمدند. و ازان نوع رفع شورش نمی‌شود بلکه روز بروز در افزونی است لهذا
بقصد استیصال آن جماعهٔ بدمآل اکبر خود متوجه دیار شرقیه شد. و شکار کنان نخچیرافگنان

قطع منازل میفرمود۔ درہمین سفر راجہ بیربل جشن عالی ترتیب دادہ دعوت بادشاہ نمود۔ اکبر دران مجلس تشریف بردہ پایۂ قدر او افزود۔ و نیز در منزل راجہ ٹوڈرمل وزیر تشریف ارزانی فرمودہ سرفرازی بخشش او شد۔ بعد رسیدن در مکانیکہ دریائے گنگا و جمنا باہم اتصال یافتہ بیشتر یک جائی رود۔ و باعتقاد اہل ہند ازاماکن شریفہ است بجائے اتصال ہر دو دریا قلعۂ محکم اساس نہاد۔ و شہرت بتازگی احداث فرمودہ الہ باس نام گذاشت۔ و بندے مستحکم در طول یک کروہ عرض چہل گز و ارتفاع چہار دہ ستر گشت و این عمارات در سال بست و ہشتم جلوس اکبر با تمام رسید۔ درین مکان بعرض ہمایون رسید کہ شہباز خان بتقویت نصفت موکب ہمایون با مخالفان جنگ مردانہ نمودہ مظفر و منصور شد۔ و معصوم علی خان کابلی و بہادر و دیگر مفسدان حجیم العواقب[1] شکست خوردند۔ و از ملک بادشاہی بدر رفتہ خود ہا را کنج خمول[2] کشیدند۔ بنا بران معاودت فرمودہ بقصد دفع فتنہ محمد حکیم میرزا بسمت پنجاب روانہ شد۔

در بیان یغی محمد حکیم میرزا برادر عم زاد اکبر بادشاہ

او در کابل یغی ورزید۔ و بارہا از آب سندھ گزشتہ باعث آزار و ضرر اہل پنجاب میگردید۔ و از صدمات عساکر منصورہ منہزم گشتہ باز در کابل می آورد۔ نوبتے بلاہور رسیدہ بست و دو روز قلعہ را محاصرہ نمود۔ راجہ بھگونت داس صوبہ دار لاہور رایت افسردہ قلعہ را محکم داشت۔ و کنور مان سنگھ خلعت راجہ مذکور کہ فوجدار سیالکوٹ بود احشام کوہی فراہم آوردہ با جمعیت فراوان ناگہان رسیدہ با میرزا جنگ نمود تا آنکہ

---

[1] حجیم العاقبت۔ کسیکہ در انجام شرمسار کردہ شود ۱۲ [2] خمول۔ گمنامی ۱۲

میرزا بدست و پاگشته از دور قلعه رخاسته بے نیل مقصود راهی گشت - و براه جلالپور معموره حافظ آباد از دریائے چناب گذشته در بهیره رسید و آن شهر را غارت و ویران ساخته از راه کهیب دریائے سندهه عبور نموده بکابل رفت - وکنور مان سنگه تا دریائے سنده تعاقب نموده گشت - چون این جرأت جسارت کنور مان سنگه بعرض الا رسید مورد الطاف بیکران گردید - و یکبارگی بمنصب پنجهزاری سرفراز گشت - در ینولا میرزا از استماع خبر شورش امرائے بنگاله که سکه و خطبه بنام او می خواستند بکنند دلیر گشته و لشکر آراسته از کابل به پنجاب رسیده باعث فتنه و فساد گردید - واهالی آن دیار را آزار و ایذا رسانید - اکبر از اله آباس کوچ کرده تصمیم این اراده نمود که این مرتبه در کابل رسیده بمیرزا چنان تادیب نماید که آتش فتنه او بالمره منطفی گردد - و فوج برسم منقلا رخصت نمود - میرزا از طنطنه موکب پادشاهی اقامت خود در پنجاب متعذر دیده روانه کابل گردید - افواج قاهره که از عقب میرزا شتافته بود با شادمان خان که از امرائے میرزا بود جنگ نمود و شادمان خان شکست یافته گریخت - و مال و منال لشکر یانش اکثر بدست بهادران لشکر فیروزی اثر در آمد - و نوشته هائے چند بخط منشی میرزا از بغل هائے شادمان خان نیز بدست سردار فوج منصور افتاده بود - آن نوشتجات را جلنه بحضور والا ارسال داشت - از انجمله نوشته بنام خواجه شاه منصور وزیر بود که در جواب او نگارش یافته - اکبر از روئے فراخ حوصلگی و نیک ذاتی بر زبان نیاورد - و بخاطرش رسید - که در چنین وقت مخالفان بجهت هدم اساس اعتماد دولتخواهان این چنین نوشتجات می فرستند بار دیگر بعرض رسید که کسان شاه منصور که در سرکند

---

۱ منطفی خاموش - آتش نشانده شده ۱۲ ۲ هدم - برانداختن ۱۲

فیروزپور جاگیر او می باشند اراده دارند که به محمد حکیم میرزا ملحق شوند. چون این معنی را از
خواجه استفسار یافت او انکار نمود. از و طلب ضامن کرد. در دادن ضامن نیز
عذر نمود. شک بظن غالب مبدل شد که فی الواقع قصد خواجه بطور دیگر است.
بنابرین جهات بصلاح دولت خواهان متصل کوٹ و کچهوبه که ما بین شاه آباد و
انباله است خواجه را بحلق کشیدند. این خواجه شاه منصور از اعیان شیراز بود. در [illegible]
خوش بوئے خانه داشت. واکبر بمقتضائے آدم شناسی نظر بر قابلیت او داشته بپایه
دوست میداشت. و مظفر خان دیوان اعلی نظر بکاردانی و وفور دانش او حسد
می برد. تا آنکه بترک نوکری نموده پیش منعم خان خانخانان رفته نوکر گردید. نوبتے
منعم خان او را برائے عرض مطالب بنگاله بحضور فرستاده بود. در تقریر مطالب نقش
کاردانی[1] او زیاده تر بخاطر بادشاه درست نشست. بعد فوت منعم خان طلب حضور
فرموده به نیابت منصب اعلائے وزارت سرفراز فرموده. و در کمتر زمانی از اصالت
بپایه رفیع رسید. چون در معاملات مردم را تنگ میگرفت بدین جهت چند سال
تغیر گشته مقید بود. باز بهمان پایه سرفرازی یافت. درین ولا باقتضائے تقدیر باین
حالت رسید. بعد ده روز از کشته شدن بے تقصیری او ظاهر گشته باعث تاسف خاطر
گردید. لیکن مردم از سخت گیری او نجات یافته مسرور شدند. نظم

نباشی بکار جهان سخت گیر — که هر سخت گیری بود سخت میر
بآسان گذاری دمے میگذار — که آسان نه میرد آسان گذار

بالجمله بعد طے منازل بر ساحل دریائے سند اتفاق نزول افتاد در مکانیکه

۱؎ کاردانی = هوشیاری ۱۲

و نیلاب رود کابل باہم پیوندد، حکم والا باحداث قلعهٔ تعین[1] صادر شد۔ و بر لب دریا بسر
تلهٔ کوهچه اساس قلعه گذاشته عمارت حصار و برج از سنگ مقرر گشت۔ خارا تراشان
چابکدست و بنایان هوشیار سال بست و ششم جلوس والا شروع این بنا نموده باهتمام
شمس الدین خوافی در دو سال حصارے رفیع و شهرے وسیع صورت انجام یافته
باتک بنارس موسوم گردید۔ خندقش دریاے سند و درهاے او بر روے مخالفان هند
گویا برزخیست[2] درمیان هند و خراسان۔ پایان آن قلعه معبر دریا مترددین را بدون حصول
دران قلعه راه عبور از دریا میسر نیست۔ بعد گذاشتن بناے این قلعه متوجه پیشتر شده ازین
منزل فرمانے متضمن نصح و پند به محمد حکیم میرزا صدور یافت۔ خلاصهٔ مضمون آنکه وسعت آباد
هندوستان جاے چندین سلاطین صاحب سکه بوده۔ تمام در قبضهٔ تصرف اولیاے دولت
درآمد۔ سران روزگار روے نیاز بدین درگاه آورده اند و امراے این دودمان بجاے
سلاطین پیشین نشسته حکومت میکنند۔ آن برادر از چنین دولت چرا بے نصیب باشد۔ اگرچه
بزرگان سلف کهین برادر را بمنزلهٔ فرزند شمرده اند۔ اما حق آنست که وجود پسر ممکن
است و برادر بهم نمی تواند رسید۔ لائق عقل و دانش آن برادر آنکه از خواب غفلت
بیدار گشته بملاقات خویش مسرور سازد۔ و زیاده برین ما را از دولت دیدار محروم ندارد۔
محمد حکیم میرزا باغواے خوش آمدگویان خانه برانداز فرمان پذیر نگشته با خود قرارداد
که کتلهاے[3] را از خیبر تا کابل مستحکم کرده آمادهٔ پیکار گردد۔ یا براے تلافیش رفته در هندوستان
شورش اندازد۔ میرزا درین اندیشه بود۔ گنجایش ها درمیان داشت که شاهزاده سلطان
مراد بر سبیل استقلال در نواحی کابل رسید۔ و با میرزا جنگ درمیان آمده میرزا شکست یافت

۱؎ تعین: مستحکم ۱۲ ۲؎ برزخ: جاے حائل میان دو ملک سرحد ۱۲ ۳؎ کتل: گریوه یعنی کوهچه ۱۲

و بطرف غوربند شتافت - و ارادهٔ آن کرد که به والی توران پناه برده استمداد و استعانت
نماید. مقارن این حال اکبر هم بکابل رسیده سیر منازل قلعه و باغ شهر آرا نموده -
مسرت اندوخت. و با آنکه محمد حکیم میرزا مصدر چنین تقصیرات شده بود. از روے کمال
تلطف باز کابل را بمیرزا مرحمت فرموده - بهندوستان معاودت نمود. و میرزا در
کابل رسیده بحکومت آن ولایت قیام ورزید. چون دائم الخمر[1] بود و از فرط باده پیمائی
به بیماریهاے صعبه مبتلا گردید. نتوانست که خود را از شراب باز دارد و بنا برین اسباب
در اندک فرصت ساغر حیاتش لبریز گشت. فرزندانش اراده داشتند که پیش عبد الله خان
اوزبک والی توران روند. اکبر پاس صلهٔ[2] ارحام نموده فرمان استماله نگاشته - راجه
مان سنگه را براے تعزیت و تسلی پس ماندگان میرزا متعین فرموده - و رایات عالیات
نیز بسمت کابل در حرکت آمده. چون عرصهٔ راولپنڈی مورد سرادقات اقبال گردید.
راجه مان سنگه که پیشتر بکابل رفته بود کیقباد میرزا و افراسیاب میرزا پسران محمد حکیم میرزا
را که نخستین یازده ساله و دومین چهار ساله بود. همراه خود گرفته در حضور آورد. پادشاه
نوازش فرموده الطاف بیکران در حق آنها مبذول داشته نظر توجه بتربیت برگماشت
و امراے کابل نیز بعز بساط بوس رسیده مورد عنایت شدند. راجه مان سنگه بصوبه داری
کابل سرفرازی یافت.

ذکر و بیان کشته شدن راجه بیربل

چون ساحل دریاے سند مخیم خیام اجلال گشت. زین خان کوکه با لشکریان باستیصال

---

[1] دائم الخمر - پیوسته شراب خورنده ۱۲ [2] صلهٔ ارحام - حق برادری نگهداشتن ۱۲

اویوس[1] یوسف زئی تسخیر ولایت سواد بجور متعین گردید۔ و شیخ فرید بخاری بخشی برای
تاخت قبائل افغانان که در دشت بودند رخصت یافت۔ و شیخ بعد از تاخت و تاراج
معاودت نمود۔ زین خان بقلع و قمع افغانان کمر بسته داخل کوهستان شد۔ بعرض رسید
که تا فوج دیگر باعانت زین خان متعین نشود، استیصال افاغنه ممکن نیست۔ راجه بیربل
و شیخ ابوالفضل استدعای این خدمت نمودند۔ اکبر قرعه بنام هر دو انداخت۔ قضا را
قرعه بنام راجه بیربل برآمد۔ لهذا راجه مذکور و حکیم ابوالفتح را بامداد زین خان فرستاد۔
زین خان باتفاق و استصواب راجه تسخیر بجور کمر همت بربست۔ کلانتران آنجا ربقه
اطاعت در گردن انداخته پیشه رعیت گری اختیار کردند۔ بعد از آن بر سر سواد لشکرکشی
شد۔ افغانان بر سر کوه هجوم آورده ژاله صفت تیر و سنگ می باریدند۔ زین خان نزد [illegible]
از گریوه گذشته قلعه بنا کرده باستیصال آن جماعه بدنبال پرداخت۔ چون درین اثنا درمیان
زین خان و راجه بیربل مخالفت رو داده شعله مخاصمت بلند شد، و گفتگوهای منازعت
درمیان آمد۔ هر چند زین خان خواست که کسی در قلعه گذاشته پیشتر روانه گردند، راجه
بر این معنی راضی نگشت۔ و قرار یافت که از راهیکه آمده اند مراجعت کنند۔ بضرورت مراجعت
دست داد۔ راجه پیشتر آمده جائیکه قرار یافته بود فرود نیامد۔ از آنجا هم پیشتر روانه شد۔
کسانیکه اول رسیده خیمه ها زده بودند، ناگزیر [illegible] خیام و [illegible] بتاراج مشغول
شدند۔ زین خان از عقب آمده [illegible] حال بدین منوال دیده او هم ناچار [illegible] براه نهاد۔
افغانان سر راه [illegible] لشکر معائنه کرده از هر طرف هجوم آوردند۔ و [illegible] شور [illegible] پدید آمد۔

---

۱ اویوس [illegible] ۲ [illegible] ۳ رنجیده [illegible] ۴ خیام [illegible] ۵ منوال [illegible]

راه بمرتبه‌ای تنگ بود که دو سوار پهلوی هم نمی‌توانستند گذشت. فیل و اسپ و آدم
بریکدیگر می‌افتاد. گویا نمونهٔ روز رستخیز[۱] بود. چون افغانان از هر طرف ریخته[۲] غالب
آمدند زین خان از فرط غیرت و وفور[۳] تهوّر خواست که جان خود بآبرو دربازد
اما خیرخواهان جلوگرفته[۴] او را از آن آشوبگاه[۵] برآوردند. دران تنگنای[۶] چند فیل و اسپ
و شتر و آدم بر روی همدیگر افتاده راه عبور[۷] سوار مسدود[۸] گشته بود. ناچار زین خان
پیاده شد. بیراهه شتافت. و بهزاران دشواری بجان بمنزل رسانید و بسیاری
از لشکریان را افغانان اسیر کرده بودند. و آن قدر مال و اسباب بدست آوردند
که از برداشتن آن عاجز شدند. دران روز چندین هزار کس کشته شد. و دران زد
و خورد[۹] راجه بیربل از بلندی افتاد پیکر عنصریش[۱۰] در هم شکست. و اکثر راجهای متعین
و دیگر بندگان روشناس پادشاهی بکار آمدند[۱۱]. راجه بیربل در شعر هندی و حدت[۱۲] فهم
و جودت طبع و مزاج دانی و خوش بیانی و سخن سنجی و بذله گوئی بی‌نظیر بود. و نوادر
گفتار و نکات دل آویز او که باعث انبساط خاطرها تواند بود تا حال زبان زد روزگارست.
همتے عالی داشت. گویند ادنی عطایای[۱۳] او پانصد مهر و هزار مهر بود. چون از عمدهٔ
مصاحبان بزم خاص و زبدهٔ محرمان انجمن اخلاص بود بمنصب سه هزاری سرفرازی

---

[۱] روز رستخیز ـ روز قیامت ۱۲ [۲] ریخته ـ پریشان شده ۱۲ [۳] وفور ـ افزونی ۱۲ [۴] جلوگرفته ـ عنان اسپ گرفته ۱۲ [۵] آشوبگاه ـ جای فتنه و فساد ۱۲ [۶] تنگنای ـ جای تنگ ۱۲ [۷] عبور ـ گذشتن از راه و دریا وغیره ـ آبها ۱۲ [۸] مسدود ـ بسته ۱۲ [۹] زد و خورد ـ کنایه از جنگ ۱۲ [۱۰] پیکر عنصری درهم شکستن ـ کنایه از مردن ۱۲ [۱۱] بکار آمدند ـ در جنگ کشته شدند ۱۲ [۱۲] حدت ـ تیزی ۱۲ [۱۳] عطایا ـ جمع عطیه و بخشش ۱۲

و از بس تنفر که با کس داشت دیگران را میسر نبود - از کشته شدن او عیش عقل اکبر
منغص و بر خاطر پادشاه سلوح این سانحه گران آمد - بمجرد استماع این خبر ناپسند
آب از دیده فرو ریخت - و آه دردناک با آواز بلند برکشید - تا دو روز و دو شب بآب و نان
توجه نفرمود - و بر زبانش رفت که از ابتدای جلوس تا حال که سال سی ام است هیچ عقده
کار درشتی باین حد بر خاطر نشسته - روز سوم شاهزاده سلطان مراد و راجه تودرمل
را با بسیاری از بهادران تهمتن کیش برای قلع و قمع افاغنه یوسف زئی تعیین
فرمود - چون این خدمت در خور شان شاهزاده نبود - بمکان خود از منزل اول و دوم
شاهزاده بموجب حکم معاودت نمود - راجه تودرمل تجربه کار آنجا مستقر شده - و راجه
مان سنگه باستیصال افغانان نزدیکی در خیبر رسیده بود برفاقت او متعین گردید
و زین خان و حکیم ابوالفتح بحضور رسیده - روزی چند از رخصت کورنش نیافته مورد عتاب
گشتند - آخر الامر بشفاعت شاهزاده عفو تقصیر آنها شده بار یاب شدند - هر چند
تلاش نعش راجه بیربل بسیار نمودند بدست نیامد - چون او را بسیار دوست
میداشت تاسف بسیار کرد - در این اثنا میر قریش ایلچی عبدالله خان پادشاه
توران رسید - چون خاطر پادشاه از واقعه راجه بیربل ملول بود ایلچی مذکور دستور
بار نیافت - بعد چند روز بحضور رسیده نامه عبدالله خان از نظر گذرانید - میر قریش
را بانعام لائق سرفراز فرموده رخصت انصراف داد - و حکیم همام برادر حکیم ابوالفتح را همراه

۱؎ منغص - مکدر ۲؎ سانحه - حادثه ۳؎ استماع - شنیدن ۴؎ لابدیات - لابدها
ضروریات ۵؎ عقده کار - گره ۶؎ کار درشت - بدل پادشاه رسید ۷؎ تهمتن شجاعت - دلیری شجاعت
کیش دلیر ۸؎ قلع و قمع - خراب نمودن ۹؎ کورنش - نوعی سلام کردن ۱۰؎ انصراف - بازگشتن

میرقریش نزد عبدالله خان بسفارت و خواجه میرزایا به تحویلداری تحائف و هدایا و میر صدر جهان را برائے پرسش واقعه اسکندر خان پدر عبدالله خان فرستاد و بعد انتظام مهام آن دیار و تنبیه سرکشان بکیدار از ساحل دریائے سند معاودت بهندوستان گردید. و راجه تودرمل را بحضور خود طلب داشته راجه مان سنگه را متعین کابل کرده و باستیصال[1] افغانان یوسف زئی اسمعیل قلی خان متعین گشته و بعد از آن تادیب آن جماعه نمود۔

ذکر رسیدن میرزا سلیمان والی بدخشان بحضور پرنور و تفرقه بدخشان

سلسله او بصاحب قران امیر تیمور گورگان میرسید. حکومت بدخشان باستقلال داشت و بارها از بدخشان لشکر بکابل کشیده و هر بار شکست خورده رفت۔ ابراهیم میرزا خلف او در شجاعت و دلاوری و فراست[2] و دانشوری یکتا بود در گذشت[3]۔ سلیمان میرزا را ازین جهت که بسیار دوست میداشت از فوت او غم بسیار خورده بود و این رباعی مناسب حال اوست رباعی۔

ای لعل بدخشان ز بدخشان رفتی — در سایه خورشید درخشان رفتی
در دهر چو خاتم سلیمان بودی — افسوس که از دست سلیمان رفتی

بعد فوت ابراهیم میرزا چون شاهرخ میرزا پسر او کلان شد میرزا سلیمان را با شاهرخ میرزا نبیره خود صحبت در نگرفت[4] و کار به پرخاش کشید بدفعات جنگ میان آمد

[1] استیصال - بیخ کندن ۱۲ [2] فراست - دانائی ۱۲ [3] درگذشت مرد ۱۲ [4] صحبت در گرفت [illegible]

آخر الامر سلیمان میرزا هزیمت خورده در کابل رسید۔ چندگاه پیش محمد حکیم میرزا که در آن وقت
رنجیده بود رو گردانیده بدرگاه اکبر التجا آورده هزار روپیه نقد و سامان سفر از حضور مرحمت
گشت۔ و فرمان متضمن استمالت[1] بصدور پیوست[2]۔ میرزا بجمعیت خاطر از کابل روانه گردید
چون نزدیک دار السلطنت فتحپور رسید حکم شد که امرای کبار باستقبال روند و
نیز حسب الامر باسکردهی فتحپور فیلان کوه شکوه بسلاسل طلا و نقره و جلهای دیبا و
زربفت آراسته ایستاده کردند۔ و در میان دو فیل ارابه[3] یوزها[4] با پوشش مخمل و زربفت
و زنجیرهای طلا و قلاده[5] مرصع بازداشتند۔ و عقب فیلان دو رویه سواران خوش اسپ
و یراق[6] با لباس و ساز شایسته صفوف آراستند۔ و پیادلان[7] صاحب اهتمام گماشتند
که احدی از صف بیرون نتواند شد۔ و کوچهای شهر را جاروب زده و آب پاشیده
مصفا کردند۔ و دکاکین رسته بازار را آئین بستند[8]۔ و از باف و اقمشه متنوعه در گرفتند
طرائف انام از شهر و نواحی در کوچه و بازار و طاقها و رواقها[9] و بامها برای تماشا هجوم
آوردند۔ پادشاه خود هم با شاهزادهای والاشان بکمال جاه و جلال بقصد ملاقات
از شهر برآمد۔ چون نزدیک رسیدند اول سلیمان میرزا پیاده شده کورنش بجا آورد۔
بعد از آن اکبر از اسپ فرود آمده میرزا را در بغل گرفت و بمنزل آورده ضیافت و
مهمانداری نمود۔ و به بشارت کمک[10] در تسخیر بدخشان خرسند فرمود۔ بعد چند روز

۱۔ استمالت۔ دلجوئی ۱۲ ۲۔ بصدور پیوست۔ صادر شد ۱۲ ۳۔ ارابه۔ گردون ۱۲ ۴۔ یوز۔ را
بهنه یا چیتا گویند ۱۲ ۵۔ قلاده۔ گلوبند ۱۲ ۶۔ یراق۔ ساز و سامان اسپ ۱۲ ۷۔ پیادلان۔
میر توزک و نقیب و چوبدار ۱۲ ۸۔ آئین بستن۔ زینت دادن ۱۲ ۹۔ رواق۔ پیشگاه خانه در ایوانها
مرتبه دوم عمارت ساخته باشند ۱۲ ۱۰۔ کمک۔ مدد ۱۲۔

صوبه داری بنگاله تجویز شده بود. میرزا قبول نکرده بقصد مکهٔ معظمه رخصت گرفت.
هفتاد هزار روپیه خرج راه یافت. میرزا بعد ادراک سعادت حج به همان راه باز در
بدخشان رسیده با شاهرخ میرزا جنگ کرده هزیمت خورد. و بعبدالله خان پادشاه
توران پناه برد. عبدالله خان طامع بمشاهدهٔ نفاق ایشان لشکر را فرستاده ولایت
بدخشان از تصرف شاهرخ برآورده حوالهٔ کسان خود نمود. و سلیمان میرزا و شاهرخ میرزا
هر دو محروم گشته بکابل رسیدند. بیت

دولت همه ز اتفاق خیزد　　　بی دولتی از نفاق خیزد

دران وقت محمد حکیم میرزا زنده بود. چند موضع از توابع لمغان بسیورغال[1] میرزا
مقرر کرد. و شاهرخ میرزا بودن در کابل اختیار نکرده نزد اکبر رسیده مورد انواع
عواطف[2] گردید. پس از چندی سلیمان میرزا نیز بوساطت راجه مان سنگه بخدمت
اکبر رسید. و بعد سه سال مسافر ملک آخرت گردید. اگرچه سلیمان میرزا در زمان
بودن کابل باعانت محمد حکیم میرزا لشکر فراهم آورده بدفعات قصد بدخشان نمود.
اما کاری از پیش نرفت. و در سال سی و چهارم جلوس محمد زمان نامی خود را فرزند
شاهرخ میرزا وانموده[3] در بدخشان گرد شورش[4] برانگیخت. و او را با عبدالمومن
پسر عبدالله خان والی توران بدفعات جنگ رو داد. و هر دو دفعه فتح نموده بدخشان
را متصرف شده دعوی حکومت آن ولایت نمود. آخرالامر عبدالله خان لشکر گران
متعین کرده محمد زمان را از بدخشان اخراج نمود. و آن ولایت را بتصرف خویش

---

[1] سیورغال، تیر معاش و انعام ۱۲ [2] عواطف، جمع عاطفت، مهربانی ۱۲ [3] نمودن ظاهر کردن ۱۲ [4] گرد شورش برانگیخت فتنه و فساد برپا کرد ۱۲

در بیان تسخیر ولایت کشمیر

یوسف خان والی آنجا همواره اظهار اطاعت و انقیاد نموده پیشکشهای لائقه
ازینسال میداشت - در سال سوم جلوس والا یعقوب نامی پسر خود را با پیشکش فراوان
بدرگاه والا فرستاد و او چندگاه در حضور قیام داشت - بنا بر وحشتیکه بخاطر داشت
بے رخصت از حضور گریخته بکشمیر رفت - چون اینمعنی بعرض رسید فرمانے بنام یوسف
خان صادر شد که خیریت ذات و امنیت ولایت تو درین است که خود آمده بملازمت
مشرف شود - یا پسر خود را بآستان والا بفرستد - او عذرهائے زمیندارانه پیش آورده
عرضداشت نمود - لهذا قصد کشمیر بخاطر اکبر مصمم گشت - شاهرخ میرزا و راجه
بهگونت داس و شاه قلی خان محرم و دیگر امرا بدین خدمت متعین شده بصلاح راه
بیان دولتخواه روانه شدند - و بتنگی و عسرت تمام قطع مراحل نموده نزدیک
کشمیر رسیدند - یوسف خان در خود تاب مقاومت ندیده اراده داشت که با امرای
پادشاهی ملاقات نماید - اما اهل کشمیر راضی نمی توانست - آخر الامر بجا [illegible]
[illegible] با امرای پادشاهی ملاقی شده - کشمیریان باطلاع اینمعنی حسین
چک را بحکومت بر داشته آماده جنگ شدند - درین اثنا یعقوب پسر یوسف خان
از پدر جدا شده کشمیریان همراهی حسین چک گذاشته بر یعقوب جمع آمدند - و او را
شاه اسمعیل خطاب داده سر گروه ساخته بقصد محاربه با لشکر پادشاهی مستعد

[illegible] ۱۲ [illegible] ۱۲ [illegible] ۱۲ [illegible] ۱۲ [illegible]
دوچار شده ۱۲ [illegible] جنگ ۱۲

آراستند. چون این معنی بعرض اکبر رسید فرمان والاشان بنام شاهرخ میرزا و راجه بهگونت
داس بصدور پیوست که اگرچه یوسف خان ملاقات کرده اما تا کشمیر تسخیر در نیاید و
از دغا و هیجا[1] باز ندارند بنابرآن لشکر فیروزی اثر کمر همت بسته متوجه کشمیر شده.
چون نزدیک رسید محاربه سخت درمیان آمد کشمیریان مغلوب آمده ملاقات کردند.
و سکه و خطبه بنام اکبر جاری گردید. و زعفران و ابریشم و جانوران شکاری که خلاصه
محصول آن ولایت است جمعه[2] در سرکار والا مقرر گردید.

ذکر سلاطین کشمیر

یوسف بوساطت شاهرخ میرزا و راجه بهگونت داس بتقبیل آستان سپهر
دادراک ملازمت نموده مورد عنایات گردید. نکته نظران اخبار مستور نماند که در سنه
هفتصد و پانزده هجری ساهو نامی که خود را از آل گرشاسب بن نیکرو میگفت
نوکر راجه سهدیو که از نسل ارجن پاندوان بود گردید. بمرور مدت بخدمات لایقه بجا
آورده اعتبار یافت. چون راجه سهدیو درگذشت پسر او راجه رینچن بحکومت متمکن
گشت. شاهمیر بن ساهو که مذکور شد را وکیل السلطنت و صاحب مدار گردانیده هر دو
پسر او را یکی جمشید و دیگری علی شیر نام داشت پیش آورده در کارها دخیل ساخت
و شاهمیر را دو پسر دیگر بود یکی اشتر انگ و دیگر هندال نام و این هر دو صاحب
داعیه بودند. چون شاهمیر و پسران او اعتبار تمام یافتند غلبه پیدا کرده سپاه و
رعیت را بجانب خود کشیدند و بتقریبی از راجه رنجیدند. و راجه آنها را از آمدن

---

[1] دغا و هیجا. بمعنی جنگ ۱۲ [2] جمعه همه

بخانهٔ خود منع کرد۔ شاه میر پسیرانش از روے تسلط و استیلائے[1] تمام پرگنات کشمیر را
متصرف شده اکثر نوکران راجه را با خود متفق گردانیدند۔ و روز بروز قوت و مکنت[2]
آنها زیاده گردید۔ و راجه زبون[3] و مغلوب گشته در سنه هفتصد و چهل و هفت هجری
بمرگ طبیعی درگذشت۔ زوجهٔ او کوتا دیوی نام قائم مقام گشته خواست که باستقلال
حکومت نماید۔ و شاه میر پیغام کرد که چند پسر ما به حکومت بردارد و شاه میر قبول نکرد
رانی بسر او لشکر کشیده جنگ کرد۔ چون ارادت الٰهی بران رفته بود که حکومت هنود
منقطع گردد و دین اسلام رواج یابد قضا را رانی کوتا دیوی در جنگ مغلوب شده
بدست کسان شاه میر گرفتار گشت۔ و بضرورت اسلام قبول نموده در عقد نکاح
شاه میر درآمد و شاه میر مظفر و منصور شده دران ولایت سکه و خطبه بنام خود کرده
سلطان شمس الدین خطاب یافت۔ و از ابتدائے سنه هفتصد و چهل و هفت هجری
دران جا اسلام رائج شد۔ مدت سلطنت او سه سال و چند ماه۔ سلطان جمشید بن
شمس الدین معروف شاه میر بحکومت آن ولایت بعد پدر متمکن شده سه سال و دو ماه
سلطان شهاب الدین معروف میرا شاهک بن شمس الدین هشت سال۔ سلطان
قطب الدین معروف هندال بن سلطان شمس الدین یازده سال و پنج ماه۔ سلطان
سکندر بت شکن معروف شیرشکار بن قطب الدین در سنه هفتصد و هشتاد هجری بمسند
فرمان روائی متمکن گردید۔ و بشکستن بت و انداختن بت خانه شغل عظیم داشت۔
نوشته بت خانهٔ مها دیو را که در نزدیکی کشمیر بود انداخت۔ لوحی از ان برآمد و خط
هندی بران ظاهر گشت۔ نوشته بود که بعد یک هزار و یک صد سال سکندر نامی

---

[1] استیلا۔ غلبه شدن ۱۲ [2] مکنت۔ قدرت و توانگری ۱۲ [3] زبون۔ ذلیل ۱۲

شش سال و چند ماه. سلطان زین العابدین عرف شاهی خان مظفر و منصور گشته مسند آرائے حکومت گردید. محمد خان برادر خود را بوزارت مقرر کرد. چون عدالت پیشه و انصاف دوست بود سپاه و رعیت از و خوشنود شدند. براهمه که در زمان حکومت سلطان سکندر پدر او جلاء وطن اختیار کرده بودند در عهد او باز آمده آباد گشتند. سلطان به براهمه تاکید کرد که احکام دین ایشان را بتفصیل آرند. جمعے از براهمه که در زمان سکندر بجبر و اکراه[1] مسلمان شده بودند باز به آئین خود رجوع نمودند بالآخر بمرگ طبعی درگذشت. مدت حکومت او چهل و هشت سال. سلطان حیدر عرف حاجی خان بن زین العابدین چهار سال و دو ماه. سلطان حسن بن سلطان حیدر دو سال و چند روز. سلطان محمد شاه بن سلطان حسن دو بار مسند آرائے حکومت گشت. بعد چندے بعض امرا باتفاق بهرام راجه جمون که از ترس تاتارخان نائب سلطان بهلول لودی حاکم پنجاب در کشمیر رفته بودند بر سلطان یاغی شدند. سلطان از تاتارخان کمک طلب داشت. تاتارخان را تادیب نمود. چون دو سال و هفت ماه از حکومت سلطان گذشت سلطان فتح شاه بن آدم خان بن زین العابدین از تاتارخان کمک آورده با سلطان محمد شاه جنگ کرده نصرت یافت. و کشمیر را در تصرف خود آورده سکه و خطبه بنام خود کرد. سلطان محمد شاه هزیمت خورده بهندوستان آمد. بعد نه سال سلطان محمد شاه باز در کشمیر رسیده بر سلطان فتح شاه فتح یافته متکفل امر حکومت گشت. و فتح شاه بجانب هندوستان آمد. پس از دوازده سال باز در کشمیر رسیده بر سلطان محمد شاه ظفر یافته. و سه سال و یک ماه حکومت کرد. و

---

[1] اکراه - زشت پنداشتن. سکه مهر واله از مرتبه ۱۲

سلطان محمد شاه باز لشکر فراهم آورده کشمیر را بتسخیر خود درآورد - سلطان فتح شاه بطرف
لاهور آمده همانجا ودیعت حیات[1] سپرده در سنه هشتصد و هشتاد و نه که سلطان بهلول لودی
رحلت نمود و سلطان سکندر خلف او اورنگ آرائے هندوستان گردید - نوکران
سلطان فتح شاه سکندر خان پسر فتح شاه را در کشمیر آورده مدعی سلطنت شدند آخر الامر
او شکست خورده بدر رفت - بعد آن در سنه نهصد و سی و سه از ظهیر الدین محمد بابر پادشاه
کمک آورده بار دیگر بکشمیر رسید - و باندک زمان اسیر گردید - سلطان محمد شاه او را میل[2]
در چشم کشیده مقید نگذاشت - ایام حکومت محمد شاه مرتبه اول دو سال و هفت ماه -
و مرتبه دوم دوازده سال و یک ماه - و مرتبه سوم یازده سال و یازده ماه و بیست و
دو روز که همگی سی و چهار سال و هفت ماه باشد - و مدت حکومت سلطان فتح شاه
مرتبه اول نه سال - و مرتبه دوم سه سال و یک ماه که همگی دوازده سال و یک ماه
بشود - و مدت سلطنت هر دو چهل و شش سال و هشت ماه - سلطان ابراهیم خان نام
سلطان محمد شاه بعد پدر بر مسند حکومت جا گرفت - پس از چندگاه ابدال ماگری که
از امرائے بزرگ آن ولایت بود از سلطان رنجیده بالا رفته با بابر پادشاه هندوستان
آمده اظهار ساخت که ولایت کشمیر بسهل ترین وجهی تسخیر می توان نمود - آخر الامر
حسب الطلب او کمک مرحمت فرمود - او نزدیک کشمیر رسیده بسلطان پیغام کرد
که شوکت و سطوت پادشاهی بجهت است که سلطان ابراهیم لودی پادشاه هندوستان
را با صد هزار کس بخاک برابر ساخت - تو چه پادشاهی بود؟ بهتر آنکه اطاعت کنی - او
قبول نکرد و جنگ در میان آمد - سلطان در معرکه کشته شد - ابدال ماگری بعد او

---

[1] ودیعت حیات سپردن - مردن ۱۲ [2] میل در چشم کشیدن - کور نمودن ۱۲

فتح و ظفر نازک شاه برادر او را بر مسند حکومت متمکن گردانید. مدت حکومت هشت سال
و پنج روز. سلطان نازک شاه بن سلطان محمد شاه بعد کشته شدن برادر خود باتفاق
ابدال ماکری حکومت یافت. چون بابر شاه ازین جهان رحلت کرد و همایون بادشاه
اورنگ آرای سلطنت گشت. کامران میرزا برادر همایون بادشاه از پنجاب بر
کشمیر لشکر کشید. محاربه روی داد. اکثر کشمیریان علف تیغ بیدریغ شدند. و
عساکر کامران میرزا اکثر مال و اسباب کشمیریان را تاراج کرده مراجعت نمود. و در
سنه نهصد و سی و نه سلطان ابو سعید والی کاشغر سکندر خان خلف خود را مع
حیدر میرزا کاشغری با دوازده هزار سوار همراه کرده بر کشمیر فرستاد. و تا سه ماه
کشمیر و مواضع آن را غارت و تاراج کردند. و عمارات قدیم را بر انداختند. هرج و
مرج تمام دران ولایت روی داد و اکثر مردم کشته شدند. عاقبة الامر سکندر خان
مصالحه نموده برگشت. و بعد چندگاه سلطان نازک شاه را ایام حیات بسر آمد.
مدت حکومت پانزده سال. سلطان شمس الدین بن نازک شاه ایام حکومتش ظاهر
نیست. سلطان نازک شاه بن شمس الدین بن نازک شاه. ششم ماه میرزا حیدر کاشغری
خالوزاده بابر شاه از کاشغر بملازمت همایون بادشاه در آگره رسیده بود. هنگامیکه
همایون از شیر شاه شکست یافته بلاهور رسید. حیدر میرزا بتحریک ابدال ماکری و
حاجی چک درنگی چک و دیگر امرای کشمیر از همایون رخصت گرفته در سنه نهصد و چهل
و هشت در کشمیر رفته به تسخیر در آورد. و اولا بصلاح کشمیریان سکه و خطبه بنام
نازک شاه بحال داشت. بعد ازان که همایون از عراق مراجعت کرده فتح قندهار
کابل نمود. حیدر میرزا بنابر حسن اخلاصیکه با همایون داشت و در کشمیر سکه و خطبه بنام او کرد

نوبتی شیرشاه فوجی بر کشمیر فرستاده بود بعد جنگ سپاه لشکر حیدر میرزا شکست یافته گرفت
چون حیدر میرزا در آن ولایت استقلال یافته حکومت باستقلال کرد کشمیریان را
مغلوب داشته بمخالفتی آورد بعضی از اهل کشمیر فریب داده و میرزا حیلی تنها است بکرفتند بعد
در لباس دوستی دشمنی کرده لشکر میرزا را بطرف تبت و بهل و راجور متفرق کردند باجود
اتفاق نموده بر میرزا شبخون آوردند در آن زد و خورد تیری بمیرزا رسیده عمرش بسر آمد
مدت حکومت ده سال. سلطان نازک شاه مرتبه دوم مسند آرای حکومت گشت. در
اندک ایام بعوارض بدنی پیمانهٔ زندگی او لبریز گردید. مدت حکومت ده ماه. سلطان
ابراهیم شاه بن محمد شاه برادر نازک شاه پنج ماه. سلطان اسمعیل شاه برادر ابراهیم شاه در
سنه نهصد و پنجاه و نه بسلطنت رسید. اگرچه حکومت بنام او بود اما غازی خان چک
استقلال داشت. ایام حکومت دو سال. سلطان حبیب شاه بن شاه اسمعیل شاه بعد پدر
بر مسند حکومت نشست. غازی خان چک اراده سلطنت داشت. او را در گوشه
نشانید و خود لوای حکومت برافراشت ایام حبیب شاه دو سال و چند ماه.
سلطان غازی شاه عرف غازی خان چک در سنه نهصد و شصت[1] و چهار سکه و خطبه
بنام خود کرد. چهار سال و چند ماه. سلطان حسین خان برادر غازی خان. چون
غازی شاه را آزار جذام دست داد برادرش غالب آمده میل اورا بینا کرده خود
مسند نشین حکومت گشت. غازی خان ازین درد که بهم آمده بود جان او گذشت
قالب تهی کرد. حسین خان بخت خود را آشفته دیده دختر را با تحفه لائق در خدمت اکبر
فرستاد. مولانا کمال که در آن زمان بفضیلت و درویشی مشهور بود در ایام حکومت

---

[1] ۹۶۵ ... قلمی ۱۲

حسین خان از کشمیر برآمده در سیالکوت رسید. و بعد از چند روز در همین جا انتقال نمود.
ایام حکومت حسین خان دو سال و چند ماه. سلطان علی شاه برادر حسین خان پیش از
برادر خود در زمان آن ولایت گشته. بعد چندگاه سکه و خطبه بنام نامی اکبر پادشاه کرده
و با پسر پادشاه اتحاد و رشته اعتبار و پیوند دختر خود را در مشکوی شاهزاده سلیم با تحف
و هدایا فرستاده و اظهار ارادت و بندگی خود نمود. بعد چندگاه در شکارگاه از اسپ
افتاده کوچ زندگانی بجولانگاه آخرت برد. مدت حکومت نه سال. سلطان
یوسف شاه بن علی شاه پسر او مسند آرای حکومت گردید. بعد اندک زمان
سید مبارک خان که از امرای بزرگ آن ولایت بود غالب آمده بر مسند حکومت
نشست. یوسف شاه دیگر بار از راه هندوستان پیش میرزا یوسف خان حاکم پنجاب
آمده و باتفاق میرزا و راجه مان سنگه در فتحپور سیکری رسیده بملازمت اکبر مشرف
گردید. و در سنه نهصد و هشتاد و هشت هجری میرزا یوسف خان و راجه مان سنگه
بکمک او مقرر شدند و او با امرای پادشاهی به کشمیر رسیده با اندک جنگ فتح نموده
حکومت باستقلال یافت. امرای پادشاهی را رخصت ساخت. در سنه نهصد و
هشتاد و نه هجری اکبر پادشاه در وقت مراجعت از کابل در مقام جلال آباد ایلچی
متعین کرده فرمانی بنام یوسف خان اصدار فرمود. او باستقبال فرمان گیتی
مطاع سعادت اندوز گشت. حیدر خان عرف یعقوب پسر خود را با تحف و هدایا
بدرگاه آسمان جاه فرستاد. پسر او یکسال در حضور والا بوده بی رخصت گریخته
بکشمیر رفت. چون این معنی بعرض مقدس رسید میرزا شاهرخ و شاه قلی خان محرم

---

۱ ماخذ مرتبات - عالم ۱۲ سکه مطابع - قابل اطاعت ۱۲

دراجه بهگونت داس چنانچه گذشت بتسخیر کشمیر متعین شدند. یوسف خان عاجز شده
همراه امرای پادشاهی در حضور پرنور رسیده. و از سنه نهصد و نود و سه ولایت کشمیر
داخل ممالک محروسه گردید. مدت حکومت یوسف خان هشت سال. بعد رسیدن
یوسف خان بدرگاه والا یعقوب پسرش در کشمیر بوده مراسم انقیاد چنانچه بایست بجا نمی‌آورد
استیصال او قاسم خان با امرای دیگر متعین گردیده براه کابل شتافت. دران نواح
تالابی است که هرگاه دران مکان آواز نقاره یا کرنا شود برف و باران عظیم
بارد. هنگام نزول لشکر چون آواز نقاره شد برف و باران و تگرگ بسیار بارید. یعقوب
سر را بلشکریان رسیده جانداران بسیار تلف شدند. از وقوع این معنی کشمیریان که
آماده پیکار بودند غالب آمدند. و تفرقه در لشکر پادشاهی روی داد. دران حال
قاسم خان خود را درست کرده پیش رفت. یعقوب از دلیری قاسم خان هراسان
گشته تاب جنگ نیاورده. و بطرف کشتوار گریخت. و شمس چک را که در قید او بود
خلاص نمود. کشمیریان بعد رفتن یعقوب شمس مذکور را بحکومت برداشته آماده کارزار
شدند. و بر سر کوتل جنگ در پیوست. باقبال پادشاهی قاسم خان فیروزمند گشته
در شهر سری نگر که دارالایاله[۱] کشمیر است در آمده تجدید[۲] سکه و خطبه بنام اکبر پادشاه گردانید
بعد چندگاه کشمیریان یعقوب را از کشتوار آورده بر سر قاسم خان در شهر سری نگر شبخون
آوردند. بهادران لشکر پادشاهی بهمت افشرده جنگ مردانه نمودند. غنیم تاب نیاورده بی نیل
مقصود راه فرار پیش گرفت. مرتبه ثانی باز یعقوب باتفاق کشمیریان از شعاب[۳] جبال[۴]

---

۱ دارالایاله - دارالریاسته ۱۲ ۲ تجدید - از سر نو کردن کاری ۱۲ ۳ شعاب - جمع شعب
دره کوه ۱۲ ۴ جبال جمع جبل - کوه ۱۲

بر آمده مصدر شورش شدند و ناگهان شبخون آورده بیمان و تیره بازگشت
چون یعقوب خائب و خاسر گردید و کاری از پیش نتوانست برد. اکثر امرای
کشمیر آمده قاسم خان را دیدند و خان آن جماعه را استمالت نموده بحضور پادشاه
فرستاد. آنها بعد از ادراک دولت حضور مشمول عنایات شدند. و یعقوب باز
باتفاق شمس چک از کوه بر آمده بعد فسادات با قاسم خان جنگ کرد و چون قاسم
خان از محاربات متواتره بتنگ آمده استعفا و استقالت از حضور نموده میرزا
یوسف خان بایالت کشمیر متعین گشت. و حکم شد که هرگاه میرزا یوسف خان
از نظم و نسق آن ولایت خاطر جمع نماید. و بنیاد فتنه و فساد برکنده گردد قاسم
خان برخصت میرزا بتقبیل آستان شتابد. میرزا یوسف خان بکمال استعجال
بکشمیر رسیده بشجاعت جبلی که داشت در اندک علاوه آن نظم و نسق آنجا را
بواقعی نمود. و شمس چک ندامت کشیده ملازمت میرزا اختیار نمود. و میرزا او را
مستمال نموده بدرگاه والا فرستاد. و رفع شورش از آن ولایت گردید. و قاسم خان
برخصت میرزا بحضور رسیده بصوبه داری کابل سرفرازی یافت. و چنانچه نگاشته رفت
آخر الامر از دست محمد زمان میرزا در کابل بقتل رسید.

ذکر نهضت اکبر پادشاه بکشمیر

در سال سی و چهارم جلوس اکبر پادشاه بکشمیر متوجه شد و شوارع را به کشمیر
[illegible]

کثرت اشجار و سختی سنگلاخها و تنگی مسالک بحدیست که اندیشه بدشواری میگذرد - در اثنائے راه رتن پنجال و پیری پل کوهیست که از غایت ارتفاع سر بفلک کشیده - و از نهایت بلندی باوج آسمان رسیده - بر فراز آن تماشائے عالم بالا توان نمود - و صوت صوامع[1] ملکوت توان شنود - سکنه آنجا افلاکیان را بهمسایگی می بینند - و مرغانش از خوشه پروین دانه می چینند - بموجب حکم مطاع چندین هزار خارا تراش قوی دست و تبرداران چابک و چست در قطع احجار و قطع اشجار بیضا نموده آن مسالک را آراستند - و از لاهور تا کشمیر نموده هفت کرده بجریب[2] درآمد - اکبر بعد قطع مراحل و منازل در خطه دلگشائے کشمیر نزول اقبال فرموده و بتماشائے سیرگاههائے آنجا بسے مسرت اندوخت - فی الحقیقه که کشمیر از تعریف و توصیف مستغنی است بلبلی غیر از کشمیریان ندارد

نظم

اگر انتخاب هفت کشور	قسم خورده بنیاکش آب کوثر
چه کشمیر آب و رنگی باغ دلستان	اسیر نهالش صد گلستان
نظر چندانکه برد ستش گماری	بجز آب زمرد نیست جاری
درین گلشن ز جوش خنده گل	نمی آید بگوشش آواز بلبل

دریائے بهت که از میان شهر و بازار جاریست از عجائب تماشاست - اطراف آن عمارات دلگشا و در عین دل نیز مزارع و باغها - غرض از خوبی هر چه باید دارد اما کشمیریان نهایت بد معاش و بدخوئی زیست زاینده - خورش دائمی آنها

[1] [illegible] ۱۲ [illegible] صوامع - جمع صومعه بمعنی [illegible] ۲ قطع - بریدن [illegible] جریب - معرب گز - نام پیمانه زمین [illegible] [illegible] چشمه [illegible] زمرد [illegible] [illegible] [illegible]

خشکه زرم بے نمک۔ برنج گرم خوردن رسم نیست شبانگاه برنج پخته نگاه میدارند و روز دیگر می خورند۔ و پوشش پیراہن پشمین است کہ عبارت از پٹو باشد نا شسته از خانه بافنده می آرند۔ و آنرا دوخته می پوشند۔ تا پاره شدن با آب نمی رود۔ و از بدن بدر نمی کنند۔ بیت

تفاق طرفه شان ہیچ نیست باکرم   زطبع خلقه شان ہیچ زہر لازم مار

القصه اکبر از سیر کشمیر نہایت خوش وقت شده عید رمضان المبارک آنجا نموده۔ دران روز باستشفاع[1] میرزا یوسف خان حاکم آنجا تقصیرات بیشتر کشمیریان بخشیده کفش پائے خود مرحمت نموده۔ او شرف خود دانسته آن کفش را بسر بست۔ و بحضور رسیده مورد عنایات گشت۔ و اکبر بعد تفرج براه پکهلی و دهنتور که بسے دشوارگذار است با جمیع حشم[2] و خدم[3] قطع منازل نموده در حسن ابدال نزول اقبال نمود۔ دران لعد امیر فتح الله شیرازی و پس از ان حکیم ابوالفتح گیلانی که مقرب پادشاه بودند ہر دو رخت ہستی بر بستند[4]۔ و در حسن ابدال مدفون شدند دران جا چند گاه رایات اقبال اقامت ورزیده طرح باغ دلکشا ریخته آمد و از انجا نهضت فرموده بخطه فیض افزاے کابل نزول اجلال نمود۔ قاسم خان صوبه دار آنجا که دران وقت زنده بود بموجب حکم اعلی در گذرگاه متصل شہر ظہیرالدین محمد بابر پادشاه و ہندال میرزا و [illegible] آنجا مدفون شده اند باغ و عمارات عالیه [illegible]

---

[1] استشفاع۔ شفاعت خواستن ۱۲ [2] حشم۔ جمع حشمت۔ نوکر ۱۲ [3] خدم۔ جمع خادم ۱۲ [4] رخت ہستی بر بستند۔ یعنی مردند ۱۲ [5] [illegible] ۱۲

چون پریشانی حال رعایای کابل بعرض رسید حکم شد تا هشت سال عشر
از خراج دستوری رعایا معاف کرده عشر باز یافت کرده باشند. و بعد سیر
کابل معاودت بهندوستان شد. قضارا در منزل دهاکه اکبر از اسپ افتاد - و
رخساره اش خراشیده شد - شش روز صاحب فراش بود. پس از حصول صحت
از اینجا روانه شد - بعد رسیدن در پنجاب بر فیل خاص که در جوش مستی بود سوار
می شد - پیش از آنکه پایش او در قلاوه مضبوط شود فیل مذکور قصد ماده فیلی دوید -
اکبر پایین افتاده زمانی دراز بیهوش بود - بعد دیری بهوش آمد. ظاهرا اندک
آسیب در باطن رسیده بود - بنا بر احتیاط بعلاج حکما رگ هفت اندام دست راست
برکشاده بودند اندک فرصتی شد تندرستی یافت. ازین سانحه خبرهای ناخوش
در اطراف ممالک بر زبانها افتاد و غریب شورشی برخاست. رعیت از مالگذاری
دست باز کشیده - در معاملات ممالک اختلال روی داد - چون لاهور مخیم سرادقات
گشت - این شورش فرونشست و طرق و مسالک که نا امن شده بود امنیت گرفت
بعد ازین نزدیکی شب هنگام بتماشای جنگ [illegible] میدید - قضارا آهو حریف خود را
گذاشته دوید - و شاخی در میان هر دو ران اکبر زد زخمی رسید و آماس کرد - و وجع
اشتداد کشید - بصواب دید شیخ ابو الفضل و مقرب خان معروف بشیخ کبینا

۱ه [illegible] صاحب فراش بستری که از بستر برخاستن نتواند ۱۲ ۲ه هفت اندام
جسم یعنی سر - سینه - پشت - هر دو دست - هر دو پای - بحسب طب - دماغ - دل - جگر - سپرز - شش - زهره
[illegible] ۳ه طرق - جمع طریق - راه ۴ه مسالک جمع مسلک - راه ۵ه آماس - ورم
۶ه وجع - درد ۷ه اشتداد [illegible] شدت گرفتن ۱۲ ۸ه [illegible] ۱۲

جراح بمعالجه پرداخت - بعد یک ماه و هفت روز صحت روی داد - شیخ ابو الفضل و
مقربان نمان که دران ایام خدمت بسیار کرده بودند مورد عنایات شدند -

در بیان حال راجه ٹوڈرمل و رحلت او

در زمان نهضت رایات عالیات بکشمیر رخصت شده در لاهور مانده بود بعوارض
بدنی درگذشت - و در وقت مراجعت از کابل در اثنائے راه خبر رحلت او بعرض
رسید - چون مزاج شناس و وزیر اعظم و سپه سالار بود بادشاه از فوت او تاسف
بسیار نمود - ٹوڈرمل صغیر[1] بود که پدرش مرد - مادرش بیوه زن در کمال افلاس و تهیدستی
بود - بمحنت تمام پرورش نمود - اما در صغر سن آثار رشد[2] و کاردانی - علامات
طالع مندی و بخت بلندی از ناصیه[3] حال او می تابید - بحسب قسمت در جرگه نویسندهای
سرکار بادشاهی نوکر شد - بتقاضای ذهن و دانش و کارگذاری روز بروز پایه
قدر او افزود - چنانچه صاحب تدبیر و قلم بود صاحب کوس و علم نیز گشت - در اکثر
معارک[4] سپاهگری داد شایسته پیکارها پرداخته بود - نقش مردانگی و دلاوری او
در دل بادشاه درست نشست - در ملک گجرات و بنگاله کارزارهائے عظیم نموده
فیروزمند آمد - رفته رفته بپایهٔ اعلائے وزارت سرفرازی یافت - و در سال بست
چهارم جلوس وزیر اعظم گردید - دیانت گزین - سیر چشم - توانگر دل - هوشیار مغز -
پرهیزگار نیک محضر بود - اصابت[5] فکر و همت بلند داشت - با خویش و بیگانه

---

[1] صغیر کوچک ۱۲ [2] رشد راه راست یافتن ۱۲ [3] ناصیه پیشانی ۱۲ [4] معارک جمع معرکه ۱۲ [5] اصابت رسائی صواب یافتن ۱۲

یک جهت و به دوست و دشمن یکسان میگذاشتند. آداب شناس سلطنت و رازدار
مملکت و در دقائق حساب و سیاقت[1] تجربه بی‌نظیر بود. پیش از او در ممالک هند
متصدیان بقانون هنود دفتر می‌نوشتند. راجه تودرمل از نویسندگان ایران اخذ[2]
ضوابط نموده دفتر را بطور ولایت درست کرد. تا حال اهل قلم مطابق آن بعمل میآرند
تمام اراضی ممالک محروسه بجریب[3] موفور پیموده رقبه هر ده از دهات منقح[4] نموده جمع
واسی قرار یافته حدود صوبه‌ها معین گشت. فی روپیه چهل دام قرار یافته در دفاتر
ثبت گردید. بر هر پرگنه و در دام عاملی مقرر بزبان عرف کروری یافت و نیز داغ اسپ
شاهی بآیین امرا و منصبداران و احدیان[5] قرار یافت تا نوکر پادشاهی بیش چند
کس نوکر نتواند شد. و مجال خیانت در نوکری نماند. و منصبداران و احدیان را نیز
پای عذر نماند. هر سال بتصحیح[6] اسپان را داغ مقرر گشت تا اشتباه نماند.
در زمان سابق سلطان علاءالدین خلجی و بعد او شیرشاه داغ اسپ مقرر کرده بود
اما رواج نیافت. و در عهد اکبر چنانچه باید رائج گردید. و نیز پادشاه نوکران خود را
هفت تقسیم نموده چوکی هر روزه مقرر ساخت. و هفت چوکی نام یافت. برای
هر چوکی علیحده چوکی نویس متعین گردید که در نوبت هر یکی ملاحظه حرم نموده مجال
ناشایست بودن ندهند. و برای هر روزهٔ هفته یک واقعه نویس مقرر گشت تا احکام
حضور را مضبوط[7] داشته دفتری جداگانه مقرر دارند تا عند الحاجت معلوم توانند شد

---

[1] سیاقت - [illegible] کردن ۱۲ [2] اخذ - گرفتن ۱۲ [3] جریب - گز ۱۲ [4] منقح - صاف کرده
شده ۱۲ [5] احدیان - جمع احدی منصبداری باشد از انواع منصبداران ۱۲ [6] تصحیح -
صحیح کردن. باصطلاح نقد و موجودات سپاه گرفتن ۱۲ [7] مضبوط - ضبط کرده شده ۱۲

که فلان روز و فلان تاریخ این حکم اصدار یافته - و چندین شهر در غلام بند خرید و غیر زر خرید که از دار الحرب[1] آمده در بندگی پادشاه قیام داشتند آنها را آزاد کرده بخطاب چیله روشناس گردانید - و گفت که بندهای خدا را بنده خود گردانیدن سزاوار نیست - بعد مردن راجه تودرمل عبد الرحیم خان خانخانان به الانسب وکالت سرفراز گردید - او بمقتضای فراست و کاردانی احکام وزارت و امور وکالت را به احسن امضا[2] داده رونق بخش این کار و مورد تحسین شهریار گشت -

نهضت موکب مقدس مرتبهٔ دوم بسیر کشمیر

در سال سی و نهم جلوس والا بعزیمت سیر گلگشت کشمیر و ضمیر اکبر سر زده - و ناگهان در عین برسات از لاهور نهضت فرمود و بیرون قت عبور از دریای راوی بزبان پادشاه گذشت که این بیت در باب کدام کل[3] گفته اند بیت

کلاه خسروی و تاج شاهی ... بهر کل کی رسد حاشا و کلا

قضا را درین روزها یادگار میرزا بنی عم میرزا یوسف خان در کشمیر شورش شده بود از بیخ اصلاح حضور اطلاع نبود - باعث این شورش آنکه قاضی نور الله را برای تشخیص جمع محال کشمیر از حضور فرستاده بودند - چون این تشخیص که تقلب ظاهر شود و جمع افزون میگردد و بنابر قلیل اندازی دست آمیز یادگار میرزا را که میرزا یوسف خان هنگام عزیمت حضور نائب خود در کشمیر گذاشته بود -

---

[1] دار الحرب - ملک مالک غیر آکردن ۱۲ [2] امضا - روان گردانیدن - نشان و علامت بر پشت قباله مقبوضه ۱۲ [3] کل - کیکه سر او بی مو باشد ۱۲

ازراه[1] برده مرتکب فساد شدند - وخاطرنشان او کردند که بسبب شورای سالک کشمیر
بجنان جالیست که یکبارگی دست افواج پادشاهی بآن نتواند رسید - آن بداختر
باین هرزه گوئیها مغرور شده سکه وخطبه بنام خود نمود - چون موکب والا بدیپالپور
جناب رسید خبر این شورش بعرض شد - وبرزبان پادشاه گذشت - بیت

ولدالزناست[2] حاسد منجم که طالعش ولدالزنا کش آمد چو ستاره[3] یمانی

چون یادگار از شکم نقره نام لولی بود که هر روز بخانه و هر شب بجای بسر می برد فرمود
که آن لولی بچه بمجرد برآمدن سهیل[4] کشته خواهد شد - دریں ایام میرزا یوسف خان که محبوس
بود بنابر مزید احتیاط او را بحواله شیخ ابوالفضل نمود تا در قید نگاه دارد - چون
بے تقصیری او بعرض رسید بعد چند روز نجات یافت - شیخ ابوالفضل در آن روزها
از دیوان حافظ شیراز رحمة الله تعالی علیه تفاؤل[5] کرد سر صفحه این بیت برآمد - بیت

آن خوش خبر کجاست که این فتح مژده داد تا جان فشانمش چو زر و سیم در قدم

از غرائب آنکه چون یادگار سکه وخطبه بنام خود کرد او را تب لرزه درگرفت
ونگین را که خاتم او سکند بیره فولاد در صدقه[6] چشم افتاد - چون یادگار علم بغی برافراشت
لشکر آراسته بر کوه کوتل با نوکران پادشاهی که در آنجا بودند آماده پیکار گشت - وآهنگ
جنگ قرار نمود - در همین روز کسان میرزا یوسف خان که بسبب ضرورت رفیق او شده
بودند نیم شب قابو یافته بر او تاختند - او از خیمه بدر رفت - آخر الامر آن بدبخت

---

[1] ازراه بردن - فریبانیدن ۱۲ [2] ولدالزنا - علاوه معنی متعارف حضرت اقدس ... الزنا یعنی باران بهار پیدا می شوند ۱۲ [3] ستاره یمانی - سهیل ۱۲ [4] [5] تفاؤل - فال گرفتن ۱۲ [6] صدقه چشم - کاسه چشم ۱۲

بدست کسان میرزا یوسف خان اسیر گردید. سر او از تن جدا کردند و در منزل همسر سرآن در خیم العاقبة[1] بحضور اکبر رسید. چنانچه بزبان پادشاه نشتر بود و بجهت برآمدن سیلی کردستان و پیانی عبارت از دست آن ناعاقبت اندیش کشته شد. و کشمیریان که با او رفیق بودند نیز بمکافات کردار خود رسیدند. دفع شورش از ان دیار گردید. بالجمله اکبر بعد قطع مراحل بخطهٔ کشمیر نزول اقبال نموده از سر منازل دلکشا و نظرهای مفرح آن دیار گلگشت زعفران زار که خلاصهٔ آن سرزمین واقع شده و تماشای چراغان در کشتی های آب ڈل که دریای پایان شهر کشمیر است حظ وافر و مسرت فراوان برگرفته معاودت هندوستان فرمود. و بموجب التماس شاهزاده ایالت[2] کشمیر بدستور پیشین بمیرزا یوسف خان بحال ماند. و جمع صوبهٔ کشمیری و یک الک خرداست.

نهضت موکب اکبر بکشمیر مرتبهٔ سوم

در سال چهل و دوم اکبر بکشمیر نهضت فرمود. شخصی از مردم غور در شهر کشمیر ظاهر گشته خود را بنام محمد رفیع میرزا پسر سلیمان میرزا بر نموده مصدر شورش شده بود. کسان محمد قلی او را دستگیر کرده در منزل آباد اوره بنظر پادشاه در آوردند. و همان جا بسیار رسید. بعبور از دریای چناب رعایای توابع سیالکوٹ از ستمگاری محمد بیگ کروری استغاثه نمودند. او را برای عبرت عمال[3] ستمگار و جفا پیشه بحلق کشید. چون از آنجا نهضت فرمود و در خطهٔ دلگشای کشمیر نزول اقبال شد تمام ایام بعیش و عشرت در زمان زعفران

---

[1] وخیم العاقبه. در انجام ۱۲ [2] ایالت. ریاست ۱۲ [2] یا سا طرز طور و حکم و قرار داد چنگیز خان مغول ۱۲ [3] عمال. جمع عامل ۱۲

گذرانیده و در آب ڈل جشن چراغان ترتیب داده دو هزار کشتی بانواع و اقسام شموع[1]
و چراغان آراسته درون آب سر داوند۔ شهر بر دولتخانهٔ شاهی و بر کنار آب و
و عمارات و باغات و اشجار محاذی[2] دولتخانه چراغان کردند۔ بعد سیر و شکار در ایام
آغاز زمستان نهضت فرموده بدار الملک لاهور نزول نمود۔

ذکر در بیان تسخیر ولایت اڈیسه

آن ولایت قتلو در تصرف داشت۔ چون او بمرگ طبیعی درگذشت افغانان باتفاق
یکدیگر عین خان پسر او را بسرداری برداشته متابعت او قبول کردند۔ حسب الامر راجه مان سنگه
تسخیر آن ولایت رفت افغانان کرامت جنگ و جدل کردند۔ بالآخر عاجز شده
بعد گذشتن قتلو نشستن پسرش بر مسند حکومت با راجه مان سنگه صلح کرده سکه و خطبه
بنام اکبر مقرر کرده جگناته را داخل ممالک محروسه و یک صد و پنجاه فیل و دیگر
نفائس آن دیار حواله راجه مان سنگه نمودند که بدرگاه مقدس ارسال دارد۔ و
در سال سی و هفتم جلوس والا مطابق سنه نهصد و نود و نه هجری ملک اڈیسه که بر ساحل
دریای شور است تمامه داخل ممالک محروسه گردید۔

ذکر در بیان تسخیر قندهار

بعرض والا رسید که مظفر حسین میرزا و رستم میرزا بن بهرام میرزا برادر شاه طهماسب
که در قندهار قیام داشتند و بنا بر شورش خوارج و فتن که در عهد سلطان محمد

---

[1] شموع جمع شمع ۱۲ [2] محاذی - برابر ۱۲

پدر شاه عباس. اول روکداد و از طرف او زیکیه نیز مطمئن شوند بساط سلطنت گسترند
و بعد تسلط شاه عباس از سطوت او ترسیده حیران ماندند که چه کنند؟ و کجا راه برند؟
اکبر باستماع این خبر خوش وقت گشته میرزا خانخانان را با لشکر گران از حضور خود
بتسخیر قندهار بر صوبه‌ای که میسر آید متعین نمود حکم شد که براه بلوچستان رهگرا[۱] گردد.
اگر کلان تران بلوچان لوازم انقیاد بجا آرند آنها را درین مهم همراه گیرند. و الا
بسزای نالائق برسانند. و بنابر دلجوئی و ازدیاد آبروی او در منزل اول خیمه
خانخانان تشریف برده نصائح سودمند فرمود. موجب سرفرازی او بین الاقران[۲]
گردید. خانخانان بعد قطع منازل در میان ملتان و بهکر که جاگیر او بود رسیده
چندگاه برائے سامان سپاه و تهیه راه اقامت ورزید. درین اثنا رستم میرزا از مظفرحسین
میرزا در قندهار شکست خورده از آنجا برآمد. و روئے نیاز باکبر آورد. فرامین مطاعه
بامرائیکه در راه بودند اصدار یافت که خدمتگاری و مهمانداری نمایند امرای حسب
امر تعمیل آوردند. چون میرزا به یک منزل از لاهور رسید و اکبر بادشاه هم آنجا بود امرای
عالیشان و خوانین بلندمکان حسب الحکم بادشاه باستقبال رفته میرزا را در حضور آوردند.
اکبر با عزاز و اکرام تمام ملاقات نمود. و میرزا با چهار پسر بملازمت رسیده بغایت منصب
پنجهزاری زیر بار منت نوکری گردید. و ولایت ملتان و بلوچستان بجاگیر او مرحمت
گشت. بعد ابوسعید میرزا برادر رستم میرزا پسر از آن بهرام میرزا ابن مظفر حسین میرزا
و پسر مظفر حسین میرزا هم رسیده هر یکی در خور حالت خویش کامیاب گشت. از آن
تاریخ قندهار داخل ممالک محروسه هند گردید. و خان دوران عرف شاه بیگ خان

---

[۱] رهگرا گشتن = روانه شدن ۱۲ [۲] بین الاقران = میان همسران ۱۲

که ایالت صوبهٔ کابل داشت بصوبه داری قندهار سرفرازی یافت۔

دربیان تسخیر ولایت ٹھٹھہ و آمدن میرزا جانی بیگ

هنگامیکه خان خانان به تسخیر قندهار دستوری یافت پیش از رسیدنش در نواحی ملتان فرمان والاشان صادر گشت که بتحقیق انتزاع ولایت ٹھٹھہ پیش نهاد همت سازد و لهذا
ازان تسخیر قندهار بازداشت۔ خانخانان بموجب حکم ساطع متوجه ٹھٹھہ گردید۔ راجه بهگونت داس
مرزبان جیسلمیر و اپیت پسر رائے رائے سنگه بیکانیری ملحق شده کمر خدمت بمیان عبودیت
بستند۔ اولاً سهوان را مفتوح نمود۔ روانه پیشتر شدند۔ میرزا جانی بیگ والی ٹھٹھہ
بجمعیت بسیار آمده در نصیر پور که یک جانب دریائے سنده و جانب دیگر رود خانها
داشت قلعهٔ گلین اساس نهاده متحصن گشت۔ و خانخانان در انجا رسیده بمحاصره
آن پرداخت۔ چون محاصره با استبداد کشید و لشکر پادشاهی را از تعسر غله حال
بتنگی کشید با ضرور صورت حال بدرگاه آسمان جاه معروض داشتند۔ بموجب حکم
کشتیهائے غله از لاهور بلشکر خانخانان بملتان رسانیدند۔ و رائے سنگه بیکانیری
و دیگر امرا بکمک متعین شدند۔ خانخانان از رسیدن غلات و امرائے کمکی قوی دل
گشته بر سر ٹھٹھہ و افواج دیگر را نامزد متعین کرد و خود در قصبهٔ جام نگر معسکر ساخت۔ و
هر روز جنگ میان می آید۔ دهار و پسر راجه ٹوڈرمل که در تهور و جلادت کم همال
بود درین جنگها جرأت نمایان کرده بزخم تفنگ که به پیشانی او رسیده جانبازی نمود

۱؎ عبودیت - بندگی ۱۲ ۲؎ استبداد - سختی ۱۲ ۳؎ تعسر - تنگی ۱۲ ۴؎ معسکر - لشکرگاه ۱۲ ۵؎ کم همال - بے مانند ۱۲

بعد محاربات متوالی میرزا جانی بیگ شکست خورده گریخت۔ و خانخانان قلعه ساخته
میرزا را منهدم گردانید۔ دوران نواحی وبائے عظیم روئے داد۔ گویند بعضی صافی
درونان در خواب دیدند که بنا بر زشتی نیت و اعمال عمال و حکام این دیار مردم باین بلیه
مبتلا شده اند۔ هرگاه عمل و سکهٔ اکبری درین جا جاری شود بلائے وبا رفع خواهد شد۔
باشتهار این خبر هر کسے دعا گوئے فتح اکبر گشته عهد بربستند که بعد از فتح پادشاهی بعقیده
خود وفا نمایند۔ و خانخانان با امرائے کمکی بذل جهد خود نموده بمحاربات شدیده متواتره
میرزا جانی بیگ را عاجز گردانید۔ چون او در خود تاب مقاومت ندید ناچار صلح
کوفته ولایت سیستان را داخل ممالک محروسه گردانید و صبیهٔ خود را بمیرزا ایرج خلف
خانخانان داده خود آمده ملاقات نمود۔ و بندگی درگاه پادشاهی قبول کرده مقرر ساخت۔
که بعد برسات روانهٔ حضور گردد۔ و بر وفق عهد در اواسط سال سی و هشتم مطابق هزار و
یک هجری همراه خانخانان بملازمت پادشاه آمده بمراحم خسروانی سرفراز گشته سه هزاری
منصب و ٹھٹھه جاگیر یافت۔ و لاہری بندر که بطرف ٹھٹھه واقع است بخالصهٔ شریفه
مقرر گشت۔ و درین مهم خانخانان متحمل انواع مشاق و محن گردیده مورد الطاف
بے اکناف شاهی و ممدوح اکابر و اصاغر گردید۔ احوال سلاطین سابق این دیار
در ضمن چگونگی ٹھٹھه مفصل گذشته حاجت تکرار نیست۔

ذکر قصبهٔ بھکر

پیش از آن که ٹھٹھه فتح گردد در سال [illegible] جلوس [illegible] قلی خان [illegible]

سطوه بذل۔ [illegible] گردانید ۱۲ [illegible] مشاق۔ [illegible] ۱۲ [illegible] محن۔ جمع [illegible] ۱۲ [illegible]

بتسخیر بهکر متعین شده بودند آنها رفته محاصره کردند و با شتداد کشید قحط عظیم و وبای بسیار در قلعه روی داد. بسیاری از محصوران تلف شدند. هرکه پوست درخت راس جوشانیده می خورد از وبا بسلامت می ماند. سلطان محمود عاجز شده عرضداشت نمود که اگر محب قلی خان از درون قلعه برخیزد قلعه را پیشکش شاهزاده والاگهر می نمایم. پیش از آن که از حضور جواب برسد سلطان محمود باجل خود درگذشت. و محب قلی خان مجاهد خان در سنه نه صد و هفتاد و هجری بهکر را داخل ممالک محروسه نمودند۔

دربیان جشن نوروز و شروع ضابطه آراستن عمارات دیوان عام باهتمام امرا

چون موسم بهار در رسید ابواب عیش و عشرت بر روی عالمیان گشاده گردید نسیم نوروزی مزاج دارستگان دنیا را فشرح و شمیم نو بهاری مشام آزادگان گیتی را معطر گردانید

نظم

درخت غنچه برآورده بلبلان مستند | جهان جوان شد و یاران بعیش بنشستند
بساط سبزه لگدکوب شد بپای نشاط | ز بسکه عارف و عامی برقص برجستند

حکم شد که دولتخانه خاص و عام که صد و بیست ایوان داشت با امرای عظام قسمت شود و هر یک بر قصد بیان بیوتات زینت دهند. سلطان حضرت را که دولتخانه خاص است باهتمام زینت آئین بندی نمایند. و دانند که تمامی کار پردازان بارگاه خلافت و امرای والا مرتبت بموجب حکم تمام دولتخانه را به تکلفات گوناگون آراستند و بآرایش رنگارنگ آئین بستند

۱؎ شرح شاد ۲؎ عارف سوا ۳؎ عامی جاہل ۴؎ آئین بستن . آراستہ کردن

درین بزم جشن مناصب امرا بعرض رسید - و هر یک در خور حال باضافه سرفرازی یافت و
فهرست اهل خدمت ملحوظ گشته هر کس که مصدر اخلاص و نیکو خدمتی شده بود بالطاف
عنایت سرفراز گشت - و آنکه مرتکب عناد و نا دولتخواهی گشته بود بعزل خدمت و
کمی منصب معاتب گردید - و حکم جهان مطاع بصدور پیوست که تا رسیدن روز شرف
هر یک از نوئینان[1] و امرای عظام ضیافت پادشاه کنند - تا منزل او بقدم عالی
پایهٔ برتری گیرد - و او بین الاقران سر افتخار برافرازد - و جمعے که بست در بست
در معرض دخول داشت و دران سلیقه خطیرے کیسه و همیان گذاشته بود ندر روز شرف
آفتاب امراء خور منصب و بفقرا و مساکین و سائر الناس انعام فرمود - درهمین این
تیاری بارگاه شاهی را که ده دوازده هزار کس در سایهٔ آن تواند گنجید - آتش درگرفت
و تا سه روز بسیاد جشن و بعضے از عمارات حرم سرا سوخته خاکستر گردید - اندازهٔ مبلغ
این نقصان جمع محاسبے نتواند یافت - بعد انطفاے التهاب آتش فلک شکوه بارگاه دیگر
بسبب بزم شرف که نزدیک رسیده بود از سر نو بارگاه والا درست گردید و در اندک روز
بارگاه فلک اشتباه تهیه بصورت انجام یافت - و از غرائب آنکه همدرین روز در کنار
بدولت سرائے شاهزاده سلطان مراد نیز آتش درگرفت -

در بیان رحلت میان ناشین مولانا عرفی شیرازی
و شیخ ابو الفیض فیضی

[1] نوئینان - سرداران ۱۲ سنه ۱ ... فرشتا نیمه آتش ۱۲ ... شد
شد ... ۱۲

پادشاها درون پنجره ام — از سر لطف خود مرا جا ده

زانکه من طوطی شکرخوارم — جائے طوطی درون پنجره به

پسند خاطر پادشاه افتاد و همان روز در سلک ملازمان خاص اختصاص یافت. چون اخلاق حمیده و طبع سنجیده داشت، روز بروز پایهٔ قدرش افزود۔ و در سال سی و سوم بخطاب ملک الشعرا سرفراز گردید۔ و در سال سی و نهم تفسیر قرآن بے نقط و کتاب نل دمن و مرکز ادوار بحر مخزن اسرار تصنیف نموده از نظر اکبر گذرانیده مورد تحسین گردید۔ و درین کتابها محمدت[1] او برگزید۔ هیجان سلیمان بلقیس بوزن خسرو شیرین و هفت کشور در برابر هفت پیکر و اکبر نامه مقابل سکندرنامه پیش نهاد همت داشت۔ این کتابها با تمام رسیده بود که زندگی او انجام یافت۔ چون حسن اخلاص و رسوخ او در بندگی ها مرتسم[2] خاطر پادشاه و شاهزادگان نیز از و استفاده می نمودند۔ اکبر بمقتضائے قدردانی و حقوق شناسی در بیماری که مُرد۔ دو روز قبل از ارتحال[3] مع شاهزادگان بعیادت[4] او رفت۔ دران وقت این رباعی گفت۔ رباعی

دیدی که فلک بمن چه نیرنگی کرد؟ — مرغ دلم از قفس شب آهنگی کرد

آن سینه که عالمی درو میگنجید — تا نیم نفس بر آورم تنگی کرد

ذکر در بیان رسیدن برهان الملک بدرگاه والا و مرحمت شدن کمک باو برائے مهم دکن

---

[1] محمدت۔ ستایش ۱۲ [2] مرتسم۔ منتقش ۱۲ [3] ارتحال۔ رحلت نمودن ۱۲
[4] عیادت۔ بیمار پرسی ۱۲

اولاً از اسمعیل نظام الملک حاکم احمدنگر که عم او بود آزرده شده بوساطت قطب الدین خان،
غزنوی بملازمت اکبر رسیده بمنصب شش صدی سرفرازی یافت. پس از آن بسهولت
منصب هزاری رسیده بتعیین محالات تنخواه گردید. بعد چند سال در حضور رسیده استدعای
کمک برای تسخیر احمدنگر کرد. لهذا امرای متعینه صوبه مالوه و راجی علی خان حاکم خاندیس
بامداد او متعین شدند. باعانت اولیای دولت قاهره در احمدنگر رفته با اسمعیل نظام الملک
عم خود جنگ کرده مظفر و منصور گشت. و بملک موروثی تسلط یافت. چون سفله نهاد
بود مست باده دولت و حکومت گشته حقوق پرورش و امداد را بر طاق نسیان گذاشته
از اطاعت اکبر برتافت. پادشاه ملک الشعرا شیخ ابوالفیض فیضی را که دران وقت
نزد او بود به پیش راجی علی خان او را ولالت[1] بانقیاد نمود فائده نه دید. بپاداش آن
گرفتار آمده به ترغیب شخصی سیماب کشته خورد. بدان سبب و بیماری صعب مبتلا گشته
راه آخرت سپرد. چاند بی بی خواهر او باتفاق امرا برادرزاده خود ابراهیم را که پسر
برهان الملک بود بسروری برداشته انتظام مهام برذمه همت خود گرفت. چون احوال
آن حدود بعرض رسید. شاهزاده سلطان مراد با لشکران متعین گشت. شاهزاده
چندگاه بجهت سامان سپاه در مالوه بوده عازم پیشتر گردید. و از دریای نربدا عبور نموده
در اندک فرصت ولایت برار از میر مرتضی وکیل انتزاع نمود. و افواج قاهره بسمت
احمدنگر رخصت فرمود. لشکر منصوره بکرات [illegible] غالب گشت. راجی علی خان حاکم
خاندیس درین مهم در رکاب شاهزاده بوده داد جان نثاری کرد. و نیز با افواج عادل شاهی
[illegible] قطب شاه حاکم گولکنده [illegible] متواتر در میان آمده اولیای دولت

---

[1] ولالت - راه نمودن ۱۲

اکبری فیروزمند شدند. لیکن چون شاهزاده در دکن بشرب مدام اشتغال ورزیده از کثرت
شراب‌خواری نحیف و نزار گشت و مهمات آن ولایت نمی توانست پرداخت. بنابر
آن از حضور شیخ ابوالفضل متعین گردید که شاهزاده را بنصائح ارجمند مضمون
سعادت گشته بملازمت بیاورد. و امرای تعینه آن حدود را سرگرم خدمت گرداند
و اگر بودن خود بنابر انتظام مهام در آنجا ضرور داند خود در آنجا بوده بکارها پردازد و شاهزاده
را روانه حضور سازد. شیخ بعد رخصت از حضور قطع مراحل نموده بخدمت شاهزاده رسید
بحسب مشیت شاهزاده بهمان ایام بامراض مزمنه سابقه بعالم آخرت شتافت. و غریب
شورشی در لشکر روداد. شیخ ابوالفضل بحسن تقریر و تدبیر تسلی خاطرهای آشفته را
مجموع و مطمئن گردانید. و دشمنان که باستماع رحلت شاهزاده جری و دلیر شده بودند
بتدابیر صائبه شیخ باز مغلوب و مایوس شدند. چون این سانحه بعرض اکبر رسید موجب
صد گونه کدورت پادشاه گردید. آخر الامر بصبر پرداخته شاهزاده دانیال را بتسخیر
دکن رخصت فرموده خود نیز بتسخیر آن ولایت نهضت فرمود.

ذکر نهضت موکب مقدس از لاهور بجانب دکن

چون از لاهور انتهاض الویه عالیه بسمت دکن روداد در حوالی قصبه پتیاله بعرض
رسید که در مکان ایل فقرای مسلمین و طائفه سناسیان باهم جنگ کرده فقرای مسلمین
بمدد غالب آمدند و بر سناسیان بتخانه آنجا را بتعدی برانداختند اکبر گفته سپاه الهی

[illegible] انتهاض - کوچ کردن ۱۲ الویه
جمع لوا - علم - درفش ۱۲

ایجاد و اختیار کرده همه ادیان را یکسان می شمرد. اکثر فقرائے مسلمان را بزندان فرستاد
و حکم کرد بتخانه را که بتعدی مسلمانان مسمار[1] شده بود تجدید تعمیر و ترمیم کنند. بعد نهضت
از انجا از دریائے بیاسا گذشته بمنزل گوبندوال حین سجاده نشین نانک شاه تشریف
برده بملاقات او و استماع اشعار هندی نانک شاه که مضامین ابیات موحدانه اسلام
و هو فیه والاستقامه ترجمه نموده خوش وقت شده. و گورو ارجن سرفرازی خویشتن دانسته
پیشکش لائق گذرانید. و التماس کرد که از نزول عساکر منصوره در پنجاب نرخ غله
گران بود از این جهت جمع پرگنات زیاده شده الحال از انتقاص لشکر فیروزی پیکر
بوده بارزانی آورده رعایا از عهدهٔ ادائے این جمع نمی توانند برآمد. عرض او پذیرفته
بدیوانیان سرکار حکم شد که بحساب ده دوازده از جمع بر رعایا تخفیف دهند. و تاکید
کنند که عمال[2] همین حساب از رعایا گرفته زیاده طلبی ننمایند. مثنوی

چشم رعایت ز رعیت مگیر
تا بودت ملک عمارت پذیر

کار رعیت برعایت سپار
دست رعیت ز رعیت مدار

چون عرصهٔ تهانیسر مورد خیام گشت. رعایا از ظلم سلطان نام کروری استغاثه نمودند
و بیدادی او به تحقیق پیوست حسب الحکم والا او را بجلق کشیدند. مثنوی

حکومت بدست کسانے خطاست
که از دست شان دستها بر خداست

مکن صبر بر عامل ظلم دوست
که از فربهی بایدش کند پوست

بعد رسیدن باکبرآباد چندگاه اتفاق اقامت افتاد. بموجب عرضداشت شیخ
ابوالفضل از انجا بسمت برهانپور نهضت روئے داد. در زمان عبور از دریائی نربدا

---

[1] مسمار - منهدم ۱۲ [2] عمال - جمع عامل ۱۲

فیل خاصه که زنجیر آهن در پا داشت از همان دریا میگذشت. چون بر کنار رسید
فیلبانان زنجیر آهن را تمام از طلا دیدند و متحیر شده بداروغهٔ فیلخانه اظهار کردند
و او زنجیر را بچشم خود دیده حقیقت را بعرض والا رسانید. و اکبر مجلس در حضور خود طلبیده
بمشاهدهٔ صدق خبر بعجائب قدرت ایزدی اعتراف نمود. و فرمود که همانا ازین
دریا سنگی که مردم هند آنرا پارس گویند خواهد بود. بموجب حکم فیلهائی دیگر را با زنجیرهای
آهن دران دریا انداختند و ملاحان بغرض تجسس آن سنگ کردند لیکن بهم نرسید و
زنجیر دیگر طلا نگشت. ابیات.

بقدر طاقت خود غوطها زدم بسیار — دُر یکی می طلبم آن بهیچ دریا نیست
این سخن باورت گر از من نیست — عهده بر راوی است و بر من نیست

القصه اکبر بعد قطع مراحل در خطهٔ دار السرور برهانپور نزول اقبال فرموده از
اکبرآباد تا برهانپور دو صد و بیست و هفت کروه تخمیناً درآمده. و دران خطهٔ دلکشا
جشن نوروزی ترتیب یافت مطربان خوش ادا و مغنیان[1] نغمه سرا بنواهای دلفریب و
سرودهای دلکش باعث انبساط مجلسیان و نشاط خاطر پادشاه شدند. و دران بزم
شادکامی شیخ ابو الفضل که بانصرام مهمات دکن همان طرفها بود حسب الحکم او را حاضر
آورده بفر بساط بوسی معزز گشت. چون وقت شب بود و انجمن در ماهتاب بکمال
آراستگی داشت پادشاه از نهایت عنایت این بیت بر رخ شیخ برخواند. بیت

فرخنده شبی باید و خوش مهتابی — تا با تو حکایت کنم از هر بابی

شیخ بمشاهدهٔ این عنایت کورنشات شکر بجا آورد. و ایالت برهانپور نیز بعهدهٔ شیخ

---

[1] مغنیان. سرایندگان ۱۲

سفر گشت - و حکم شد که چون امرا در یساق[1] عسرت[2] کشیده اند تا بودن رایات عالی درین حدود بحسب تفاوت مناصب بر آن پور در انعام امرا مستقر باشد - و شیخ را بمنصب چهار هزاری سرفراز فرموده به تسخیر قلعهٔ آسیر که بهادر نبیرهٔ راجی علی خان حاکم آنجا تمرد[3] ورزیده بود رخصت نمود -

ذکر در بیان تسخیر آسیر و ولایت احمد نگر

شیخ ابوالفضل بعد رخصت از حضور در پایان آن قلعهٔ آسمان ارتفاع رسیده محاصره نمود - و متواتر محاربات سخت در میان آمد - چون محاصره با متداد کشید - شیخ بمقتضائے شجاعت فطری طناب بارگاه نصب کرده بر فراز قلعه بر آمد - و خود را درون حصار انداخت - و جمع کثیر همین نمط با شیخ همپائے نموده کارنامهٔ مردی و مردانگی بظهور رسانیدند - و بقوت سرپنجهٔ دلاوری شیخ این عقده کشوده چنین قلعهٔ آسمانی ارتفاع که تسخیر آن دشوار بود مفتوح گشت - و بهادر حاکم آنجا عاجز آمده ملاقات نمود - و بوساطت شیخ ابوالفضل بملازمت پادشاه سعادت اندوز مورد عنایات شد - قلعهٔ آسیر بالیای دولت تفویض یافت - و شیخ ابوالفضل در جلدوی[4] این خدمت بعنایت علم و نقاره و اسپ و خلعت خاصه سرفرازی یافته به تسخیر ناسک رخصت یافت - و در اندک زمانے بمنصب پنجهزاری سر افتخار بر افراشته مصدر خدمات عظیم گشت - و بمقتضائے عنایات خداوندی بجانفشانی و خدمت گذاری دریغ نمی کرد - حکم شد که تسخیر نگر و دفع راجوری و دیگر مفسدان بعهدهٔ شیخ ابوالفضل - و ضبط ولایت برار و ولایت احمد

---

[1] یساق تیاری جنگ ۱۲ [2] عسرت تنگی ۱۲ [3] تمرد سرکشی ۱۲ [4] جلدو صله و عطا و فضل انعام ۱۲

برید عبدالرحیم خان خانخانان باشد. چون آسیر و احمدنگر و تمام ولایت نظام الملک بشمشیرت
شیخ ابوالفضل مفتوح گردید و ولایت تلنگانه را شیخ عبدالرحمن ولد شیخ ابوالفضل
تسخیر کرد و بهادر قریب بهادر نظام الملک نبیرهٔ برهان نظام الملک محبوس آمد و عادل شاه
حاکم بیجاپور و قطب شاه مسندنشین گولکنده عرائض نیاز و پیشکشهای لایق ارسال
داشتند. و اکبر بهمه وجوه از آن طرف و از کارهای دکن خاطر پرداخت و در آن
حدود چنان که بایست نماند. شاهزاده دانیال را در آنجا گذاشته خاندیس را داندیس
نام نهاده بشاهزاده مرحمت فرمود. و خانخانان را بخدمت شاهزاده و شیخ ابوالفضل
را در احمدنگر مقرر فرموده از برهانپور معاودت کرد. بعد قطع منازل و طی مراحل در
دارالخلافه اکبرآباد نزول نمود. و امرائیکه درین مهم خدمت بجا آورده بودند باضافه
ممتاز شدند.

ذکر سلاطین سابق دکن

از بعض کتب سیر و تواریخ چنان مستفاد می‌شود که در زمان سابق تمام دکن
زیر فرمان سلاطین دهلی بود خصوص محمد شاه فخرالدین جونا بن سلطان غیاث الدین
تغلق شاه آن ملک را بواقعی ضبط کرده دیوگیر را دولت آباد نام نهاده دارالسلطنه
خویش مقرر کرده بود. چون آن شاه بدولت آباد قریب الغروب رسید بسبب افراط ظلم
تلون بسیار و تعصب نیز از او برگشت و در جمیع اقطار[1] اختلال بسیار پدیدار شد. سلطان
تغلق بعد فتنه فرونشاندن متوجه گجرات شد. و از آنجا ملک لاجین را از دولت آباد

---

[1] اقطار یعنی اطراف ۱۲

برفاقت خود طلبید. باعیان ملک لاچین را کشته زیاده تر تمرد ورزیدند. و علاء الدین
حسن که بحسن کانگو مشهور و از جملهٔ سپاهیان ملک لاچین بود باتفاق جماعهٔ او باش
در دولت آباد لوائے حکومت برافراشته خود را سلطان محمد علاء الدین خطاب کرد.
چون این معنی سلطان محمد شاه ظاهر گشت بسبب مهم گجرات فرصت دفع او نیافت. و
در اسرع اوقات در نواحی ٹھٹھه درگذشت. و حسن کانگو که از نسل بهمن بن اسفندیار
بن گشتاسپ بود از جهت او را بهمنی گفتند. در سنه هفتصد و چهل و هشت هجری
دکن را متصرف شده سکه و خطبه بنام خود کرد. ایام حکومت او یازده سال و یازده ماه
و هفت روز. سلطان محمد شاه بن سلطان محمد علاء الدین هجده سال و یک ماه و هفت
روز. سلطان مجاهد شاه بن سلطان محمد شاه یک سال و یک ماه و نه روز. سلطان
داؤد شاه ابن عم سلطان مجاهد شاه یک ماه و سه روز. سلطان محمد شاه بن محمود شاه
بن سلطان علاء الدین نوزده سال و نه ماه و هشت روز. سلطان غیاث الدین بن
محمد شاه یک ماه و بست روز. سلطان شمس الدین بن سلطان محمد شاه یک ماه و بست
و هفت روز. سلطان فیروز شاه بن سلطان محمد شاه بست و پنج سال و هفت ماه و
یازده روز. سلطان احمد شاه بن سلطان محمد شاه دوازده سال و نه ماه و بست و چهار
روز. سلطان علاء الدین بن سلطان احمد شاه بست و سه سال و نه ماه و بست و دو روز.
سلطان همایون شاه بن سلطان علاء الدین سه سال و شش ماه و پنج روز.
سلطان نظام شاه بن همایون شاه در هشت سالگی پادشاه شده سلطنت او یک
سال و یازده روز. سلطان محمد شاه لشکری بن سلطان همایون شاه در ده سالگی جلوس
نموده سلطنت او هجده سال و چهار ماه و یازده روز. سلطان شهاب الدین محمود شاه

بن سلطان محمد شاہ لشکری سی وہفت سال و دو ماہ و سہ روز۔ سلطان احمد شاہ بن سلطان
شہاب الدین بن محمود شاہ دو سال و یک ماہ۔ سلطان علاء الدین ابن شہاب الدین
محمود شاہ یک سال و یازدہ ماہ۔ سلطان ولی اللہ بن سلطان شہاب الدین محمود شاہ
سہ سال و یک ماہ و بست و ہفت روز۔ مجموع ایام سلطنت سلطان علاء الدین عرف
حسن کانگو بہمنی و اولادش ہفدہ نفر یکصد و ہفتاد و ہفت سال است۔ لیکن در عہد
سلطان نظام شاہ ولد یازدہم حسن کانگو کہ در ہفت سالگی سریر آرائے جہانبانی گردید
یزید نامے کہ از جملۂ عمدۂ امرا بود نظر بر خرد سالی سلطان داشتہ خود متعہد مہمات سلطنت
گردید۔ چون یزید تسلط پیدا کرد بعد سلطان نظام شاہ نیز غالب ماند۔ و اولادش
نیز استیلا داشتند۔ بنابرین چہل و ہشت سال اگرچہ اسم سلطنت بر اولاد حسن کانگو بود
اما در حقیقت یزید و اولادش جہانبانی میکردند۔ و در سنہ نہ صد و سی و پنج ہجری
عماد الملک کمال اطاعت سلطان بہادر شاہ والی گجرات قبول کردہ در دکن سکہ و
خطبہ بنام او کرد۔ و در آن زمان سلطان ولی اللہ را در شہر بیدر یزید بن یزید محبوس
داشتہ خود سلطنت میکرد۔

القصہ در سنہ نہ صد و سی و پنج ہجری امرا ایکہ رکن الدولۂ سلاطین بہمنیہ بودند
ملک دکن را با خود با قسمت کردہ متصرف شدند۔ و ہر کس دم استقلال زدہ سکہ و
خطبہ بنام خود کرد۔ عادل شاہیان حاکم ولایت بیجاپور۔ یوسف عادل شاہ کہ
مبداء سلسلۂ اینہا ست غلام گرجی بود۔ خواجہ محمود گرجستانی بدست سلطان شہاب الدین
محمود بہمنی فروختہ و سلطان والی بیجاپور شد۔ بتفویض کردہ بود۔ او بزور شمشیر

۱؎ گرجی۔ منسوب بہ گرجستان ۱۲

وقت شجاعت خود بیجاپور را متصرف شده آب کشته گرفته دم استقلال زده ایام
حکومت او هفت سال - اسمعیل عادل شاه بن یوسف عادل شاه ابراهیم عادل شاه بن
اسمعیل عادل شاه برادرزادهٔ او علی عادل شاه تا زمان اورنگ زیب عالمگیر
سلطنت عادل شاهیان بود - از سلطان سکندر عادل شاه عالمگیر انتزاع نموده
بسلطنت پا برجا گردانید - قطب شاهیان را دار الملک گلکنده بود - مبداء این سلسله
سلطان قلی قطب الملک وزیر بهمنیه است - چون سلطان محمود بهمنی غلامان را بسیار
دوست میداشت سلطان قلی خود را خود فروخته داخل غلامان گردید - روز بروز
پایهٔ قدر او بلند گشت و بین الاقران والامثال سرفراز شده بحکومت ولایت گلکنده
تقرر یافت - قضا را در سال اول بمرگ طبیعی درگذشت - جمشید قطب شاه بن
سلطان قلی قطب شاه بیست سال - ابراهیم قطب شاه بعد گذشتن برادر بر مسند
حکومت و جهانداری متمکن شده سی و پنج سال پادشاهی کرد - محمد قلی قطب شاه بن ابراهیم
قطب شاه بن سلطان قلی قطب الملک هزار نا عشر را حصر نمیکرد و با آنها طائفهٔ
رکاب داشت - و بملذات جسمانی و حظوظ نفسانی اشتغال می ورزید - بعد زنی
از آنها بهاگمتی نام عاشق گشته مطیع او گردید - و شهر بهاگ نگر بنام او بنا کرد لقا
سنه هزار و دو هجری یازده سال حکومت او بود - تا آنکه سلطان عبد الله قطب شاه
بعد شصت سال سلطنت درگذشت - چون پسر نداشت داماد او سلطان ابو الحسن
پادشاه شد - و اورنگ زیب از دست او انتزاع سلطنت نموده آنرا ملک محروسهٔ
خود ملحق ساخت - نظام الملکیان حاکم ولایت احمد نگر بوده اند و این سلسله احمد بحری
نظام الملک است - پدر او غلام برهمن نژاد بود - شهر احمد نگر را او بنا کرده -

ایام حکومت چهار سال - برهان نظام الملک بن احمد بحری بست وهشت سال حسین
نظام الملک بن برهان نظام الملک سیزده سال مرتضی نظام الملک بن حسین شش سال
حسین نظام الملک بن مرتضی ده سال - اسمعیل نظام الملک بن برهان برادر مرتضی
نظام الملک دو سال - برهان نظام الملک از عم خود اسمعیل نظام الملک آزرده شده
در حضور اکبر رسیده در سنه نه صد و نود و نه هجری کمک همراه گرفته با اسمعیل نظام الملک
جنگ کرده فیروز گردید - و این سلطنت بغیر رجا و دولت از اطاعت اکبر آخر است
و در زیست چون او بمرد چاند بی بی خواهرش ابراهیم نظام الملک پسر خرد سال برهان
نظام الملک را بحکومت بر داشته خود کافل نظام مهام گردید سپاه افواج پادشاهی
بتسخیر آن ولایت متعین گشتند بدفعات بارها ستیزها در میان آمد - آخر الامر بشمشیر همت
شیخ ابو الفضل همگی آن ولایت مفتوح شده داخل ممالک محروسهٔ اکبری گردید -
و قبل ازین سمت تحریر یافته از ابتدای سنه نه صد و سی و پنج هجری لغایت
سنه هزار و دوم هجری شصت و هفت سال آن ولایت در تصرف نظام الملکیان مانده

ذکر بیان کشته شدن شیخ ابو الفضل و آشفتگی خاطر اکبر ازین مهم

اکبر در دار الخلافه اکبرآباد اقامت داشت - بنا بر بعضی مصالح ملکی شیخ ابو الفضل را
طلب بنابر ضرورت دیده فرمانی باو نوشت که شیخ عبد الرحمن پسر خود را بنام [illegible]
کرده همه افواج را [illegible] ایشان را بجا گذاشته خود جریده روانه حضور گردد - شیخ
پسر خود را با حشم و اسباب ایالت و افواج در احمدنگر گذاشته با معدودی روانه

ف کافل - ضامن ۱۲ ف تنصیب کرده مقرر کرده ۱۲ ف جریده - تنها ۱۲

درگاه شاهی گردید - و در ایام سلطان سلیم شاه یعنی جهانگیر در الٰه آباد بستر بغی
و نافرمانی می گذرانید - و از طرف شیخ ابوالفضل آزردگی بسیار داشت - و یقین
خاطر داشت که چون شیخ از دکن بحضور رسد خاطر پدر را از من زیاده تر منحرف خواهد ساخت
باستماع این خبر که شیخ جریده می آید قابو دیده راز سربسته خود براجه نرسنگه دیو ولد
مدهکر ساکن اوندچه که براه دکن و شریک و رفیق شاهزاده در تمرد و نافرمان برداری
بود در میان آورده گفت که سر راه شیخ گرفته کارش را باتمام رساند - نرسنگه دیو بریک اشاره
مستعد گشته متعهد این خدمت شد - و بملک خود روانه گردید خود را بر جناح استعجال
بمسکن خویش رسانید - و شیخ ابوالفضل در اجین رسید - بعضی هوشیاران آمدن راجه
نرسنگه دیو بموجب حکم شاهزاده باراده فاسد ظاهر کردند - چون قضای شیخ رسیده بود
برین خبر التفاتی نکرده از انجا روانه پیشتر شد - بیت

قضا ز آسمان چون فرو هشت پر ... همه عاقلان کور گشته و کر

غره[1] ربیع الاول سنه چهل و هفت جلوس اکبر سنه یک هزار و یازده هجری مابین قصبه
انتری و سرای برار راجه نرسنگه دیو با فوج راجپوتان از کمین گاه بر آمد و قصد او ظاهر
شد - همراهان شیخ گزارش نمودند که ما را جمعیت قلیل است و غنیم لشکر بسیار دارد
در قصبه انتری رفته باید نشست - و بعد حصول جمعیت بیشتر روانه باید شد -
شیخ گفت که پادشاه مثل من فقیر زاده را سرفراز فرموده اند بتخصیص قبول باوج
عروج رسانیده اگر امروز از پیش این دزد گریخته خود را بنامردی موسوم سازم
نیست بلکه از آبرو بحضور خواهم رفت و بهم پشیمان چهره خواهم نمود - آنچه در تقدیر است

---

[1] غره روز اول ماه قمری ۱۲ سنه تخصیص بسنجی نصیب ۱۲ سنه محمول - کنایه ۱۲

منصه[1] ظهور خواهد رسید۔ این را گفت و اسپ برانگیخت۔ مخالفان نیز اسپان را عنان
دادند۔ و جنگ واقع شد۔ چون همراه شیخ مردم معدود بودند و غنیم جمعیت فراوان داشت
غالب آمد۔ اما شیخ بمقتضائے شجاعت و جوانمردی ثبات قدم ورزیده داد مردانگی
داد و حملها نمود و جمعے کثیر از راجپوتان هجوم آوردند۔ و شیخ ابوالفضل بزخم نیزه بر زمین
افتاده با آخرت شتافت۔ و همراهانش نیز کشته شدند۔ بیت

مزن با سپاهے ز خود بیشتر — که نتوان زدن مشت بر نیشتر

راجه نرسنگه دیو سر شیخ جدا کرده بخدمت شاهزاده در اله آباس فرستاد و شاهزاده
بغایت خوش وقت شده در جائے نالائق انداخت۔ و مدتے همانجا ماند۔ چون اکبر
را کمال محبت با شیخ بود باستماع این سانحه از خود رفت[2]۔ و دست بیتابی بر روے
و سینه خود زد۔ و نوعے آثار بیتابی و بیقراری از و بظهور رسید که لائق شان او نبود۔

بیت

شهنشاه جهان را در وفاتش دیده پُرنم شد — سکندر را اشک حسرت ریخت کافلاطون عالم شد

راے رایان پتر داس که بمنصب سه هزاری سرفرازی داشت و نیز چند از آن حدود بود و شیخ
عبدالرحمن ولد شیخ ابوالفضل با امرائے دیگر باستیصال[3] راجه نرسنگه دیو قاتل شیخ نامزد
شدند و حکم شد که تا سر آن بداختر نیارند دست از کارزار باز ندارند۔ باز بر زبان پادشاه
گذشت که در بدل سر شیخ سر آن بدگهر چه مقدار داشته باشد۔ زن بچه او را بدار باید کشید
و ملک او را تباه و قاعاً صفصفاً[4] باید ساخت۔ حق آنست که شیخ ابوالفضل بن شیخ

---

[1] منصه = تخت ۱۲ [2] از خود رفت = بیخود شد ۱۲ [3] استیصال = از بیخ برکندن ۱۲ منه
[4] قاعاً صفصفاً = زمین فراخ هموار ۱۲

مبارک در زمان خود کم همتا بود و مفصل احوال او بعبارتیکه خود نگاشته در آخر احوال این
پادشاه ان شاء الله تعالی بجنسه انتساخ کرده آید چون حقیقت دانشمندی شیخ مبارک
و اولاد او بر اکبر ظاهر شد باقتضای قدرشناسی احضار آنها فرمود در سال دوازدهم
جلوس ابوالفیض که در اشعار فیضی تخلص داشت و بزرگترین اولاد شیخ مبارک بود کلا
پادشاه فیض اندوز گردید و در سال نوزدهم شیخ ابوالفضل که از فیضی خرد بود پادشاه
پیش خود خواند و از تفسیر آیة الکرسی بنام اکبر نوشته بشرف حضور مشرف شد و پسند
خاطر پادشاه افتاد چون بمزید هوش و اکثر علوم اختصاص داشت روز بروز مورد
الطاف بیکران و مشمول اعطافهای بی پایان گشته پایه قدر او از امرای عظام و وزرای کرام
درگذشت و مقرب مستشار پادشاه گشت. بمرتبه که محسود جمیع مقربان درگاه گردیده و
شاهزادگان باتفاق ارکان دولت در صدد آن شدند که قابو یافته او را از بیخ براندازند
تا آنکه چنین اتفاق افتاد که شیخ مبارک پدر او در زمان حیات خود تفسیری برای
قرآن مجید درست تصنیف کرده بود و نام پادشاه در آن نیاورده شیخ بعد رحلت پدر
بی آنکه موافق رسم دنیا عنوان کتاب را بنام پادشاه موشح گرداند نسخه‌های بسیار
نویسانیده باکثر ولایت و بلاد اسلام فرستاد. چون این معنی بعرض اکبر رسید از خود رفته
داشت سخت برآشفت و شیخ ابوالفضل را معتوب و عتاب گردانید. شاهزاده سلیم که با
شیخ آزرده خاطر بود و آنها که دیگر از خودنمائی و بی پروائی او جراحتها در دل
داشتند قابو یافته شکایات بیهوده بحضور پادشاه افزودند و شیخ ابوالفضل از نور

سله کم همتا یعنی بی نظیر ۱۲ سله انتساخ نقل نوشتن ۱۲ سله احضار حاضر نمودن ۱۲ سله الطاف مهربانی ۱۲
سله مستشار آنکه از و مشوره کرده شود ۱۲ سله صدد سد ۱۲ سله موشح مزین ۱۲

ﺞ گردید۔ اما شیخ درزمان تقرب بکرر بعرض میرسانید که من از غیر حضرت بادشاه
وپیرے مالی دانم و بشاهزاده ها نیز التجائی آرم۔ از سختیها همگنان از من آزرده
می باشند۔ و اکبر این معنی را نیک میدانست۔ و شیخ را بسیار میخواست۔ و از مصاحبت
وی بسیار محظوظ بود۔ بعد چندروز تقصیرش معاف کرده باز مشمول عنایت فرموده
جدائی او از حضور تا ضرورت شدید جائز نمیداشت۔ تا آنکه بسبب قضا بتقدیم
خدمات دکن مامور و چنانچه مسطور شد۔ بعداوت شاهزاده سلیم بے حیات ظاهر
گشت۔ مقالات او حکایات کمالاتش میکنند۔ بیت۔

درین باغ سروے نیامد بلند ۔ که باد اجل بیخش از بن نکند

ذکر بیان بغی شاهزاده سلیم پسر بزرگ اکبر

در زمانیکه اکبر به تسخیر دکن نهضت فرمود۔ شاهزاده سلیم برائے استیصال رانا تعین
شده بود و در خطۂ دلکشائے اجمیر اقامت ورزیده تخریب[1] ملک رانا در پیش داشت
و راجه مان سنگه در خدمت شاهزاده به سپه سالاری مامور بود۔ از نوشتجات امرائے
بنگاله ظاهر گشت که افاغنه قابو یافته بسبب نبودن سردار عمده دران دیار مصدر
شورش شده اند۔ و فتنه و فساد برپا گشته۔ و کنور مها سنگه ولد راجه مان سنگه که نیابت
پدر دران ولایت بود در اندک جنگ شکست یافت۔ راجه مان سنگه باستماع این خبر
بخدمت شاهزاده التماس نمود که چون پادشاه به تسخیر دکن متوجه است اگر شاهزاده از
اجمیر نهضت فرموده در اله آباد سر تشریف ارزانی فرمایند۔ شورش بنگاله [illegible]

[1] تخریب۔ خراب نمودن ۱۲

شاهزاده حسب الالتماس راجه و صلاح ملکی از اجمیر کوچ کرده باله آباس نزول نمود -
و جاگیر ملازمان خود را در حوالی آگره بود بطور خود گذاشته محال صوبهٔ الهٔ آباس که بجاگیر
آصف خان جعفر تعلق داشت نیز بسرکار خویش گرفت - و سی لک روپیه خزانهٔ
صوبهٔ بهار و آن حدود که کشورداس دیوان فراهم آورده بود فوج سرکار فرستاده ازو با
طلب داشت - بمشاهدهٔ این قسم اعمال بدون حکم حضور آثار یاغی و سرتابی شاهزاده
بظهور پیوست - و در اندازان سخنان چند از پیش خود نیز تراشیده بعرض پادشاه
رسانیدند - فرمان عطوفت عنوان مشتمل بر نصائح سود مند مصحوب[1] محمد شریف ولد
عبدالصمد شیرین قلم صادر گشت - لیکن اثری بران مترتب نگشت - بعد ازان که
اکبر از دکن معاودت فرموده بدار السلطنة اکبرآباد نزول نمود و قضیهٔ شیخ ابوالفضل
نوعیکه مذکور شد نیز روداد شاهزاده باسی هزار سوار از الهٔ آباس متوجه آستانبوسی
گردید - دولتخواهان بعرض رسانیدند که آمدن شاهزاده با این کثرت سپاه در حضور
صلاح دولت نیست - لهذا فرمان عالیشان بنام شاهزاده صادر گشت که آمدن
آن فرزند باین روش پسندیده نیست - اگر مطلب اظهار جمعیت سپاه است مجرای[2]
او بظهور پیوست - باید که مردم خود را بمحالات جاگیر رخصت کرده جریده بملازمت
آید - و در صورتیکه ازین طرف واهمه در خاطر داشته باشد - باز عنان بصوب الهٔ آباس
برتابد - بعد ازان که خاطر آن فرزند اطمینان پذیرد ارادهٔ ملازمت نماید - شاهزاده
در جواب فرمان عرضداشت مشتمل بر عجز و نیاز و عقیدت خویش ارسال داشته بصوب
الهٔ آباس عطف عنان نمود - بعده فرمان والاشان صادر گشت که صوبهٔ بنگاله و

---

[1] مصحوب - بهمراهی ۱۲ [2] مجرا - جاری شدن سلام ۱۲

اوڑیسہ بآن فرزند مرحمت شدہ بدان صوب شتابد۔ شاہزادہ رفتن بدان سمت قبول
نکرد۔ بدین جہت نیز مردم سخنان وحشت افزا از جانب شاہزادہ بعرض رسانیدند۔ و موجب
برہمزدگی[1] طبیعت پادشاہ گردید۔ سلیمہ سلطان بیگم را برای دلجوئی شاہزادہ فرستادند۔
آن عصمت قباب[2] در الہ آباس رفتہ بہر طور خاطر رمیدۂ شاہزادہ را تسکین دادہ ہمراہ خود
بحضور آورد۔ چون یک منزل از اکبر آباد رسید باستدعای شاہزادہ مریم مکانی والدۂ
پادشاہ رفتہ شاہزادہ را بخانہ خود آوردہ۔ و پادشاہ بموجب امر مریم مکانی ہمانجا تشریف
ارزانی داشت۔ و شاہزادہ بوساطت جدۂ خود مریم مکانی ملازمت نمودہ سر بپائے
پدر گذاشت۔ و یک ہزار مہر طلا بصیغۂ نذر و نہ صد و ہفتاد و ہفت زنجیر فیل پیشکش
گذرانید۔ پادشاہ از روے عنایت شاہزادہ را در آغوش گرفتہ از ملاقات فرزند
بسے خرسند[3] شد۔ و دستار از سر خود برگرفتہ بر سر شاہزادہ نہاد۔ و حکم شد کہ کوس شادمانی
بلند آوازہ گردانند۔ در سال چہل و ہشتم جلوس این واقعہ رو داد۔ بعد چندگاہ شاہزادہ
را باستیصال رانا رخصت فرمودند۔ شاہزادہ باستظہار سوانح پا از روے تساہل
ترک مہم رانا نمودہ بے رخصت و بے اذن پدر باز بطرف الہ آباس رفت و باعث
آزردگی خاطر پدر گردید۔ چون در سال چہل و نہم مادر اکبر کہ مریم مکانی خطاب داشت
نقاب اجل برو کشید۔ اکبر بآئین قدیمۂ آبای خویش سر و ریش تراشیدہ لباس
ماتمی پوشید و نعش والدۂ خود بر دوش گرفتہ قدمے چند مشایعت[4] نمودہ روانۂ دہلی
کرد و با دل بریان و دیدۂ گریان معاودت کرد۔ شاہزادہ سلیم باستماع این واقعہ

---

[1] برہمزدگی - خرابی ۱۲ [2] قباب - جمع قبہ - بناے گرد چون ... فرمودن ۱۲ [3] خرسند
خوش ۱۲ [4] مشایعت - چند قدم ہمراہ کسے رفتن ۱۲

از آنکه پاس در حضور پدر رسیده سعادت اندوز حضور گردید۔

ذکر و بیان رحلت شاهزاده دانیال در دکن

سلطان دانیال در شرب مدام شغل بلند. چون سلطان مراد مستی پیشه بود، هر چند از پیشگاه پدر احکام نصایح صادر می گشت، پیشکاران با [illegible] شرب پیشه شده خود را از آن باز نمی توانست. یک چند خانخانان عبدالرحیم و خواجه ابوالحسن بر حسب حکم پادشاه در نگاهداری ان گذاشته احتیاط بلیغ کردند. [illegible] شراب در نال بندوق انداخته پیش رسانیدند. گاه در روده گوسفند پر از شراب کرده در زیر دستار پنهان می آوردند. آخر افراط میکشی بدن شاهزاده را از لیاقت زندگی دور افگند. و قوای بدنی ضعیف گردید. بیماریهای سخت رو آورد. تا چهل روز صاحب فراش بود. هر چند اطبا تدبیر کوشیدند سودی نه بخشید۔ بیت

نمیدانند اهل غفلت انجام شراب آخر　　آتش میزند این غافلان را آب آخر

بالآخر سنه پنجاه جلوس اکبر مطابق سنه هزار و سیزده هجری در عمر سی و سه سال و شش ماه از این منزل دل فریب دنیا رحلت نمود۔

ذکر و بیان رحلت اکبر پادشاه

اکبر از قضیه ارتحال سلطان مراد غمناک و اندوهگین می بود. چون این حادثه جانکاه

۱؎ مولع ـ حریص ۱۱ ؎ اندرز ـ نصیحت ۱۲ ؎ در خفا ـ در خلوت و پوشیده ۱۱ ؎ گوسفند [illegible] انداز ۱۲ ؎ ارتحال ـ رحلت کردن ۱۲

رونق نمود داغ بالای داغ گردید - تا آن رفته رفته ناتوانی تن و جان اکبر را فرو گرفت
و مزاج وی از مرکز اعتدال منحرف گشته - آخر ها از کسوف علت بیماری به بستر بیماری
افتاده صاحب فراش گردید - و خیر خواهان برای شفای وی بزیارت کرام و اماکن عظام
صدقات و صلات فرستادند - بفقرا و صلحا فراوان خیرات و مبرات دادند - حکیم علی که
سرآمد حکمای آن دربار بود متصدی معالجه گردید - تا هشت روز دست تصرف باز داشته
طبیعت را بحال خود گذاشت که شاید بتقویت خود دفع عارضه تواند نمود - چون بیماری
باشتداد انجامید روز نهم بمداوا پرداخت تا ده روز هر چند تدبیرات و معالجات بکار برد
فائده نکرده باسهال منجر گردید - دوا های این مرض هم هر چند بکار رفت سود مند
نیفتاد - و امراض مختلفه متضاده جمع شد که معالجه یکی سبب ازدیاد دیگری میشد - طبیعت

چو آید قضا از دوا ها چه سود؟ | چه چاره پزشک از مسیحا چه سود
چو از اندازه بگذشت سوء المزاج | فرو ماند عاجز طبیب از علاج

ودرین مدت آن شیر دل قوی همت با وجود کمال ضعف خود را از بار عام دادن و
با امیران صحبت داشتن باز نگرفت - چون پادشاه بحالت نزع رسید روز دهم حکیم علی علاج
را سود مند ندیده دست از معالجه باز کشید - و از بیم جان خود روپوش گردیده در کنج
امنیتی خزید - شب چهارشنبه دوازدهم جمادی الاخری سنه هزار و چهاردهم مطابق پنجاه و
دوم جلوس که عمر پادشاه بشصت و پنج سال قمری رسیده بود در شهر اکبر آباد بگرایست
عالم بقا در روز دیگر بعد از تجهیز و تکفین در باغ سکندره مضافات اکبر آباد مدفون گردید

سله اماکن - جمع مکان ۱۲ سله مبرات - نکوئیها ۱۲ سله مداوا - دوا کردن ۱۲

شه پزشک - طبیب ۱۲ سه سوء المزاج - خرابی مزاج ۱۲

اکثرے از قافیہ سنجان[1] و منشیان زمان تاریخ وفات او در سلسلهٔ عبارات نظم و نثر کشیده اند
ازانجمله آصف خان جعفر چنین گفته بیت -

فوت اکبر شه از قضائی اله گشت تاریخ فوت اکبر شاه

مدت سلطنت پنجاه و یک سال و دو ماه و نه روز بود .

ذکر ابو المظفر نور الدین محمد جهانگیر بادشاه

شاهزاده سلیم بن جلال الدین محمد اکبر بادشاه در سن سی و هفت سالگی بتاریخ چهاردهم جمادی الثانیه روز پنجشنبه سنه یکهزار و چهارده هجری بساعت مختار[2] در قلعهٔ دار الخلافه اکبرآباد بر اورنگ سلطنت جلوس فرمود - دران جشن فرخنده محمد شریف ولد خواجه عبد الصمد شیرین قلم را بخطاب امیر الامرائی و منصب جلیل القدر وکالت سرفراز فرموده مهر اشرف بجواهر قیمتی آراسته بدست خود بپیرایهٔ گردنش ساخت - و میرزا غیاث بیگ را بخطاب اعتماد الدوله و میرزا خان بیگ را که در زمان شاهزادگی دیوان بود بخطاب وزیر الملک اختصاص بخشیده هر دو را بخدمت دیوانی شریک گردانید - و زمانهٔ بیگ را که در ایام شاهزادگی خدمات شایسته تقدیم رسانیده بود بخطاب مهابت خان و بیر خان لودی را بخطاب صلابت خانی نواخت - و بعد چند سال صلابت خان بخان جهان مخاطب گشت - و شیخ فرید بخاری که از سادات عظام موسوی و تربیت یافتهٔ اکبر بود و در عهد او خدمت بخشی گری داشت بمنصب پنجهزاری ذات و بپایهٔ بلندی میر بخشی سر افتخار برافراخت - و راجه مان سنگه را خلعت چارقب[3] و شمشیر مرصع و اسپ خاصه مرحمت نمود

[1] قافیه سنج ، شاعر ۱۲ [2] مختار ، پسندیده ۱۲ [3] خلعت چارقب ، نوعی از لباس ۱۲

بصوبه داری بنگاله رخصت فرمود - و خان اعظم میرزا عزیز کوکلتاش[1] و آصفخان جعفر را که از صوبهٔ بهار در حضور رسیده بود بانواع عواطف سرفراز فرموده در حضور داشت و امرائے دیگر بقدر مراتب بعنایات مناصب شرف امتیاز یافتند -

ذکر در بیان بغی شاهزاده سلطان خسرو

سلطان خسرو پسر بزرگ جهانگیر پادشاه بگفتگوے خوش آمدگویان هرزه درا[2] خیال سلطنت در سر داشت سببش آنکه اکبر در زمان رحلت فرموده بود که شاهزاده سلیم عیش دوست است - قابلیت سلطنت ندارد سلطان خسرو پسرش بجمیع خوبیها آراسته و قابل سلطنت است با این صورت مرض مالیخولیا[3] در دماغش جا گرفته همیشه از خدمت پدر متوحش و رمیده می بود - بعد شش ماه از جلوس شب یکشنبه هشتم ذی الحجه با معدودے از محرمان راز معتمدان خانه برانداز از اکبرآباد برآمده فرار اختیار نمود - امیرالامرا خبر یافته بلا توقف بعرض پادشاه رسانید - همان ساعت بخشی الممالک شیخ فرید بخاری را با اکثر از امرا برسم منقلا[4] رخصت فرموده در آخر شب پادشاه خود نیز رایت توجه برافراشت در سواد شهر چون صبح بر دمید میرزا حسن پسر شاهرخ میرزا را که رفیق طریق بغی شاهزاده بود در ظلمت شب راه مقصود گم کرده سرگشته بادیهٔ ادبار می گشت - اولیای دولت گرفته آوردند - بموجب حکم والا حواله اهتمام خان کوتوال گردید که در زندان مکافات گرفتار باشد -

---

[1] کوکلتاش - برادر رضاعی پادشاه ۱۲ [2] هرزه درا - بیهوده گو ۱۲ [3] مالیخولیا - نوعی از جنون ۱۲ [4] منقلا - هراول ۱۲

القصه - چون شاهزاده در انتظار رسیدن حسن بیگ بدخشی که از کابل می آمد شاهزاده
ملاقات نموده رفیق ادبار او گشت - در اثنای راه هر کس را می یافت غارت میکرد و هر جا
را آتش میزد - و اسپان مسافران و سوداگران و طویله های سرکار پادشاهی که در اکثر اماکن
سر راه بود گرفته به پیادهای همراهی می بخشید - تا آنکه بلاهور رسید - عبدالرحیم دیوان از
جهت برگشتگی آمده رفاقت کرد - دلاور خان صوبه دار لاهور ملاقات نکرده در استحکام قلعه
اهتمام نمود - شاهزاده هرچند سعی کرد قلعهٔ لاهور بدست نیامد - درین ضمن چون خبر آمدن
شیخ فرید بخاری با لشکرگران در نواحی سلطانپور شهرت پذیرفت - شاهزاده دست از
قلعهٔ لاهور باز داشته رو بجانب شیخ فرید آورد - و در حوالی گوبندوال هر دو لشکر بهم پیوستند
و اکثری از طرفین کشته شدند - درین اثنا خبر نزول رایات اقبال رسید - شیخ فرید
در مقابله سرگرم تر گردید - شاهزاده تاب جنگ نیاورده با حسن بیگ بدخشی و دیگر رفیقان
رو بفرار نهاد - مقارن این حال پادشاه نیز در آنجا نزول اقبال فرموده از
عنایت شیخ فرید را که بر شاهزاده مظفر شده بود در آغوش عاطفت کشید - و شب در خیمه
شیخ گذرانیده روز دیگر متوجه لاهور شد - شاهزاده میخواست که بجانب اکبرآباد روانه شود
حسن بیگ بدخشی صلاح داد که جاگیرندارد راه بست از انجا سامان نموده بکابل رویم و از انجا
جمعیت فراهم آورده باز در هندوستان آریم - چنانچه بابر و همایون پادشاه بمعیت
کابل هندوستان را گرفته بودند - و دیگر سخنان دور از کار در میان آورد - تا آنکه شاهزاده
بسبب صلاح آن برگشته بخت رو بسمت کابل گردید - چون بدریای چناب رسید خواست
که از گذر شاهپور بگذرد کشتی بهم نرسید - از انجا برگشته بگذر سودهره آمد - وقت شب بود و بسیار

له ادبار - بدبختی ۱۲ ؎ گذر - راه ۱۲

جمعے راکہ با شہزادہ رفاقت کردہ بودند در رہ بر دار کشیدند۔ و شاہزادہ را بر فیل سوار
کردہ از میان دارہا گذرانیدند۔ و بجائے موعود رسیدہ در زندان تا دیر محبوس شد۔
بعد چند سال کہ پادشاہ را با چند روپ سنیاسی ملاقات گردید او در باب تخلیص[1] شاہزادہ
سفارش نمود۔ چند گاہ اگرچہ باریاب مجرا شد اما خلاصی از زندان نیافت۔ بعد ازان
ہنگامیکہ پادشاہ بزم جشن نوروزی آراست بالتماس سلطان پرویز برادر خرد خود خلاصی
یافتہ بود۔ باز محبوس گردید۔ آخر زمانیکہ پادشاہزادہ خرم مخاطب بشاہجہان بمہم دکن
رخصت یافت شاہزادہ خسرو را مسلسل حوالۂ او کردند۔ چنانچہ در سال پانزدہم جلوس
جہان طرف در زندان خانہ جان داد۔ بر زبانہا افتاد کہ شاہجہان او را آنچنان ہلاک
کرد کہ در زندان بمرد۔

القصہ شیخ فرید بخاری بخشی کہ در آوردگاہ بر سلطان خسرو فتح یافتہ بود بجلدوی[2]
این خدمت بخطاب مرتضی خانی سرفراز گشت۔ و بموجب التماس شیخ مذکور در پرگنہ
بیروال بمکانیکہ شیخ مسطور ظفر یافت شہرے آباد و سرائے وسیع تعمیر شد و بفتح آباد موسوم
گردید و آن پرگنہ بجاگیر مرتضی خان مرحمت گشت۔

توجہ موکب والا بسیر کابل و سوانح آنجا

در آغاز سال دوم پادشاہ از لاہور متوجہ سیر کابل شد۔ بعد قطع منازل چون
علی مسجد مخیم خیام عالی گردید عنکبوتے بنظر جہانگیر در آمد کہ بکلانے خرچنگ[3] بود۔ و
گلوئے مارے کہ بدرازی دو درعہ[4] باشد گرفتہ می فشارد۔ تا آنکہ مار جان داد۔ پادشاہ

[1] تخلیص۔ خلاص دادن ۱۲ [2] جلدوی۔ صلہ ۱۲ [3] خرچنگ۔ کیکڑہ ۱۲ [4] درعہ۔ گز ۱۲

تماشای آن نمود - از انجا منزل بمنزل طے مسافت نموده بدار الملک کابل نزول فرمود
و از سراماکن آن دیار حظ وافر برداشت - بموجب حکم والا متصل باغ شهر آرا که احداث[1]
کردهٔ بابر پادشاه بود باغے دلکشا مسمی بباغ جهان آرا آراست - و نهرے را که از گذرگاه
می آمد از وسط خیابان آن باغ جاری ساخت - و هر دو باغ مذکور بشاه لالان مشهور
در زمان بودن کابل بعرض رسید که درمیان ضحاک[2] و بامیان که جانب بلخ بر سر کابل
کوهی واقع شده در آن شعبه[3] است مشهور بخواجه سرا تابوت و مدت چهار صد سال از تاریخ
فوت او خبر می دهند - هنوز اعضائش از هم نریخته و اکثر مردم رفته زیارت می کنند -
بر گردنش زخمیست که چون پنبه را از بالائے آن بر می گیرند - خون جاری میشود - و تا
همان پنبه بالائے زخم نه بندند خون از جریان باز نمی ایستد - برائے تحقیق این مقدمه
معتمد خان میر اقبال نامهٔ جهانگیری متعین گشت - و جراحے همراهش رخصت یافت که
زخم او را بچشم خود دیده بحضور آید و حقیقت را بعرض رساند معتمد خان بآن سرزمین
رفته و براهبری مردم آن حدود راهے یافته بکوهے که متصل بامیان واقع است رفت
درے نمودار گشت مقدار دو نیم درعه از زمین بلند یکے را برفراز آن برآورده بوسیله
دستگیری او بالا برآمد و با چند کس دیگر درون آن رفت - ایوانے دید سه درعه طول
و یک درعه عرض و درون ایوان خانه مربعے چار درعه در چار درعه بود - و درآن تابوتے
چون مشعل روشن کرده تخته از بالائے تابوت بر گرفتند - همگنان میت را دیدند که
بآئین اهل اسلام رو بقبله خوابیده و دست چپ بر سر عورت[4] دراز کرده - مقدار نیم گز

---

[1] احداث - نو پیدا کردن ۱۲ [2] ضحاک و بامیان - نام ولایت است در کوهستان مابین بلخ و غزنی ۱۲
[3] شعب بالفتح شگاف و غار و بالکسر راهی که در کوه باشد ۱۲ [4] عورت - ستر ۱۲

سر پایش بالائے بستر مانده - از اعضائش آنچه بر زمین پیوسته بوسیده و از هم ریخته است
و بقیه درست و چشم بر هم زده - و دندان یکے از بالا و یکے از پایان در لبها نمایان و گوشش
که بر زمین پیوسته با انگشتے از گردن خاک خورده - و ناخنهائے دست و پا درست داشت -
لیکن زخم معلوم نگشت . و از کهن سالان آن دیار چنان بظهور پیوست که در جنگ
چنگیز خان و سلطان جلال الدین در سنه ششصد و ده هجری آن مرد شهید شده و از
همان مدت در اینجا همین طور افتاده - معتمد خان بعد تحقیق این مقدمه در حضور رسیده
حقیقت را بعرض رسانید - پادشاه بعد انتظام و شکار آن دیار و سیر گلگشت آن
گلزار معاودت بهندوستان نمود -

ذکر بیان در آمدن نورجهان بیگم زوجه شیر افگن خان بمحل سرائے شاهی

شیر افگن خان - علی قلی نام داشت در قوم استجلو و سفرچی اسمٰعیل میرزا خلف شاه
طهماسپ صفوی پادشاه ایران بود - بعد از آنکه اسمٰعیل میرزا برحمت حق پیوست[1] علی قلی
مذکور از راه قندهار در زمان سلطنت اکبر پادشاه به هندوستان آمد - هنگام رسیدن ملتان
اول با خانخانان عبدالرحیم که متوجه تسخیر ٹھٹھ بود ملاقات نمود - خانخانان حقیقت او را
بحضور پادشاه عرضداشت نموده غائبانه در سلک بندهائے پادشاهی منسلک گردانیده
و رفیق خود داشت - او دران مهم تردداتِ نمایان بظهور آورده بعد فتح ٹھٹھ در حضور
اکبر پادشاه رسید - بموجب التماس خانخانان بمنصب شایان سرفراز گردیده چندان [illegible]

سله برحمت حق پیوست - جلد ۱۲ سکه سالک - دسمبر ۱۲

بشیر افگن خان مخاطب گشته در صوبهٔ بنگاله جاگیر یافت و درمیان ایام نورجهان بیگم بعقد ازدواج او درآمده با او بود. چون طبعش غیور بود و جهانگیر در عهد جوانی نورجهان بیگم را در حرم سرای اکبر بسبب بی بی مادر خود رفته بود دیده با او تعشق داشت بعد جلوس بر تخت سلطنت و اطمینان از امور ضروریه قطب الدین خان کوکلتاش را که نوه[1] شیخ سلیم چشتی بود بصوبه‌داری بنگاله مقرر نموده مخفی[2] گفت که نورجهان بیگم را از شیر افگن خان طلاق بدهاند اگر طلاق ندهد او را بوجهی از هم بگذرانند[3] و نورجهان را بحضور بفرستند. قطب الدین خان در بنگاله رسیده بعد چندگاه روانه بردوان گردید. شیر افگن خان که دران حدود جاگیر داشت باستقبال شتافت و بعد ملاقات قطب الدین خان کوکلتاش از غرور جرأت و غیرت اول برایمای[4] مطلب خود گفت. چون شیر افگن خان نفهمید تصریح نمود. شیر افگن خان چون فهمید که کار از آن گذشته که ازآن تدارک توان نمود ناچار از فرط غیرت و شجاعت جان بازی خود و کشتن نورجهان بیگم مصمم نموده اول قطب الدین خان را بضرب تیغ دو نیم زد. مردم قطب الدین خان بر او هجوم آوردند. او داد غیرت و دلاوری داده چندکس را کشته و خود مجروح گشته بر آمد و در خانه در گرفت تا نورجهان را نیز بگذارند. نورجهان از فراست فهمیده در بیرون دست او نیست تا آنکه مردم قطب الدین خان رسیده کار او تمام نمودند. نورجهان صبیه[5] غیاث بیگ مخاطب باعتماد الدوله [illegible] داماد [illegible] خواجه محمد شریف طهرانی است. خواجه در ابتدا وزیر [illegible] عامل دیوان محمد خان تکلو حاکم هرات بود که در وقت رفتن همایون پادشاه از صدمهٔ شیر شاه بعراق بموجب [illegible]

---

[1] نوه. پسر پسر یا پسر دختر ۱۲ [2] مخفی. پنهان ۱۲ [3] از هم گذرانیدن. یعنی کشتن ۱۲
[4] ایما. اشاره ۱۲ [5] صبیه. دختر ۱۲ [6] مبادی. آغاز ۱۲

شاه طهماسپ خطابات شایسته تقدیم رسانیده و فرمان شاه طهماسپ در باب ضیافت و
مهمانداری که در اکبرنامه داخل است بنام همین محمد خان است - بعد فوت محمد خان مذکور
خواجه محمد شریف بخدمت شاه طهماسپ رسیده بوزارت سرفرازی یافت - چون فوت
شد غیاث بیگ و محمد طاهر بیگ هر دو پسرش بهندوستان آمدند - غیاث بیگ دو پسر و
یک دختر همراه داشت - بعد رسیدن در قندهار دختر دیگر که عبارت از نورجهان بیگم است
تولد شد و از آنجا روانه شده در فتح پور سیکری ملازمت اکبر پادشاه نمود - و بمقتضای
استعداد نویسندگی و خوشنویسی و شاعری در اندک فرصتے دیوان بیوتات گردید - چون
جامع هرگونه علوم بود روز بروز در مرتبه اش می افزود - در همین ایام نورجهان را
با شیر افگن خان وصلت[1] نمود -

القصه عمله[2] حضور که در بنگاله بود حسب الامر جهانگیر نورجهان را روانه دار السلطنة
نمودند - و جهانگیر چون اکثر لایعقل و غرق نشه شراب می ماند با وجود آن همه تعشق از
معشوق خود غافل و بے خبر بود تا آنکه مادرش مع دختر خود بخدمت زوجه اکبر که جهانگیر را
پرورده بود شتافت - و جهانگیر در آنجا دیده شناخت و نرد عشق با او از سر باخت - و
در سال ششم از جلوس داخل حرم سرائے پادشاهی شد نخستین نور محل خطاب
یافت - بعد از آن بنور جهان بیگم مخاطب گشت - و آخر کار بجائے رسید که پادشاه دل
از دست داده در پے او از خود رفت - و زمام مهام سلطنت بکف او گذاشت - ابیات

ز جام محبت چنان مست شد که سر رشته کارش از دست شد
فرو بست چشم خرد دست عشق خرد را چه کار است با دست عشق

[1] وصلت نمود - یعنی عقد بست ۱۲ [2] عمله - جمع عامل ۱۲

دلش بود مشغول محبوب و بس ‏ نه فکر جهان و نه پروائے کس
بجان بود در بند پیمان او ‏ نمی زد نفس جز بفرمان او

نورجهان بیگم در تنها ممتاز و در اکثر صفات بے شریک انباز[1] بود۔ و از فرط شعور بر مردان از خرد و دور تفوق داشت طبعش موزون و بعضے اشعار او زبان زد روزگار رفته رفته کار بجائے رسید که از پادشاه جز نامے نماند۔ و پادشاه اکثر می گفت که سلطنت بنورجهان بیگم ارزانی باد۔ مرا صراحی شراب و اندک قوتے کافیست دیگر هیچ نمی باید نورجهان بیگم در جهروکه می نشست و امرا حاضر گشته کورنش و مراتب بندگی بجا می آوردند۔ بنام امرائے تعینه ممالک محروسه فرامین که نوشته میشد توقیع[2] طغرائے[3] آن چنین مرقوم میگشت حکم علیهٔ مهد علیا نورجهان پادشاه و سجع[4] مهرش این بود بیت

نورجهان گشت بحکم اله ‏ همدم و همراز جهانگیر شاه

اگرچه خطبه بنام بیگم نبود اما سکه بنام او میزدند و نقوش سکه این بود بیت

بحکم شاه جهانگیر یافت صد زیور ‏ بنام نورجهان پادشاه بیگم زر

پدرش خطاب اعتماد الدوله و بمنصب والائے و وکالت کل سرفراز می داشت و ابوالحسن برادر کلان بیگم بخطاب اعتماد خانی مباهی[5] و بخدمت میر سامانی مامور بود۔ بعد چندگاه بخطاب آصف خانی ممتاز گردید۔ و جمیع خویشان و منتسبان[6] او بمناصب بلند و مراتب ارجمند اختصاص یافتند۔ بلکه غلامان و خواجه سرایان او بخطاب خانی

---

[1] انباز، شریک ۱۲ [2] توقیع - دستخط و نشانی پادشاه ۱۲ [3] طغرا - خط سطری باشد بخط پیچیده که القاب و اسم سلطان باشد ۱۲ [4] سجع - مصرعه و بیتی که نام کسی در آن نظم کنند ۱۲ [5] مباهی - نازکننده ۱۲ [6] منتسبان - عزیزان ۱۲

و بخانی مخاطب گشته بین الامثال والاقران سر خواجگی برافراختند

ذکر در بیان باز آمدن خان عالم از ایلچی گری ایران

در سال نهم جلوس پادشاه خان عالم از ایران مراجعت نموده بادراک دولت حضور سرفراز گردید و همراه یک ایلچی فرستاده شاه عباس فرمانروای ایران بمرافقت خان عالم بحضور رسیده سرفراز گشت. چون بمعلوم پادشاه رسید که شاه ایران با خان عالم التفات بسیار کرده گاه بخان عالم خطاب می فرمود و از صحبت او خوشنود بود تا آنکه گاه بخانه او نیز نزول می بخشید و بعد رخصت انصراف که خان عالم [illegible] نموده شاه عباس در آنجا آمده مراسم وداع بجا آورد و گویند از ابتدا الی یومنا هذا هیچ ایلچی هند مراسم سفارت باین خوبی بجا نیاورده بدین جهت جهانگیر پادشاه دلنوازی خان عالم را افزون از عنایت و الطاف سرفرازی بخشیده باضافه منصب و دیگر عنایات شایسته خوشنود گردانیدند.

ذکر نهضت موکب جهانگیر پادشاه برای شکار احمدآباد گجرات

در سال دوازدهم جلوس پادشاه بسیر احمدآباد گجرات برآمده بعد قطع مسافت در بلده مذکوره نزول فرمود. اگرچه آب و هوای آن ملک بمزاج ناگوار آمده و از سیر آن ولایت دلگیر گشته اما تفریح در بلده شد و سیر کرده احمدآباد و قیمت باعث دفع

[illegible] گناهی که [illegible]

۱ه مرخانی [illegible] که پادشاه خان عالم [illegible]

۲ه الی یومنا هذا [illegible]

ذکر ولادت شاهزادهٔ محمد اورنگ زیب ولد شاهزادهٔ خرم مشهور بشاهجهان

پیش ازین در حرم سرای شاهزاده از عفت قباب ممتاز محل بنت آصف خان نوزدهم صفر سال دهم جلوس سلطان دارا شکوه چهاردهم جمادی الاولی سال یازدهم سلطان شجاع متولد شده بودند. هنگام مراجعت پادشاه از گجرات در مقام دوحد موضع دمود شب یکشنبه دوازدهم آبان ماه الٰهی مطابق یازدهم شهر ذی القعده سیزدهم جلوس میمنت مانوس موافق سنه یکهزار و بیست و هفت هجری محمد اورنگ زیب ولادت یافت. آفتاب عالمتاب تاریخ تولد اوست.

ذکر در بیان مقرر شدن مناره و چاه و درختان در شاهراه و عمارات جهانگیر آباد در لاهور

بسال چهاردهم جلوس حکم شد که از آگره تا لاهور در شاهراه بمسافت هر کروه منارهٔ بلند و در هر سه کروه چاه پخته که تشنگان ازان سیراب شوند تیار سازند و دو رویه رسته درختان سایه گستر بار دار بر نشانند تا راه روان در سایهٔ آن آسوده و اشجار آنرا بکام خواهش رسانند. اگرچه نشاندن درختان در شاهراه اختراع شیر شاه افغان است. اما در عهد جهانگیر پادشاه نیز تجدید[1] یافت. فرمان پذیران در اندک زمان بعمل آوردند. پادشاه در ایام شاهزادگی در پنجاب شیخوپور نام دهی متصل ...

---

[1] تجدید. از سر نو کردن ۱۲

ساسوبلی بنام خود آباد کرده بود۔ وجه تسمیه شیخو بور آنکه جهانگیر را در طفلی بمناسبت اسم شیخ سلیم چشتی که گویند بدعائے او پیدا شده سلطان شیخو میگفتند و مختصر عمارتے هم در آنجا اساس نهاده حوالی آنرا شکارگاه مقرر کرده بود۔ در زمان سلطنت خود آنرا پرگنه علیحده کرده بجهانگیرآباد موسوم نمود و از پرگنه‌ها چند دهات بر آورده دران پرگنه داخل نموده بجاگیر سکندر قراول[1] مرحمت گشت۔ و او بموجب حکم پادشاه عمارات عظیم الشان و تالاب کلان و منارهٔ بلند نشان اساس نهاد۔ و بعد از سکندر بجاگیر ارادت خان مقرر شد و سربراهی عمارات بعهدهٔ او قرار یافت۔ و بهمه جهت یک لک و پنجاه هزار روپیه صرف گردید۔ و همدران سال دولت خانه دار السلطنة لاهور مشتمل بر اقسام نشیمن[2] دلکشا و انواع اماکن فرح افزا بکمال متانت آراستگی گزید و هشت لک روپیه خرچ گردید۔

ذکر دربیان احوال تمباکو و منع دود کشیدن آن

اگرچه آغاز برآمدن تمباکو از جزائر فرنگست و اطبا تجویز و تشخیص استعمال او و دود کشی آن بطور عمود برائے بعضی امراض مناسب شمردند۔ رفته رفته مرغوب جمیع طبائع گشت را اما از فرنگ کشتی آوردند۔ بعد چند روز تخم آنرا آوردند و در ممالک هندکشا[3] در زان صحرا صحرا کاشته[4] منتفع شدند۔ و حاصلات آن بر اجناس دیگر تفوق جست۔ خصوص در عهد جهانگیر پادشاه زیاده تر رواج یافت بکشیدن دود آن هرکس آرزومند گشت۔ حتی ابر تمامی ماکولات و مشروبات[5] تقدم یافته

---

[1] قراول شکارچی ۱۲ [2] نشیمن۔ جائے و مقام نشستن ۱۲ [3] کشا ورز۔ کاشتکار ۱۲ [4] ...
ماکولات۔ خوردنیها ۱۲ [5] مشروبات۔ نوشیدنیها ۱۲

گزین ماحضر[۱] مهمانان بهترین تحفهٔ اخلاص مندان گشت. و شدت اعتیاد[۲] آن بمرتبه
رسید که طالبش ترک اکل[۳] نتواند کرد. اما تجنب[۴] از تنباکو بسے دشوار. هرچند تلخیش بشیرینی
در مذاق طالبان گوارا تر. و نرخش گران تر. بیت

بسیار کسیکه خواهش از دل و جان — کمیاب کسے بود که او را کم خواست

نفع و ضررش از شدت اشتهار محتاج باظهار نیست. بالجمله چون رواج بسیار
یافت. جهانگیر با امتناع آن کوشید و بناظمان ممالک مناشیر[۵] مطاعه[۶] در بارهٔ رفع و منع
بیع و شرای[۷] آن بصدور پیوست. و بنا بر مزید تاکید پاس حکم خود اکثر را که با وجود
صدور حکم جرأت بکشیدن آن نمودند در شهر لاهور تشهیر نمود. بلکه بعضے را لبها برید.
اما بسکه مردم معتاد[۸] و راغب آن بوده اند سودے ندید. و کسی اعتنا به او نورزید.

ذکر در بیان بعضے از بدائع سوانح

بعرض جهانگیر بادشاه رسید که در اکبرآباد عورتے سه دختر بیکبار که قدرت
بر توأمان[۹] دارد. قبل ازین زائیده بود. اکنون با یک پسر و دو دختر بیکبار دفعه
آورده و همه در قید حیات هستند. و نیز معروض گشت که عورتے دیگرے اول مرتبه
حامله گردید. بچه دوازده ماه زائیده و از حمل دوم پس از هجده ماه و مرتبه سوم بعد
از دو سال فرزند آورده و درین مدت کاروبار خانه چنانچه رسم مردم نامراد است

۱ ماحضر آنچه حاضر باشد ۱۲ ۲ اعتیاد خوگرفتن ۱۲ ۳ اکل خوردن ۱۲ ۴ تجنب پرهیز
کردن ۱۲ ۵ مناشیر جمع منشور فرمان ۱۲ ۶ مطاعه قابل اطاعت ۱۲ ۷ شرا خریدن ۱۲

۸ معتاد خوگر ۱۲ ۹ توام آن دو بچه که یکبار زائیده ۱۲

می کرد و هیچ وجه برو دشوار و مشکل نبود. نوبتی دختر باغبانی به نظر پادشاه در آمد
با ریش و بروت انبوه ظاهرش بمردان شبیه و ریش او از یک وجب زیاده و در میان
سینه هم موها انبوه اما پستان نداشت. بزنی حکم شد که او را در گوشه برده کشف ستر نموده
حقیقت را بعرض رساند که مبادا خنثی باشد. انکشاف یافت که محض عورت است.

و نیز در همین ایام قلندری شیری قوی هیکل پرورده داو و با خود آشنا ساخته بلعل خان
موسوم کرده بود بنظر جهانگیر پادشاه گذرانید. پادشاه فرمود که با او بجنگند. خلق کثیر برای
تماشا هجوم آورد. جمعی از جوگیان نیز محو تماشا بودند. شیر در دیده با یک جوگی که برهنه بود
بطریق ملاعبت[1] بطریق مغضب چنانچه با مادهٔ خود جفت میشود بحرکت درآمد و بعد انزال
گذاشت. حکم شد که آن شیر را قلاده و زنجیر دار کرده زیر جهروکه بگذرانند. همچنین قریب
پانزده شیر ماده زیر جهروکه گذاشته و شیران مذکور را آزار نمی رسانیدند و از آن
شیران بچها بوجود آمد. و نیز جنسی بود در باغ جهروکه گذاشته بودند از آنها نیز توالد
تناسل نشد. بعرض رسید که حکیم علی بخانهٔ خود حوضی احداث نموده و در یکی از کنجهای
آن زیر آب خانه ساخته بغایت روشن و در آن خانه تختی چند را بها گذاشته و تدبیری
بکار برده که هوا آب را نمی گذارد که در آنجا داخل شود. هر کس می خواهد که تماشای
آن خانه برود برهنه شده لنگ بسته در آب فرو میرود و در آبخانه رفته لنگ تر گذاشته
رخت خشک که در آنجا گذاشته اند می پوشد. و در آبخانه جای دوازده کس است که
باهم نشسته صحبت میدارند. جهانگیر بتماشای آن خانه تشریف برده بهیئتی که گزارش
یافت در آن خانه رفت. و تو عجائب شنیده بود و دیده محظوظ شد. و حکیم علی منصب دو هزاری

---

[1] ملاعبت ـ باهم لهو و بازی کردن ۱۲

سرفرازی یافت - نوبتے در دہے از دہات جالندھر تعلقہ پنجاب برق بر زمین افتاد
دوازدہ دہ در طول و عرض زمینی سوختہ شد کہ نشانے از رستنی و سبزہ نماند - محمد سعید
حاکم جالندھر بر سر آن زمین رفتہ حکم بکندن آنجا نمود ہر چند می کندند اثر حرارت بیشتر ظاہر
می شد - بعد کندن پنج شش درعہ زمین پارچہ مانند آہن تفتہ بر آمد - بجائے گرم بود کہ گویا
ہمین زمان از کرۂ آتش بر آمدہ - ہر گاہ باد و ہوا رسید سرد گردید - آنرا بجنسہ بحضور بادشاہ
ارسال داشت - چون از نظر گذشت حوالۂ داؤد آہنگر گردید - او سہ حصہ ازان و یک حصہ
از آہن دیگر آمیختہ دو شمشیر و یک خنجر و یک کارد درست ساختہ گذرانید - پسند افتاد
و العلم عند اللہ تعالی کہ آہنگر ازان قطعہ آہن نما آمیزش آہن دیگر این چیزہا ساخت یا
برائے رضاجوئی بادشاہ از آہن دیگر ساختہ بادشاہ را خوشنود گردانید - والا آنچہ
معلوم است آن قطعہ آہن نیست کہ چنین چیزہا ازو آراستہ شود - نوبتے بادشاہ در
قصبہ متھرا برائے دیدن درویشے خدا اندیش کہ بعضے مردم او را از باریافتگان درگاہ
الوہیت میدانستند و خوارق عادات ازو بیان می کردند و بعضے اعمال او را بسحر و جادو
نسبت میدادند - متوجہ شد - چون وقت نماز شام بود بعد ازان کہ درویش از نماز فارغ
شد پنج درویش دیگر برابر آن درویش کہ او مرشد آنہا بود ایستادہ دست مناجات
بجناب قاضی الحاجات برداشتند - ناگہان از ہوا بر سرش بطریق درپاشی ہشتصد
اشرفی طلا مرتبہ بمرتبہ بارید - درویش نصف اشرفیہا بادشاہ داد و گفت کہ در خزانہ
بگزارید - گاہے کمی نخواہد شد - و نصف بحواشی[1] خود قسمت کرد - بادشاہ متعجب شدہ
رخصت گشت - در راہ بخاطر گذرانید حیف کہ با درویش دست بوس نکردم - ہمدرین

---

[1] حواشی - جمع حاشیہ خدمتگاران ۱۲

اثنا خادم آن درویش آمده گفت که دست بوس شما بدرویش رسید. این معنی موجب
مزید تعجب گردید. و گفت که این قسم امور آیا کرامت است یا ساحری یا از عوالم جن و
پری. و یا استکشافات[1] راز نشست بظهور پیوست که از صفائی باطن وحسن خلاص
اعمال اوست.

نظم

کاملے از خاک گیرد زر شود — ناقصے را سیم خاکستر شود
سنگ گر خارا و گر مرمر بود — چون بصاحب دل رسد گوهر بود

ذکر در بیان رسیدن بازیگران بنگاله بحضور و تماشائے انواع بازیهائے حیرت افزا

بازیگران اول تخم اقسام اشجار مثمره بر زمین ریخته صد بار گرد آن گردیدند و فسونها
خواندند یکبار از چند جا شروع برسیدن درختان گردید و در طرفة العین[2] درخت توت
و سیب و نارجیل و انبه و اناناس و انجیر و خرما و سنگتره[3] و غیره که در بلاد وجود ندارد
نمودار گشت. و آهسته آهسته بلند شده بحد کمال رسیده و برگها برآورده گل کرده و
بار بسته پخته گردید. بازیگران التماس نمودند که اگر حکم شود میوه این درختان چیده بحضور آنیم
حکم شد که بکنند. بر گرد درختان گردیدند و افسونها خواندند و انبه و سیب و توت و
اناناس و انجیر و غیر ذلک چیده بحضور آوردند. حاضران انجمن بموجب حکم خوردند
و لذتها یافتند. بعد آن مرغے چند بکمال زیبائی خوش رنگ و نغمه سنج در میان آن
درختان ظاهر گردید. و آن همه مرغان بر آن اشجار نوا سنج و نغمه سرا بودند. بعد از

---

[1] استکشاف - طلب دریافت شدن ۱۲ [2] طرفة العین چشم زدن ۱۲ [3] سنگتره میٹھک - ترنقل ۱۲

ساعتے دران بستان بے بو دخزان روے نمود و برگہا زرد و خشک گردید و بر زمین فرو ریخت
و از نظرہا غائب گشت - دیگر دران شب کہ نہایت سیاہ و تاریک بود یکے از بازیگران
برہنہ شد و غیر از ستر عورت چیزے با خود نداشت - چرخے چند زد - بعد آن چادر گرفت
و آئینۂ حلبی درمیان چادر آورد شعلۂ آن برنگ روز روشن گشت - و آن قدر نور و ضو[1]
بہم رسید کہ از دہ روزہ راہ ہر کس آمدہ ظاہر کرد کہ در فلان شب عجیبے نمود و از آسمان
چنان نورے ظاہر گشت کہ ہرگز بدان روشنی روز ندیدہ ایم - دیگر ہفت نفر باہم ایستادہ
شروع بگویائی و خوانندگی بنوعے نمودند کہ ممتاز نمی شد کہ یکے میخواند یا ہر ہفت کس
دیگر قریب پنجاہ تیر رسیدہ اند و معلق در ہوا نگاہ داشتہ می گفتند کہ ہر گاہ امر شود یکے
از تیرہا را آتش دہیم و حسب الامر شمع در دست گرفتہ تیر ہوائی را کہ بر سر آنہا قریب
بسہ گز بلکہ افزون بود آتش میزدند و ہر قدر تیر را حکم شید ہمان قدر را آتش می گرفت
دیگر پنجاہ تیر پیکاندار و کمانے حاضر ساختند یکے از ایشان کمان را بدست گرفت
و تیر انداخت در ہوا بلند رفتہ ہمانجا ایستاد تیر دیگر سر داد با تیر اول بند شد ہمچنین
چہل و نہ تیر باہم بند کردند تیر آخرین از شست رہا شد - دیگر تیرہا را از ہم جدا
ساخت - دیگر بیست من گوشت و برنج و مصالحہ در دیگ انداختہ آب نیز دران
کردند و اصلا آتش در زیر اجاغ[2] نبود دیگ خود بخود در جوش آمد و بعد از ساعتے
سر دیگ را وا کردند قریب صد لنگری طعام برآوردند و بخورش مردم دادند - دیگر
فوارۂ بر زمین خشک نصب کردہ سہ بار بر دور آن گشتند فوارہ یکبار بجوش آمدہ
قریب دہ درعہ بلند شد و ہر لحظہ برنگے دیگر آب از فوارہ می جوشید و گل افشان نیز

سلہ نور و ضو - روشنی ۱۲ سلہ اجاغ - دیگدان ۱۲

می‌شد. و آب فواره که بر زمین می‌ریخت زمین تر نمی‌شد. قریب یک ساعت بخوبی فواره
در جوش بود. چون فواره بر داشتند اثر آب هیچ جا پیدا نبود و باز فواره بر زمین نصب
کردند. درین مرتبه از یک سر فواره آب سیر ریخت و از سر دیگرش شرار افشان می‌شد. قریب
دو گھڑی تماشا کردند. دیگر یک نفر از اینان استاده شد و نفر دیگر بالائے آن بر کتفش[1]
او ایستاده و همین قسم شصت نفر بالائے هم ایستادند. یکے آمده پائے شخص اولین را
مع دیگران بر داشته جنبید. و نفر اولین قوت کرده خود را از دست او رہانید و پنجاه و نه
نفر را بر داشته و پنهان گردید. دیگر آدمی آوردند و یک یک اعضائے آن را جدا کرده
بر زمین انداختند. اعضائی او افتاده بود و باز چادر بر او کشیده یکے از بازیگران درون
چادر رفته بعد از ساعتے بر آمد. چون چادر را بر داشتند آن شخص صحیح و سالم اعضا
بر خاست. گویا هرگز زخم بر بدن نبود. دیگر کلاوهٔ ریسمان آورده سر ریسمان گرفته
کلاوه را در هوا بلند انداختند کلاوه از نظرها ناپدید گشت و تا رسے نظر می‌آمد. یک نفر از
آنها یراق[2] بسته حاضر آمد و گفت دشمنان من آمده در هوا ایستاده و سر ریسمانے که
این طرف نمایان بود گرفته براه ریسمان بر آسمان عروج کرد. چنانکه از نظر
تماشائیان غائب گشت. بعد ساعتے از تار ریسمان قطره هائے خون چکید و بعد از
بفاصله تمام اعضائے بدن و سر او و یراق بر زمین افتاد. دران حال زنش از پرده
بیرون آمده اعضائی شوهر را جدا جدا دیده نوحه و گریه کنان اجازت ستی شدن
یعنی سوختن بالاش شوهر مرده خود گرفت و آتش افروخته با اعضائے شوهر خاکستر
گردید. ساعتے نگذشته بود که آن شخص بهمان طرز با یراق از بالائے آسمان براه

---

۱ کتف - دوش ۱۲ ۲ یراق - اسلحه سپاه تفنگ تیر و شمشیر ۱۲

تا رسیمان فرود آمده کورنش بجا آورده گفت باقبال پادشاه بر دشمنان ظفر یافته آمده‌ام
واعضا که فرو ریخته از دشمن بود. چون بحقیقت زوجه‌اش اطلاع یافت ناله و فریاد بنیاد
نهاد. بیاران گفت زن مرا پیدا کنید والا خود را در آتش انداخته سوخته خاکستر میشوم
و برای سوختن مستعد گردید. درین اثنا زن او حاضر آمده گفت ای شوهر خود را مکش
که من زنده ام. دیگر کیسه آورده افشاندند هیچ چیز دران نبود بعد آن دست درون
کرده دو خروس برآوردند خوش رنگ و کلان و هر دو خروس را بجنگ درآوردند
هرگاه این خروسها بال بهم می زدند از بال آنها شرر افشان می شد و یک ساعت نجومی
باهم در جنگ بودند. چون پرده بر روی خروس کشیده برداشتند کبک رنگین نمودار
شده بنیاد خوشخوانی و قهقهه نموده نمود که گویا در دامن کوهستان اند. باز پرده در میان
گذاشته چون برداشتند دو مار سیاه کفچه دار بودند پشت آنها قرمزی دهنها باز و کفچه
سر از زمین برداشته بهم گرد پیچیدند و مست شده افتادند. بعده غائب شدند. دیگر
بر زمین چیزی کنند گفتند که سقایان از آب پر ساخته اند چون بر گذشته پرده بر روی
آن کشیده برداشتند آب بمرتبه صح بسته بود که فیلبانان بران گذشتند هرگز شکسته نشد
دیگر دو خیمه روبروی هم بفاصله یک تیر انداز ایستاده کردند اول دامن خیمه برچیده نمودند
گفتند ببینید که در خیمه چیزی نیست و خیمه خالیست. بعد از ان یکی درخیمه رفته
و دیگر داخل خیمه دیگر شد. گفتند که از جانوران چرنده و پرنده هرچه بفرمائید ازین خیمه
بیرون آورده بجنگانیم. حکم شد که شتر مرغ را برآرند. فی الفور ازان خیمه‌ها دو شتر مرغ
بیرون آمدند و باهمدیگر جنگ کردند. مجملا ازین هر دو خیمه هر جانوری را که نام می بردند
با نگران حاضر ساختند. دیگر طشت بزرگ از آب پر ساختند و بر زمین گذاشتند

ازانجا گلے دردست داشت گفت که چه رنگ بفرمایند. بهمان رنگ در آب فرو برده
برآورم گل زرد بود در آب انداخته برآورد نارنجی شده همین یک گل را صد بار در آب انداخته
هر بار برنگ تازه ظاهر ساخت. همچنین کلاوهٔ ریسمان سفید دران آب فرو برده سرخ
شد. دیگر بار زرد برآمد. همچنان هر مرتبه که آن ریسمان در آب انداخت هر بار برنگ
دیگر برآورد. دیگر قفس چهار پهلو آورد یک طرف که نمود بلبل خوش آواز دران قفس بود
طرف دیگر قفس که نمودند در همان مرتبه جفت طوطی نمود. از طرف سوم جانورے سرخ
رنگ از طرف چهارم جفت کبک مشاهده گشت. دیگر قالی[1] کلان نفیس وسیعی گسترده
خوش طرح و رنگین چون آن قالی برگردانیدند پشت او روے شد و روے پشت از رنگ
و طرح دیگر. اگر صد بار می گردانیدند هر بار پشت روی شده و روے پشت در طرح
دیگر نمودار می گشت. دیگر آفتابه کلان پر آب کرده آتش را تمام زگال برافروخته چون
باز آنرا درست در آتش داشته بیرون نمودند از دهن آن آتش ریخت. همچنین چند مرتبه آب
و آتش ازان برآوردند. دیگر جوال[2] کلانے آوردند آن جوال دو سر او بسته تربوز
کلان برآوردند. ازین سر جوال تربوزها اندرون انداختند و ازان سر انگور صاحبی[3]
کشمش برآوردند. همچنین چند مرتبه انواع میوه ازین سر جوال انداختند. و ازان سر یک
میوهٔ دیگر برآوردند. دیگر از انجا نفرے ایستاده دهن باز کرده سر مارے از دهن او
بیرون آمد و نفر دیگر سر مار گرفته برکشید. قریب چهار درعه مارا از دهن او برآورد. همچنین
تا بیست مار از دهن او برآورده و مارها بر زمین رها کرده آن مارها با یک دیگر جنگ نمودند

---

[1] قالی. فرشیکه از ادیه هند قالین میگویند ۱۲ [2] جوال را بهندی گون گویند ۱۲ [3] انگور صاحبی. قسمی از انگور ۱۲

و با هم پیچیدند. دیگر آئینه برآوردند و یک گل در دست گرفتند آن گل در آئینه هر بار
بهنگ دیگری می‌نمود. دیگر ده مرتبان خالی برآوردند و همه کس مشاهده کرد که
مرتبانها خالیست بعد یک لحظه مرتبانها برداشتند. یکی پر از عسل و دیگری پر از
شکر و همچنان از هر یکی شیرینی دیگر و آن شیرینیها را اهل مجلس خوردند. بعد از ساعتیکه
باز مرتبانها آوردند همچو خالی می‌نمود که گویا کسی آنها را پاک شسته. دیگر کلیات سعدی
شیرازی آوردند و در کیسه گذاشته چون برآوردند دیوان حافظ برآمد. آنرا چون بکیسه کردند
دیوان سلمان ساوجی برآمد. باز چون در کیسه نمودند دیوان انوری برآمد همچنان
چند مرتبه کتابها را در کیسه کردند و هر مرتبه دیوان دیگر برآوردند. دیگر زنجیر بقدر پنجاه
ذرعه آورده بهوا انداختند آن زنجیر در هوا راست ایستاده که گویا زنجیر بجائی بند است
و سگی آوردند آن سگ زنجیر گرفته بالا رفته ناپدید گردید همچنین پلنگ و شیر و بعضی
جانوران دیگر زنجیر را گرفته بالا رفتند و ناپدید شدند. بعد آن زنجیر برآورده در کیسه
کردند. از آن سگ و جانوران اثری ظاهر نگشت که کجا رفتند و چه شدند. دیگر لنگری[1]
آوردند پر از بهت و گوشت لذیذ بود باز سرپوش بر سر لنگری گذاشتند چون برداشتند
لنگری پر از تنبولی کشمش و بادام و قیمه بود. باز سرپوش بر آن نهادند این مرتبه از
کله و پاچه[2] بود همچنین چند مرتبه سرپوش گذاشتند و برداشتند هر بار خوردنی تازه منظر
می‌آمد. یکی از آنها انگشتری یاقوتی آورد و او را انگشت کوچک خود کرد باز از انگشت
کوچک برآورده به انگشت دیگر کرد الماس گردید. به انگشت دیگر انداخت نگین فیروزه
گشت. دیگر بیاضی تمام از کاغذ سفید حاضر کردند و بدست بادشاه دادند غیر از کاغذ

---

[1] لنگری. طباق ۱۲ [2] کله و پاچه که در هند سری پائے میگویند ۱۲

سفید سادہ بنظر درنیامد وبعد آنکہ بازدید اول ورق سرخ افشان ولوح پرکار پران ساختہ نمودار گشت۔ ورق دیگر باز کردند رنگ کاغذ آسمانی افشان کردہ و بر صفحہ صورت مرد وزن برابر هم کشیدہ بودند بسیار پاکیزہ۔ ورق دیگر باز کردند رنگ زرد در کمال هموارى افشان کردہ نمونہ شیر دگاؤ بنظر در آمد۔ ورق دیگر کہ باز کردند رنگ سبز افشان کردہ نمونۂ باغی ودرختان سرو بسیار وگلهائے بسیار شگفتہ وعمارتے درمیان باغ بود۔ ورق دیگر کہ برآوردند رنگ کاغذ سفید ومجلس زرمی کشیدہ بودند کہ دو سردار بایکدیگر در جنگ وجدال اند۔ مجملاً در هر ورقے کہ باز میکردند رنگ کاغذ غیر یکدیگر بود و مجلس تازہ بنظر می آمد۔

القصہ دو روز وشب بازیگران جادو کار ونادرہ کاران سحر کردار انبساط پیرائے خاطر پادشاہ بودند پنجاہ هزار روپیہ وخلائع[1] فاخرہ مرحمت گردید۔ وهمچنین شاهزادہ خرم شاهجهان و دیگر شاهزادها و امرا انعامها مودند مجموعہ قریب ده لاک روپیہ بآنها رسید۔ این احوال راجهانگیر خود هم در کتاب جهانگیر نامہ کہ بقلم وانشائے خود نگاشتہ مفصل مرقوم ساختہ۔ فقیر از کتابیکہ استنساخ[2] نمودہ درانجا چنین نوشتہ اند اگرچہ معقول نیست والعهدة[3] علی الراوی۔

ذکر بیان تسخیر کانگڑہ کہ مقدمۂ فتح کوهستان پنجاب است

دراوائل سال سیزدهم جلوس شیخ فرید مرتضی خان میر بخشی با لشکر گران برائے تسخیر

---

[1] خلائع۔ جمع خلعت ۱۲ [2] استنساخ۔ نوشتن ۱۲ [3] والعهدة علی الراوی۔ و ذمہ آن بر روایت کنندہ (اولین) است ۱۲

قلعهٔ کانگره متعین شد. و راجه سورج مل پسر راجه باسو که بعد فوت پدرش بمنصب دوهزاری
سرفراز گشته بود همراه میر بخشی تعینات گردید. راجه سورج مل بمقام ناسازی و فتنه پردازی
در آمده با شیخ طریق مخالفت و منازعت پیموده. شیخ صورت حال او را بدرگاه نگاشت
و راجه بخدمت شاهزادهٔ خرم ملتجی گشته سوء مزاجی شیخ نسبت بحال خود معروض داشت.
مقارن انتقال مرتضی خان بقضای الهی فوت نمود و راجه سورج مل بحضور طلب شده
همرکاب شاهزاده بمهم دکن رخصت یافت و مهم کانگره موقوف ماند. بعد از آن که مما
دکن مفتوح گشت و شاهزاده از آن طرف معاودت فرمود. راجه سورج مل بوسائل
امرا بخدمت شاهزاده متعهد[1] تسخیر قلعهٔ کانگره گردید. و شاهزاده از بادشاه اذن گرفته
لشکر گران بسرکردگی راجه سورج مل متعین فرمود. و محمد تقی بخشی سرکار خود را نیز همراه
او کرد. و بعد رسیدن در کوهستان راجه را با محمد تقی نیز صحبت در نگرفت. چون این
معنی بسمع شاهزاده رسید. محمد تقی بخشی را طلب داشته عوض آن راجه بکرماجیت بهمن را
که یکی از عمده های سرکار شاهزاده و دلاوری بیهمتا بود با مردم دیگر متعین فرمودند.
طلبیدن محمد تقی و متعین شدن راجه بکرماجیت راجه سورج مل فرصت را غنیمت دانسته
بصلاحیت یقی در زده. و با لشکر شاهزاده جنگ کرده. سید صفی بارهه را که از عمده ها
بود مع چندی از برادرانش بکشت. و دست تعدی دراز کرده پرگنه های دامن
کوه و محالات خالصهٔ شریفه که در پرگنه پتیاله و کلانور است غارت کرد. در همین
اثنا چون راجه بکرماجیت نزدیک در رسید راجه سورج مل تاب نیاورده متحصن[2]
گشت. و باندک زد و خورد قلعه نیز مفتوح شد. راجه سورج مل راه فرار گرفته خود را

---

۱ متعهد. برخود لازم گیرنده ۱۲ ۲ متحصن. در حصن (قلعه) پناه گیرنده ۱۲

در شعاب[1] جبال[2] و گریوه‌های دشوار گذار کشید. جگت سنگه برادر خورد راجه سورج مل
بمنصب چهار صدی تعینات بنگاله بود چون راجه سورج مل مصدر چنین حرکت گردید
مطابق تجویز بکرماجیت شاهزاده در خدمت پادشاه التماس کرده جگت سنگه را از
بنگاله طلب داشت. و بعد از آمدن او را بمنصب هزاری ذات و پانصد سوار و خطاب
راجگی سرفراز فرموده بملک موروثی رخصت نمود. و بموجب حکم پادشاه در مئو که
مسکن راجه سورج مل است شهری موسوم بنورپور بنام نورجهان بیگم آباد گشت
و راجه جگت سنگه بمهم تسخیر کانگره برفاقت راجه بکرماجیت متعین شد. کانگره
قلعه‌ایست قدیم بجهت شمالی لاهور در میان کوهستان بیست و سه برج و هفت
دروازه دارد. و دور درون آن یک کروه و پانزده طناب طول است. و دو کروه و دو طناب
ارتفاع[3]. و یکصد و چهار ذرعه عرض. و دو حوض بیخی تا لاب کلان در درون او است
تاریخ اساس آن قلعه هیچکس نمیداند و در تسخیر هیچ [illegible] نوشته اند و هیچ کسی از فرمانروایان
دهلی تا عهد اکبر پادشاه با صعوبت پرشهای متواتر[4] مفتوح نکرده.

القصه راجه بکرماجیت محاصره نموده راه رسد غله بجمیع راهها مسدود ساخت
و مشیت ایزدی بتسخیر پیش رفته بود ذخائر قلعه بآخر رسید. و اندکی که ماند در ان کرم افتاد
از کار رفت. قلعه‌نشینان چهار ماه علف‌های خشک جوشانیده خوردند. چون
نهایت عسرت روی نمود و کار بهلاکت کشید. بناچار راجه تلوک چند بالاتفاق
مقالید[5] قلعه پیش راجه بکرماجیت فرستاده بوساطت راجه جگت سنگه پیدا

---

[1] شعاب. جمع شعب دره‌ها ۱۲ [2] جبال جمع جبل کوه‌ها ۱۲ [3] ارتفاع. بلندی ۱۲
[4] متواتر. پی در پی ۱۲ [5] مقالید. کلیدها ۱۲

عهد و پیمان آمده ملازمت کرد و غرهٔ محرم سنه پانزدهم جلوس مطابق سنه یکهزار و سی
و یک هجری روز شنبه در عهد سلطنت جهانگیر مفتوح گشت - و راجه بکرماجیت مورد انعام
عنایات پادشاهی گردید -

ذکر در بیان نهضت موکب الابد بسیر کانگره بکشمیر دلپذیر

جهانگیر پادشاه از دار الخلافه اکبرآباد نهضت نموده چون متصل موضع تلواره رسید
اعتماد الدوله برحمت حق پیوست - و قریب بموضع مذکور بر لب دریای بیاه مدفون گردید
و عمارت عالی بر مزارش تعمیر یافت - و محال جاگیر و اسباب امارت و تمامی نقد و جنس
آن مغفور بدختر او نور جهان بیگم مرحمت گشت - و پادشاه از انجا متوجه پیشتر شد -
چون راه کوهسار و کریوه های دشوار گذار بود اردوی بزرگ را در نواحی سیبه گذاشته
با جمعی از مخصوصان و اهل خدمات متوجه سرکار کانگره گشت - و از سیبه پا منزل
ساحل دریای گنگا مضرب خیام والا گشت - راجه سینه که بیست و پنج کروهی
کانگره واقعست در کوهستان عمده ترین زمینداران است - و گاهی بفرمانروائی دهلی
را نیز نیایش نیاورده برادر خود را با پیشکش لایق حضور پادشاه فرستاد - بالجمله پادشاه
بر فراز قلعه کانگره تشریف برده تماشا فرمود - و بانگ نماز و شعائر اسلام بتقدیم
رسید - و حکم شد که مسجدی عالی تعمیر نمایند - بعد تماشای قلعه چون که پایان قلعه
واقعست آمده و در زیر چتر کلانی که بر بت بسته اند از زبان [illegible] نشان سیده
و سیاه [illegible] الله [illegible] قلقله گشت - و میگویند که جنیان [illegible] کار رفته که آن [illegible]

له قادر [illegible] دخیره [illegible] تعمیر [illegible] کردن چیزی ؛

دائم برگرد سر آن پیکر بیجان در حرکت و سرگردانست چنانچه خود از طلبا استاده کرده
چند روز بسیر و شکار آن زمین اشتغال داشتم از انجا بتماشائے جوالامکھی توجه نمود آن
مکانیست دوازده کروهے کانگره زیر کوهے کلان که سر بفلک کشیده دارد در آن
مکان شبانروز از زمین و دیوار با آتش خود بخود با غیر بستن گمان کرده که
در انجا کان گوگرد است و شعلهاے آتش از آن - بادشاه قلیل الادراک و سطحی
نشسته حکم بکندن زمین نمود و آب بالا شد - چون بوئے گوگرد نشنید و آتش منطفی
نگشت از عجائب و کرامت شمرده جابجا در مجرات که بکندن متوجه شده بود تعمیر نمود و چه
از اول بنیانت آراست و در حواشی آن مکان عمارات نشستن درست کرده گویند
سلطان فیروز شاه نیز در ایام سلطنت خویش بتسخیر کانگره متوجه شده بود در جوالامکھی
رفته زمین کاوید و بے نیل گذشت - چنانا قصه معادن نفت نگرش این نادانان
نرسیده و ندانند که این شعلها بیش از حکم شرارے و از روئے عقل هم تعجب و نظر
کرامت بردم آنجا و ارباب عقول نمی شود بلکه اگر شعله نبود جاے تعجب و حیرت است
ولکن الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم - خلاصه بادشاه از سیر و
شکار آن سرزمین و تماشائے آن اماکن بغایت مسرور شده متوجه کشمیر گشت - اگرچه
در راه کشمیر بسبب نشیب و فراز راهها صعوبتے کشیده و دشواری که از جبال و کریوها
بر طبیعت آسایش طلب او دشوار آمده اما بعد نزول در کشمیر و مشاهده بهار آنجا که کوه
و صحرا بر از شقائق و ریاحین و هر طرف جوئے هائے و وجود آبشار و چشمه های شیرین بود

۱؎ قلیل الادراک . نادان ۱۲ ۲؎ منطفی - فرو نشوند ۱۲ ۳؎ بنیانت . بنگی ۱۲ ۴؎ معادن نفت
کانها ے گوگرد ۱۲ ۵؎ ولکن الخ - خدا هدایت نماید کسے را که میخواهد سوے راه راست ۱۲

بود بعنایت محفوظ شد۔ در زمان بودن بآن خطۂ قبول پذیر روزے سلطان شجاع پسر
شاهزادهٔ خرم در دولت خانه بازی طفلانه میکرد۔ اتفاقاً بازی کنان بطرف دریچه
جانب دریا رفته بمجرد رسیدن سرنگون بزیر افتاد قضا را پلاسے ته کرده در زیر دیوار ها
نهاده بودند و فراشے متصل آن نشسته سر سلطان به پلاس رسید و پا ها بر پشت فراش
خورده بر زمین افتاد۔ با آنکه از هفت درعه بزیر افتاد آسیبی به بدنش نرسید۔ پیش
ازان چهار ماه جوتکرائے منجم گفته بود که سلطان از جائے بلند خواهد افتاد۔ اما آسیبے
بانخواهد رسید۔ از وقوع این معنی صدقات و خیرات بسیار بعمل آمد و جوتک رائے مورد
آفرین گشته باضافهٔ مراتب و انعام سرفراز گردید۔ پادشاه بعد سیر کشمیر معاودت بهندوستان
فرمود۔ چون اثر مرض ضیق النفس بپادشاه ظاهر گشت و رفته رفته باشتداد کشید هوائے
هندوستان را با مزاج خود سازگار ندیده است۔ بنا بران از سنه شانزدهم جلوس هر سال
اوائل بهار بکشمیر میرفت۔ و در ایام زمستان معاودت بهندوستان میکرد۔

ذکر در بیان بعضے شاهزاده شاهجهان

ماجرائے احوال شاهزاده خرم ملقب بشاهجهان برین نمط است که در سال دوم جلوس
جهانگیر پادشاه بمنصب هشت هزاری ذات و چار هزار سوار سرفراز گشت۔ بعد ازان که
در سال هشتم دختر میرزا ابوالحسن مخاطب بآصف خان پسر اعتماد الدوله در عقد نکاح
شاهزاده در آمد به ممتاز محل مخاطب گشت بمنصب ده هزاری ذات و شش هزار سوار
ترقی نمود و پس از چند گاه بمنصب پانزده هزاری ذات و هشت هزار سوار عطا گردید و هرگاه
فتح [illegible] ولایت را نموده پیشتر [illegible] آمد بمنصب بست هزاری ذات و ده هزار سوار و

شاه خرم خطاب یافت. پس از آن که بر مهم دکن متعین شد خطاب شاه جهان و منصب
سی هزاری و بیست هزار یافته همیشه مورد عنایات پدر بود. و نورجهان بیگم به پاس خاطر
پادشاه دهم بنا بر رضاجوئی برادر خود آصف خان که شاه جهان را داماد بود در ازدیاد
مدارج شاه جهان می کوشید. بعد از آن که صبیهٔ نورجهان بیگم که از صلب شیرافگن خان
بود در حبالهٔ ازدواج سلطان شهریار برادر زادهٔ جهانگیر پسر شاهزاده دانیال درآمد.
نورجهان بیگم که جمیع مهام سلطنت بقبضهٔ اختیار او بود جانب داری داماد خود سلطان
شهریار پیش نهاد خاطر ساخت. شاهزاده شاه جهان بعد از آنکه از مهم دکن معاودت
نموده باندرون رسید، با اقتدار اضلاع سابقه پرگنهٔ دهولپور بجاگیر خود خواسته گماشته خود
متعین کرد. اتفاقاً پیش از رسیدن عرضداشت شاه جهان نورجهان بیگم آن پرگنه را
بجاگیر سلطان شهریار تنخواه کرده شریف الملک گماشتهٔ سلطان شهریار را بر آن پرگنه
متعین نموده بود. هر دو گماشته در آن پرگنه با یکدیگر درآویختند. و شریف الملک بزخم
تیر از یک چشم کور گشت. بدین جهت طرفه آشوبی در سرای سلطانی برخاست و منجر
بفسادهای عظیم گردید. شاهزاده عرضداشت متضمن عجز و نیاز بحضور ارسال داشته
افضل خان دیوان خود را فرستاد که بهر وجه غبار شورش فرونشاند. بداندیشان
نخواستند که رفع فساد گردد بلکه در آنچه شورش افزاید پیش نهاد همت ساخته خاطر بیگم
را از برادری خود آصف خان با تهام آنکه جانب دار شاه جهان است برگردانیدند
بدان حضرت آوردند که مهابت خان را که با آصف خان دشمن و از شاه جهان
نیز انحراف داشت از کابل طلبیده شاهزاده و آصف خان را بدست او ذلیل بگردانند

۱؎ عبارت ایشان ۱۲ سقط منجر کشیده شده ۱۲

بنابرین تمهید مهابت خان را بحضور طلبیدند و مناشیر مطاعه درین خصوص بنام او صدور
یافت ۔ او هر بار عذرے معروض داشت بحضور نیامد ۔ در آخر صریح نگاشت که تا
آصف خان در حضور است آمدن من نمی تواند شد اگر فی الواقع بر انداختن شاهجهان
منظور است آصف خان را بصوبهٔ بنگاله بفرستند تا من بحضور رسیده بتقدیم حکم بادشاهی
پردازم ۔ بادشاه برطبق عرضداشت مهابت خان آصف خان را به بهانهٔ آوردن
خزانه بطرف اکبرآباد تعیین نمود ۔ و امان الله پسر مهابت خان را بمنصب سه هزاری
ذات و دو هزاری سوار سرفراز فرموده فرمان فرستاد که او را نیابةً در کابل گذاشته خود متوجه
آستانبوس گردد ۔ بعد این فرمان مهابت خان از کابل در حضور رسید و محال جاگیر
شاهجهان از میان دو آب وغیره تغیر گشته بجاگیر سلطان شهریار تنخواه گردید ۔ شاهجهان
باستماع چنین اخبار از ماندون خادم حضور برگشت و بادشاه بمجرد اطلاع این عزیمت
از لاهور باکبرآباد نهضت فرمود و از فتنه سازی کوته اندیشان و اغوائے نورجهان بیگم
در سن کبر سن و ضعف بیماری با چنان فرزند اقبال مند خود که غیر از طاعت و فرمانبرداری
امرے دیگر در خاطر نداشت برسر ستیزه آمد ۔ درین حال اکثر امرائے حضور باهتمام
ارسال رسل و رسائل بطرف شاهجهان ماخوذ شدند و بعزل منصب و جاگیر معاتب
گشتند ۔ و درین مهم مهابت خان مدار المهام بود بعد نهضت از لاهور افواج قاهره
برسر شاهجهان تعیین گردید ۔ و شاهجهان بعد رسیدن در اکبرآباد از استماع خبر آمد آمد
بادشاه بجانب میوات شتافت ۔ و از انجا پسر خانخانان و راجه بکرماجیت و دیگر امرائے
خود را روبروئے افواج بادشاهی که برو تعیین شده بود فرستاد و خود نیز مستعد شد ۔
عساکر طرفین با هم آویختند و هنگامهٔ جدال و قتال گرم گردید ۔ لشکر شاهزاده غالب آمد

صورت ظفر روی نموده بود۔ اتفاقاً در عرصهٔ کارزار بندوقچی نیم جان افتاده بندوق
تیر بند و فتیلهٔ آتش افروخته بدست داشت۔ راجه بکرماجیت که جنگ مردانه کرده دلیرانه
بر لشکر پادشاهی حمله آورده بود۔ نزدیک بآن بندوقچی نیم جان رسید۔ قضارا فتیله به
بندوق رسید و تیر آن از سینهٔ راجه بکرماجیت گذشته او را از جان گذرانید۔ بمجرد هلاکت او
لشکریان را دل از دست رفت و شکست به لشکر شاهزاده افتاد۔ شاهجهان بمشاهدهٔ این
حال پای ثبات افشردن محض جهالت و سفاهت شمرده بناچاری از میدان عطف
عنان نموده بجانب ماندو روان گردید۔ پادشاه باستماع این فتح متوجه اجمیر شده
سلطان پرویز را که درین نزدیکی از پتنه درحضور رسیده بود با مهابت خان و راجه نرسنگه
دیو بندیله و راجه گج سنگه راتهور و راجه جی سنگه کچهواهه و دیگر امرا که همگی چهل هزار سوار
فوج بود بر سر شاهجهان تعین فرمود۔ و اتالیقی شاهزاده پرویز و مدار این مهم بر مهابت خان
مقرر گشت۔ چون افواج پادشاهی نزدیک قلعهٔ ماندو رسید شاهجهان رستم خان
را با افواج خویش بمقابلهٔ مخالفان فرستاد۔ و رستم خان طریق بیوفائی پیموده خود را
بمهابت خان رسانید۔ از این معنی توزک[1] جمعیت شاهجهان زیاده تر بهم شد۔ ماندن
در ماندو صلاح ندیده از آب نربدا گذشته به آسیر رسید۔ دران وقت خانخانان که
همراه شاهجهان بود ظاهر گشت که مهابت خان مکاتیب می نویسد و ارادهٔ رفتن دارد
او را با داراب خان پسرش قید کرده در آسیر بعضی حرم و اسباب زیادتی گذاشته
به برهانپور آمد۔ خانخانان که نظربند بود به بهانهٔ صلح و آشتی از شاهجهان رخصت
گرفته بمهابت خان پیوست و نیز اکثر مردم جدائی گزیدند۔ بسبب عسرت شاهجهان در عین

---

[1] توزک۔ انتظام ۱۳

شدت باران از برهان پور روانه شده براه گول کنڈه و بندر مچهلی پٹن بطرف اوڑیسه و
بنگاله راهی گردید - چند منزل که در حدود گول کنڈه میرفت - قطب الملک والی آن
ولایت از راه مردمی پیشکش نقد و جنس و غله و میوه فرستاد - سلطان پرویز چند منزل
تعاقب نموده به برهان پور برگشت - چون خبر رفتن شاهجهان بطرف بنگاله به بادشاه
رسید - شاهزاده سلطان پرویز و مهابت خان را حکم رفت که با جمعیت خود بطرف پٹنه
بروند و سد راه شاهجهان شوند - و خانخانان را باکبرآباد مقرر نموده خود بدولت متوجه
کشمیر شد - و شاهجهان بعد رسیدن در اوڑیسه و آن حدود بادنی جنگ اولاً
قلعه بردوان گرفت - بعد آن قلعهٔ اکبرنگر را محاصره نموده جنگ بسیار کرد - و ابراهیم
خان صوبه دار - و عابد خان دیوان و دیگر بندهاے پادشاهی کشته شدند - شاهجهان
آن قلعه را کشاده متوجه ڈهاکه گردید و چهل لک روپیه نقد سواے اقمشه و فیل و
دیگر اجناس از اموال ابراهیم خان بضبط درآمد - و احمد بیگ خان برادرزاده ابراهیم
خان که در ڈهاکه بود بیچاره شده بملازمت شاهجهان رسید - تا این مدت داراب
خان پسر خانخانان در قید بود - درینولا شاهجهان او را سوگند داده از قید خلاص کرد
و صوبه داری بنگاله باو مرحمت نموده خود به پٹنه رسید - و از اینجا عبدالله خان را
باله آباد و دریا خان را باوده رخصت کرد - عبدالله خان بزور شمشیر و قوت مردانگی
الهٰ آباد را متصرف شد - چون زمینداران بنگاله که نواره همراه شاهجهان آورده بودند
بعد رسیدن در پٹنه مع نواره گریخته رفتند - شاهجهان در جنگل حصارے از گل ساخته
استحکام داد - هم درین اثنا شاهزاده پرویز و مهابت خان با لشکر بسیار در رسیدند و
بدفعات جنگ روے داد - راجه بهیم پسر رانا کرن که سردار لشکر شاهجهان بود در معرکه

کشته شد۔ ازین جهت هزیمت در لشکر شاهجهان افتاد وغیر از قورچیان[1] وعبدالله
خان هیچکس نماند۔ شاهجهان بمقتضائی شجاعت ذاتی دل بر مرگ نهاده اسپ انگیخت
اسپ سوار زخمی گشت۔ چون عبدالله خان جلو گرفته شاهجهان را از معرکه برآورده
و از ان اسپ فرود آورده بر اسپ خود سوار کرده بجانب پٹنه برد۔ چون افواج پادشاهی
نزدیک پٹنه رسید۔ شاهجهان بودن دران دیار صلاح ندیده در اکبرنگر آمد۔ چون
دران سال که نوزدهم از جلوس پادشاه بود سلطان مراد بخش قدم در عالم وجود نهاد
او را با والدهٔ او در رهتاس گذاشته متوجه بیشتر شد۔ داراب خان پسر خانخانان را
که سوگند داده از قید خلاص و بصوبه داری بنگاله اختصاص داده بود۔ هرچند
طلب داشت۔ عذرها در میان آورده نیامد۔ زن و پسر او را که بطریق یرغمال با خود
داشته بود بسبب ظهور این عذر زنش را در قلعهٔ رهتاس فرستاد۔ و پسر جوان او را
بقتل رسانید۔ و بسبب غلبهٔ لشکر پادشاهی بودن در ولایت بنگاله صلاح وقت
ندانسته براهیکه آمده بود از بنگاله باز بدکن برگشت۔ و در اثنای راه پیوستن شاهجهان
سلطان مراد بخش مع والدهٔ اش بحضور شاهجهان رسید چون رسیدن شاهجهان از
بنگاله در دکن معروض پادشاه گشت۔ حکم رفت که شاهزاده پرویز و مهابت خان با
لشکر همراهی بدفع شورش شاهجهان با دکن روند۔ هر دو کس حسب الامر از پٹنه
روانهٔ دکن شدند۔ و داراب خان پسر خانخانان که از شاهجهان جدا گشته بلشکر پادشاهی
ملحق شده بود بموجب حکم بقتل رسید۔ و خانخانان خود مقید گردید۔ شاهزاده پرویز و
مهابت خان قطع مراحل نموده هرگاه در مالوه رسیدند۔ شاهجهان بسبب رسیدن افواج

---

[1] قورچی۔ سلاحدار ۱۲

قاهر بودن خود در دکن مناسب ندیده باجمیر رفت. و در انجا هم توقف ناکرده از راه جیسلمیر
بصوب ٹھٹھہ آمده قصد ایران کرد. و هر سه پسر خود سلطان دارا شکوه و سلطان شجاع و سلطان
اورنگ زیب را بدرگاه پدر فرستاد. چون در ٹھٹھہ شریف الملک که نوکر شاهزاده شهریار
قیام داشت. باستماع خبر آمدن شاهجهان جمعیت فراهم آورده توپ و تفنگ بر قلعه
نصب کرده متحصن گردید. شاهزاده بدر قلعه منزل نموده چند روز بجنگ پرداخت. و
چندے از مردان کاری بکار آمدند. و چون کارے از پیش نرفت بخاطرش گذشت که
تسخیر ٹھٹھہ پرداختن سودے ندارد و چنان فائده دران نه. همدرین اثنا خبر رسید که
شاهزاده پرویز در دکن مرد. و مهابت خان بحضور رفته فقط خان جهان لودی در دکن
قیام دارد. بعد ازین آگاهی دکن را خالی دانسته بخاطر آورد که پیش از آنکه مهابت خان
باز بمهم از متعین شود از راه ولایت بهار او گجرات متوجه دکن باید شد. بعد تصمیم این
اراده قطع مراحل نموده در ناسک ترنبک از مضافات احمدنگر که نگاه خویش در انجا
گذاشته بود. نزول فرموده رحل اقامت نمود. و در انجا بوده قاصد اخراج خانجهان
لودی از دکن گردید.

ذکر رسیدن مهابت خان در حضور و مصدر گستاخی گردیده و آصف خان را مقید کردن

چون ارادت الهی بران شد که چشم زخمے بپادشاه برسد امریکه از صلاح دور و بفساد
اقرب بود بمنصهٔ ظهور رسید یعنی مهابت خان که مصدر چنین خدمات نمایان و ترددات
شایان شده بود بموجب التماس نورجهان بیگم و آصف خان بے موجب مورد عتاب

گشت. و فدائی خان از حضور مامور گردید که مهابت خان را از شاهزاده پرویز جدا کرده
بطرف بنگاله روانه سازد. و اگر مهابت خان برفتن بنگاله راضی نباشد جریده[1] بحضور آید
و حکم شد که خانجهان لودی از گجرات آمده بجای مهابت خان اتالیق شاهزاده باشد. و
نیز حکم شد که زر خطیر[2] که از مطالبه سرکار بر ذمه مهابت خان طلب است آنرا مع مبلغیکه از محال
جاگیر امرا بزور و تعدی متصرف شده و وکلای آنها در حضور استغاثه داده‌اند و هم فیلان
نامی که از بنگاله و آن حدود بدست آورده از و باز خواست نمایند. و در صورتیکه عذر ناپسندی
داشته باشد بحضور رسیده خاطرنشان دیوانیان نماید. چون فدائی خان از
حضور دستوری یافته در بالوه رسیده احکام عالیه رسانید. مهابت خان از شاهزاده
پرویز رخصت گشته عازم حضور گردید. و خانجهان لودی از گجرات بخدمت شاهزاده پرویز
رسید. مهابت خان بعد قطع منازل دریافت که پادشاه بر لب دریای بهت متوجه سیر
و شکار کابل بود نزدیک اردوی معلی منزل نمود. مهابت خان چون میدانست که
طلب او بتحریک آصف خان و اراده او آنست که بهر صورت این را ذلیل گرداند. و
قبل از ورود او برخوردار ولد خواجه عمر نقشبندی را که داماد مهابت خان بود پادشاه
حسب الالتماس آصف خان زیر تازیانهای شدید کشیده و سر برهنه دست بر گردن
بسته بی آبرو گردانید. و آنچه مهابت خان باو داده از یافت نموده بود. و محمد محسن
برادر زن مهابت خان که کروری پرگنه پتیاله بود مقید گردیده زرهای خطیر از وهم
یافت شد. مهابت خان باستماع این حالات بنا بر حفظ آبروی خود چهار هزار سوار جرار
اکثر از قوم راجپوت وغیره همراه آورده بود تا اگر کار به بی آبروئی او کشید بجان خود

---

[1] جریده - تنها ۱۲ [2] زر خطیر - زر بسیار ۱۲

بیروائگی دربار زد. بسبب آمدن او باین صورت مردم باهم گرم سخنها داشتند. پادشاه از خود
بیخبر بلا تأمل بیجرد، برده و از معاتب فرموده پیغام فرستاد که تا مطالبات پادشاهی
بدیوان اعلی نشان نکند و مدعیان خود را خوشنود نگرداند و فیلان بنگاله بحضور نرساند
باریاب کورنش نخواهد شد. و آصف خان بنا بر فرط غرور و از شعور دور افتاده با وجود
احداث عداوت با چنین متمرد[1] قوی جنگ و رکن السلطنه رفعت آهنگ بیخبری
را کار فرما گشته مآل این آمدنش را نه اندیشید و پادشاه را تنها این طرف آب گذاشته
خود با عیال و اطفال و احمال و اثقال و جمیع خدم[2] و حشم براه جسر کشتیها از آب گذشته
آنطرف دریا رفت و دیگر امرا هم باتفاق آصفخان طرف آب رفته خیمها زدند.
دگر جز خیمهٔ پادشاهی غیر از شاگرد پیشه و خدمهٔ ضروری کسی نماند. مهابت خان این
احوال شنیده قابو یافت. و فوراً مع چهار هزار سوار از معسکر[3] خود سوار گشته بسر پل
آمده معتمدان خود را بمعبر با دو هزار سوار گذاشت و پل را آتش داده تاکید کرد که
احدے از امرائے آن طرف را بدین سمت عبور کردن ندهند. و خود بدروازهٔ دولتخانه
رسیده از اسپ پیاده گشت. و با دو صد راجپوت درون غسل خانه شتافت. و تختهٔ
غسل خانه را شکسته باندرون رفت. پرستاران حرم سرا این حقیقت را بعرض رسانیدند
پادشاه از درون خرگاه بر آمده بر پالکی نشست. مهابت خان پیش آمده کورنش
بجا آورد و بر گرد پالکی قربان گردیده معروض داشت که چون یقین کردم که از دست
آصفخان خلاصی من ممکن نیست دلیری کرده خود را در پناه حضرت پادشاه انداختم
اگر مستوجب قتل و سیاستم همان به که در حضور بسزا رسم و راجپوتان مسلح در سراپردهٔ پادشاهی

---

[1] متمرد - قدرت دارنده [2] خدم - جمع خادم [3] معسکر - لشکرگاه

را فراگرفتند و غیر از چند کس خدمتگار در حضور حاضر نماند. پادشاه بی ادبی های مهابت خان
دیده دو مرتبه دست بقبضهٔ شمشیر کرده خواست که آن بی باک را بزند. حاضران حضور
التماس کردند که وقت حوصله آزمائی نیست ازین جهت خودداری نمود. و در اندک
فرصت راجپوتان اندرون و بیرون دولتخانهٔ پادشاهی را فراگرفتند. مهابت خان
بعرض رسانید که خود بدولت بر اسپ سوار شوند تا غلام در رکاب والا باشد. در آن
وقت اسپ خود را پیش آورد. پادشاه را غیرت سلطنت رخصت نداد که بر اسپ
او سوار شود. اسپ سواری خاصه طلب داشته سوار شد. چون دو تیر انداز راه
از دولتخانه اسپ سوار رفت مهابت خان فیل حوضه دار پیش آورده التماس کرد
که در چنین شورش سوار شدن بر فیل صلاح دولت است. بالضرور بر فیل سوار شد.
مهابت خان یکی از راجپوتان معتمد خود را در پیش فیل و دو راجپوت عقب حوضه نشانید
و هر کس از خواصان و خدمتگاران پادشاهی که نزدیک می آمد بقتل میرسید تا آنکه
داخل خیمهٔ مهابت خان شد. و در آنجا مهابت خان فرزندان خود را برده بر پادشاه
تصدق گردانید. و خود دست بسته ایستاد و التماس می کرد که هر چه حکم شود
بجا آورد. از آنجا که شاه بی غم مست بادهٔ عشق و اسیر دام محبت نور جهان بیگم
بود و لمحه بی او نمی آسود در خیال هم دم بدم یاد داشت و همت بوصال او می گماشت
مهابت خان بخیال اینکه نور جهان بیگم را نیز باختیار خود آرد. پادشاه را باز سرپرده
پادشاهی آورد. اما نور جهان بیگم در زمان رفتن پادشاه بخانهٔ مهابت خان فرصت
یافته از طرف آب بمنزل آصف خان رفته بود و مهابت خان ازین سهو خود تاسف
میکرد. بهر کیف آن روز و شب خاقان و خان بمنزل شاهزاده شهریار گذرانیدند.

چون نورجهان آن طرف دریا صفوف آراسته تدارک های اندیشید - پادشاه مقرب خان را نزد آصف خان فرستاده پیغام داد که جنگیدن از نیک اندیشی نیست - و بجهت اعتماد انگشتری خاصه بدست او داد - روزگار دیگر آصف خان و خواجه ابوالحسن نورجهان را آهسته قرار بجنگ دادند - و چون پل را کسان مهابت خان آتش داده بودند - راه پایاب می جستند - ابوطالب پسر آصف خان با چند کسان بهر حال از آب گذشت و اکثر همراهانش غرق بحر فنا شدند - آصف خان درمیان آب رسیده بود که ابوطالب پسرش باندک جنگ هزیمت خورده برگشت - و آصف خان بمشاهدهٔ حال پسر نیز از میان آب راه فرار پیمود - و نورجهان فیل سوار از دریا گذشته بردم تا کید عبور می کرد و جنگ درمیان بود - دران ضمن تیر بازوے یکے از پرستاران بیگم که در عماری فیل با او نشسته بود رسید - و بیگم بدست خود تیر از بازوے او برآورد - و نزدیک فیل بیگم بسیارے از مردم بقتل رسیدند - و فیل سواری بیگم زخم چند برداشته برگشت - و شناکرده از دریا گذشت - ناگزیر بیگم بعد از گذشتن دریا در خیمه فرود آمده و آصف خان با ابوطالب پسر خود و دو صد کس دیگر از انجا راهی شد - و شبان روز قطع مراحل نموده در قلعهٔ اٹک بهادرس که بجاگیر او بود رفته متحصن گردید - چون سطوت مهابت خان در دلها غالب آمد - خواجه ابوالحسن و دیگر امرا سوگند غلاظ و شداد[۱] از مهابت خان گرفته ملاقات کردند بعد از سه روز نورجهان بیگم در حضور پادشاه رسید و پادشاه او ملاقات او خوش وقت شده از لب دریاے بهت کوچ کرده با مهابت خان روانهٔ کابل شد - مهابت خان از بس نشاط و استیلا داشت - همین که در اٹک بهادرس رسید و درون قلعه رفته آصف خان و

---

[۱] غلاظ و شداد - مراد قسمهای سخت است

ابوطالب پسرش میر خلیل اللہ ولد میران را با دوازده کس دیگر بدست آورده قید نمود۔
یکے از مصاحبان آصف خان را دستگیر کرده بقتل رسانید۔ پادشاه چیزی نتوانست
کرد۔ بالجمله بعد قطع مسافت بدارالملک کابل نزول واقع شد۔ راجپوتان که مایهٔ
استظهار[۱] فتنه سازی مهابت خان بودند۔ دلیر گشته طریق بغی و بیباکی می پیمودند۔
روزے جماعهٔ راجپوتان با احدیان پادشاهی گفتگو کردند و کار بجدے رسید که احدیان
همه یکجا شده جنگ مردانه نمودند۔ و قریب ہشتصد راجپوت علف تیغ گردیده هلاک
شدند۔ و این معنی موجب کسر شان و رعونت[۲] مهابت خان شد۔ بنابرین بعرض رسانید
که باعث این فساد خواجه قاسم برادر خواجه ابوالحسن و بدیع الزمان خویش[۳] او شده۔
چون رعایت مهابت خان درمیان بود شاه آنها را دستگیر کرده حواله کرد۔ و مهابت
خان آن هر دو را سر برهنه کرده در بازار کابل بخواری و بیعزتی گردانیده در قید
نگاهداشت۔ و از وقتے که با پادشاه اینهمه گستاخی کرد بر همه کس چیرگی[۴] داشت۔ و
پادشاه بصورت رعایت خاطر مهابت خان میفرمود۔ و هرچه نور جهان بیگم در خلوت
میگفت۔ پادشاه نادان بیکم و کاست با مهابت خان اظهار می نمود۔ و بصریح
میگفت که بیگم و صبیهٔ شاهنواز خان ولد خانخانان عبدالرحیم که در عقد میرزا ابوطالب
شایسته خان ولد آصف خانست قصد تو دارند۔ غافل مباش۔ و
نورجهان بیگم در فراهم آوردن جمعیت سعی داشت۔ تا آنکه از کابل معاودت بهندوستان
شد۔ چون در حوالی رهتاس نزول واقع و درانجا اجتماع ملازمان پادشاهی شده

---

[۱] استظهار - قوی پشت بودن ۱۲ [۲] رعونت - غرور ۱۲ [۳] خویش - داماد ۱۲
[۴] چیرگی - غلبه ۱۲

بادشاه مهابت خان را بزبانی خواجه ابوالحسن عنایت خان پیغام فرستاد که پیشتر روانه
گردد والا کار بجنگ خواهد کشید. بالضرور مهابت خان پیشتر راهی گشت. بعد از آنکه
از دریائے بهت عبور کرد بزبانی افضل خان چهار حکم اصدار یافت. اول آنکه شاهزاده
شاهجهان بصوبه ٹھٹھه رفته است بتعاقبش شتافته مهم او با تصرام رساند. دوم
آن که آصف خان را باهمراهانش از قید برآورده بحضور بفرستد. سوم آنکه طهمورث
و هوشنگ پسران شاهزاده دانیال را که باو حواله شده بودند روانه حضور نماید. چهارم
آن که لشکری پسر مخلص خان را که ضامن اوست و تا حال بملازمت نرسیده حاضر
گرداند. درصورتیکه از فرستادن آصف خان و دیگر احکام عدول نماید فوج بهلو
متعین شده بسزا خواهد رسانید. افضل خان رفته احکام متعاعه بمهابت خان یک
یک گزارش نمود. مهابت خان پسران سلطان دانیال را حواله نموده اظهار کرد که
بموجب حکم والا روانه ٹھٹھه می شوم. و آصف خان را خلاص می نمایم. اما خوف
دارم که بعد خلاصے آصف خان مبادا بیگم از روئے عداوتیکه دارد فوجے بر سر من
متعین کند. درین صورت امیدوار مهلت ام که هرگاه از لاهور بگذرم. آصف خان
را خلاص کرده روانه حضور نمایم. افضل خان از پیش مهابت خان آمده پسران
شاهزاده دانیال را از نظر گذرانید. و آنچه مهابت خان گفته بود مفصل بعرض رسانید
چون مکرر بزبانی افضل خان حکم شد که خیریت تو درین است که آصف خان را
خلاص کنی والا ندامت خواهی کشید. ناچار مهابت خان بموجب حکم والا بعمل
آورده آصف خان را طلب داشته معذرت خواست و بعهد و سوگندها از خود دل
مطمئن ساخته با همراهانش بحضور فرستاد. لیکن ابوطالب پسر او را بحسب مصلحت

روزے چند نگاهداشته روانهٔ ٹھٹھه گردید - از جمله محاسن اتفاق آنکه شورش نهنگان
بر ساحل دریاے بهت واقع شده بود - و خلاصی آصف خان در وانه گردید
مهابت خان بسمت ٹھٹھه نیز همین کناره دریا اتفاق افتاد - بعد چند روز ابوطالب
و خواجه ابوالحسن و بدیع الزمان داماد او را عذرها خواسته روانهٔ حضور نمود - و منزل
بمنزل روانهٔ ٹھٹھه گشت - پیش از رسیدن او در آن حدود پادشاهزاده شاهجهان از
ٹھٹھه کوچ کرده بطرف دکن معاودت نموده بود - چنانچه سابقاً مذکور شد - و مهابت
خان بعد رسیدن در ٹھٹھه بدون حکم پادشاه رو بهندوستان آورده تا بغی او
بظهور پیوست - پادشاه توجه بر سر او تعیین نمود - و خانخانان عبدالرحیم که از دست
مهابت خان زخمهاے کاری بر جگر داشت - بالحاح[1] و اقتراح[2] مهم او برسر خود
گرفته رخصت شد - و محال جاگیر مهابت خان و صوبه داری اجمیر بخانخانان مرحمت
گشت - خانخانان بعد قطع مراحل در اجمیر رسید - و مهابت خان که بعد معاودت از
ٹھٹھه بسمت اجمیر رسیده بود تاب جنگ نیاورده در شعاب جبال ملک رانا بجهت
در خزید - خانخانان در آن سمت در سنه بیست و یکم جلوس بعمر هفتاد و دو سالگی بجوار
رحمت ایزدی پیوست - و مهابت خان از انجا عرایض نیاز مشتمل بر عقیدت و اخلاص
بخدمت شاهجهان ارسال داشت - و بموجب فشورے که در جواب متضمن طلب
او صادر گشت بجناح استعجال در جنیر رسید - و بملازمت شاهجهان مشرف گشته
مورد انواع عواطف گردید - این معنی بعرض پادشاه رسید - خانجهان لودی بخطاب

۱؎ الحاح - زاری کردن و در خواستن و مبالغه در کارے ۱۲ ۲؎ اقتراح - سر در [illegible]
کردن ۱۲

سپہ سالاری و صوبہ داری دکن سرفرازی یافت و مدتے او را با شاہزادہ شاہجہان محاربہ و مجادلہ[1] ماند۔

در بیان رحلت جہانگیر پادشاہ بعالم بقا

در سال بست و دوم جلوس جہانگیر پادشاہ مطابق عادات متوجہ کشمیر شد۔ و بعد از رسیدن آنجا بیماری ضیق[2] کہ لازم داشت استیلا[3] یافت۔ و ضعف و ناتوانی روز بروز زیادہ شد۔ در اوائل زمستان رایت مراجعت برافراشتہ۔ چون در منزل بہرم کلہ فتاد شکار شغال نمود۔ دران سرزمین در تہ کوہ تیغہ[4] بجہت بندوق اندازی ترتیب یافتہ مقرر بود کہ چون زمینداران آہوان را راندہ بر تیغہ کوہ برآورند منظور در آید۔ پادشاہ خود بندوق بر و انداز د۔ و ہمین کہ زخم یافتہ آہو بسر از کوہ جدا شدہ معلق زنان بر زمین می افتاد دریں روز یکے از پیادہا ئے آن مرزبوم[5] آہو را راندہ آوردہ۔ آہو بر پایہ چہ سنگی ایستادہ اما خوب منظور نمی آمد۔ پیادہ مذکور خواست کہ پیشتر آمدہ آہو را زان مکان پیشتر راند۔ مجرد رسیدن در آنجا پایش لغزید دست بپوتہ[6] زد۔ قضا را او تہ کندہ شد و آن پیادہ اجل گرفتہ از ان کوہ عالی معلق زنان بر زمین افتاد۔ و استخوانش خورد شکست و اعضائش از ہم گسیختہ جان بحق تسلیم کرد۔ بتماشا ئے این حال فرح پادشاہ نہایت ملول و خاطرش بسے مکدر گردید۔ ترک شکار کردہ بہ دولت خانہ آمد۔ از ان ساعت قرار و آرام

---

[1] مجادلہ۔ جنگیدن ۱۲ [2] ضیق۔ بمعنی تنگی در ینجا مراد از ضیق النفس است کہ بہندی دمہ گویند ۱۲ [3] استیلا۔ غلبہ ۱۲ [4] تیغہ کوہ۔ سر کوہ ۱۲ [5] مرزبوم زمین ۱۲ [6] بوتہ۔ درخت کوچک کہ بسیار بلند نباشد ۱۲

از خاطرش برخاست. زیرم کله کوچ کرده در تهنه و از آنجا براجوری نزول واقع شده و از آنجا بدستور معهود یک پهر روز مانده کوچ فرمود. و در اثنای راه پیاله خواست بهمین که برلب گذاشت. گوارا نیفتاد. آخر شب حال دگرگون گردید. و هنگام صبح نفسی چند بسختی کشیده. وقت چاشت روز یکشنبه بیست و هشتم صفر سنه یکهزار و سی و هشت هجری مطابق پانزدهم آبان ماه در عمر شصت و دو سالگی طائر روح او از آشیان کالبد عنصری[1] پرید. و نورجهان بیگم خروش دل خراش و نالهٔ جان تراش بر آسمان رسانیده. و گل رخساره از خار ناخن غم خراشیده. و های های گویان چون مرغ نیم بسمل بر خاک و خون می طپید. بیت.

بسینه از تغابن[2] سنگ میزد　　　طپانچه بر رخ گلرنگ میزد

و بی اختیار میخواند. نظم

دریغا زین دل آزاری دریغا　　　دریغا زین جگرخواری دریغا
نخواهم بی جمالش زندگی را　　　بملک جاودان پایندگی[3] را
نهال عمر بی برگ است بی او　　　حیات جاودان مرگ است بی او
بقا ارزد وفا نیکو نباشد　　　که من باشم بگیتی او نباشد
نمیخواهم کزو یک سو نشینم　　　جهان را بی جمال او ببینم
چه آسایش؟ دران گلزار ماند　　　کزو گل رخت بندد[4] خار ماند

و درچنین وقت هرچند برادر خود آصف خان را طلب داشت او عذرها در میان آورده

---

[1] کالبد عنصری. بدن ۱۲ [2] تغابن. زیان زیاده شدن ۱۲ [3] پایندگی. بقا ۱۲ [4] رخت بستن. روانه شدن ۱۲

نیامد۔ و نعش جهانگیر بادشاه از انجا مصحوب معتقد خان بلاهور رسید۔ و برلب دریاے راوی متصل شاه دره در باغ قاسم خان که نورجهان بیگم رونق افزاے آن باغ بود مدفون گردید۔ و عمارات عالیه بران تعمیر یافت۔ این یک بیت آخر از قطعه تاریخ رحلت اوست ملا کشفی گفته۔

بیت

چو تاریخ وفاتش جست کشفی ۔۔۔ خرد گفتا جهانگیر از جهان رفت

Page 212. توزک order, arrangement.

Page 213. قورچي armourer.

Page 216. جريده alone. زرخطير large amount of money.

Page 217. مقتدا powerful, influential. خدمه (*pl.* of خادم) servants معسکر army.

Page 219. شداد و غلاظ both mean severe, strict.

Page 220. استظهار encouragement. رعونت self conceit, arrogance. خويش son-in-law. چيرگي high handedness, dominating.

Page 222. الحاح entreaty. إنتراح rejoicing ; flattery. مجادله quarrelling together.

Page 223. ضيق النفس Asthama. استيلا overpowering. تيغۀ کوه edge of the hill, peak. مرزبوم land. بوتۀ bush.

Page 224. کالبد عنصري Physical body. تغابن loss. پايندگي permanence. رخت بستن to depart, to die. مصروب through.

(END.)

Anwar Ahmadi Press, Allahabad.

Page 196. ماحضر whatever is present, a present. اعتیاد being habituated. اكل eating. تجنب to avoid. مناشیر (*pl.* of منشور) royal orders. مطاعة fit to be obeyed. شرا buying, trade. معتاد habituated. توأم twins.

Page 197. ملاعبة playing together (بطریق ملاعبة in play).

Page 198. حواشي (*pl.* of حاشیة) attendants. استكشاف to find out, to discover.

Page 199. طرفة العین twinkling of an eye. میخك cloves. نوروضو light.

Page 200. أجاغ fire-place, stone. كتف shoulder.

Page 201. یراق arms and accoutrements.

Page 203. قالي Turkish carpet. جوال gunny-bag, sack. انكور صباحي a kind of grapes.

Page 204 لنكری a large tray. كله و پاچه sheep's head and feet.

Page 205. خلع (*pl.* of خلعت) robes of honour. استنساخ copying. والعهدة على الراوي the original narrator is responsible for the truth or otherwise. متعهد talking upon himself.

Page 206. متحصن entrenched, fortified. شعاب caves, mountain passes. جبال mountains. ارتفاع height.

Page 207. متواتر repeatedly. مقالید keys.

Page 208. فلز metal. تعبیة secreted. قلیل الادراك with little understanding, foolish. منطفي extinguished. متانة solidily, strength. ولكن الخ God leads to the right path whom soever He pleases. معادن نفط naphta mines, sulphur or petroleum mines.

Page 210. حوالة [illegible] [illegible] [illegible] led to.

Page 186. گذر road. سلخ the last day of the lunar month. رفقا comrades, companions. شسوراں زدہ unfortunate. محبوس imprisoned. دراز گوش donkey. تشہیر نمودن to proclaim, disgrace publicity. مستولی predominent.

Page 187. تخلیص setting free. جلدوے reward. خرچنگ crab. دروہ anell, a yard. احداث build, found.

Page 188. قہاک و بامیان names of two towns on Northern Frontier of Afghnistan. شعب carve, crevice in mountain. عورت private parts of the body.

Page 189. برحمت حق پیوست died. سلک a thread of pearls, a claim. نوہ a grandson. مخفی secretly. از هم گذاشتن to do away with, to put to death. ایما sign, motion of the eye.

Page 190. صبیہ daughter, girls. مبادی beginnings. وصلت نمود married. عملہ staff, executive officers.

Page 191. انباز partner. توقیع mandate, royal sign manual طغرا name of a kind of flourishing hand-writing in which the superscriptions of letters, etc. were written سجع a kind of verse containing the letters of some one's name.

Page 192. مباهي proud. منتسبان relations. ترخان a little of honour some what resembling the sword of the freedom of the city. الی یومنا هذا to the present time.

Page 193. جهد effort. لون colour. شفتالو peach. شقائق anemone, a kind of deep red tulip flower. ثمار (*pl.* of ثمر) fruits. ازهار (*pl* of زهر) flowers, buds.

Page 194. تجدید renewing.

Page 195. قراول games-keeper. نشیمن mansion. کشاورز agriculturist. ماکولات eatables. مشروبات drinks.

Page 172. أقطار directions, parts of a country.

Page 173. گرجي belonging to Garjistan or Circassia.

Page 175. كافل surety, responsible. نصب كرده fixing, appointing. جريده alone.

Page 176. غره the first day of the lunar month. حضيض depth, nadir. خمول obscurity. منصه bridal throne.

Page 177. از خود رفته became sensless. استيصال eradicating. قاعا صفصفا wide, even ground, sandy plain. كم همتا peerless. استنساخ copying. احضار to summon.

Page 178. اصطناع showing favour. مستشار counseller. صدد after. موشح decorated dedicated (a book).

Page 179. تخريب laying waste. مصحوب along with.

Page 180. صدرا issuing; salute. برهمزدگي confusion, disturbance. قباب (*pl.* of قبه) domed structures.

Page 181. خرسند satisfied, pleased. مشايعه seeing a departing person off. مولع greedy, eager. اندرز admonition. در خلا و ملا in private and in public. قراول huntsman, game-keeper.

Page 182. إرتحال departing. اماكن (*pl.* of مكان) places. مبرات charities. مداوا cure, treament. منجر resulting in leading to. پزشک a physician. سوء المزاج indisposition.

Page 183. قانيه سنج patch. مختار chosen.

Page 184. خلعت چارقب a kind of robe of honour. كو كلتاش Emperor's faster brother. هرزه درا vain blabber, talking too much. ماليخوليا (meloncholia) hysteria. منقلا van-guard, scouting army.

Page 185. ادبار adversity.

Page 159. وخیم العاقبة of a miserable ending, doomed to perdition. ایالت chieftainship. یاسا the Tartar Penal Code, death. عمال (*pl* of عامل) governors. شموع (*pl.* of شمع) candles. مصافي in front of.

Page 160. رهگرا گشتن to start on a journey. بینالاقران among his equals.

Page 161. عبودیت servitude. اشتداد severity.

Page 162. تعسر scarcity. معسکر cantonment, encampment. کم همال unique, peerless. بذل to spend. مشاق (*pl.* of مشقت) hardships. محن (*pl.* of محنت) trials, sufferings. بے اکلاف unlimited.

Page 163. منشرح gladdened. عارف knowing, learned. عامي illeterate. آئین بستن to decorate.

Page 164. نوئیان nobles. اطفا extinguishing. التهاب kindling. نواپرواز singing. مهرة (*pl.* of ماهر) skilled. مقتدا leader.

Page 165. یدبیضا perfection. مشام brain. روائح (*pl.* of رائحة) perfumes. بدیهة impromptu, without a moment's delay.

Page 166. محمدت praise. مرتسم engraved, إرتحال departing, dying. عیادت visiting the sick.

Page 167. دلالت guiding, showing the way. مدام drink, wine مزمنة old, chronic.

Page 168. التهاض starting on a journey. الویة (*pl.* of لوا) standard, flag. مستبار overthrown. عمال (*pl.* of عامل) governors.

Page 169. مغنیان minstrels, musicians.

Page 170. یساق preparation for war. عسرت hardship. تمرد refractoriness, rebelliousness.

Page 171. جلدو reward, remuneration.

Page 152. شعاب (*pl.* of شعب) pass or crevice in a mountain. جبال (*pl.* of جبل) mountains, hills. استمالت propitiation. مستمال propitiated.

Page 153. ارتفاع height. مغارہ pit. صوت sound, voice. صوامع (*pl* of صومعہ) oratories, monostaries. قلعہ eradicating, extracting. جریب (Arb. of گزی) name of an instruments of measuring land, a chain. عین fountain, spring. مزارع (*pl.* of مزرعہ) cultivated fields, forms. زبونی degradation, misery.

Page 154. رخت هستی بربستند died. احداث نمود built. تتمہ remainder. صاحب فراش bedridden (patient).

Page 155. هفت اندام name of a vein connected with the seven vital organs of the body. طرق (*pl.* of طریق) paths. مسالک (*pl.* of مسلک) roads. آماس swelling, inflammation. وجع pain. اشتداد severity. صوابدید opinion. صغیر small.

Page 156. رشد wisdom, rectitude. ناصیہ forehead. معارک (*pl.* of معرکہ) battles. اصابت correctness. سیاقت account, arithmetic. اخذ taking. جد effort. منقح purified. احدیان (*pl.* of احدی) a kind of office. تصحیحہ correcting, reviewing an army.

Page 157. مضبوطا ordered, arranged, *i.e.* written down. دارالحرب a country where Mohammadans are commanded to make war with the rulers. امضا to issue; the sign mannal of a king, etc. کل bald-headed.

Page 158. ازراہ بردن to mislead. ولد الزنا worms created by spring rains (and which are said to die out at the rising of the star Canopus ستارۂ یمانی (ستارۂ یمانی (= سہیل) Canopus. تفاول taking good omen. حدقۂ چشم socket of the eye.

of a horse. یساول master of ceremonies, herald. آئین بستن to decorate.

Page 141. رواق balcony, gallery. کمک help. سیورغال landed state or jagir given for maintenance, reward. عواطف (*pl.* of عاطفت) favours. وانمودن to show. گرد شورش برانگیخت raised up rebellion, created disturbance.

Page 142. مدارا peace, conciliation, politeness. تملق flattery. عقب after, in pursuit. صبیه daughter. تموج disturbance of the sea, tempestuousness. معاذیر (*pl.* of معذرت) excuses. مصحوب with. ابتلا trial, sickness. امتلا nausea, fullness.

Page 143. امنیت peacefulness, safety. عسرت hardship. مجادله fighting. ملاقی شد visited. محاربه fighting. وغا and هیجا both mean was.

Page 144. بجمعه the whole of it. استیلا overcoming. مکنت power, wealth. زبون disgraced, dishonoured.

Page 145. انقیاد subjection, obedience.

Page 146. إغوا tempting, seducing, misleading. امتعه (*pl.* of متاع) commodities, possessions. اکراه abhoring; compulsion.

Page 147. مجددا anew. ودیعت حیات سپردن to give up the ghost. میل در چشم کشیدن to blind, to put out the eyes.

Page 148. استیلا predominance, victory.

Page 150. مرزبان (landlord) chieftain.

Page 151. مطاع fit to be obeyed. دارالایالت the chief town or capital of small state. به تجدید anew, again.

Page 131. شق ثاني second condition or term. تتمه remainder. منصه chair, bridal-throne.

Page 133. رجيم العاقبة one to be stoned at the end, of bad ending. خمول obscurity. منطفي suppressed, quenched.

Page 134. هدم overthrowing. کاردانی experience, cleverness.

Page 135. متين strong. برزخ buffer state.

Page 136. گريوه hillock. دائم الخمر a confirmed or habitual drinker.

Page 137. اولوس tribes. ربقه rope. خيام (*pl.* of خيمه) tents. منوال manner. روبراه نهادن to start. سراسيمگي consternation, disordered state. غريب strange.

Page 138. روز رستخيز the day of judgment. ريخته pouring in. وفور excess. جلو گرفته catching hold of the reins. آشوبگاه place of disturb once and danger. تنگنائے strait, narrow place. عبور crossing, مسدود closed. زد و خورد fighting. پيکر عنصري درهم شکستن to die. بکار آمدند were killed. حدت keenness, sharpness. عطايا gifts. منغص embittered, grieved. سانحه accident. استماع hearing. لابديات indispensables. غبار کدورتے الخ never had Akbar's mind suffered so much pain before.

Page 139 شهامت bravery, gallantary. (شهامت کيش gallant). تخريب destroying. کورنش obesience. انصراف returning استيصال eradicating.

Page 140. فراست sagacity. درگذشت died. صحبت در نگرفت could not agree together. استمالت propitiating. بصدور پيوست was issued. ارابه cast. يوز *chitah* or hunting leopard. قلاده collar. يراق equipment, accoutrement

ye. نص proof. سخط anger. وكان ذالك الخ and it happend in the month of Rajab the year nine hundred and sixtyseven Hijri.

Page 114. كنف shelter, asylum. كبيدة displeased, angry. انزجار pained, affliction.

Page 115. استشفاع asking for intercession.

Page 116. خطير large. ميامن (*pl.* of ميمنت) blessings.

Page 117. موائد (*pl.* of مائدة) table laden with viands. إضرار harming. متنوع المذاهب of different religions. ظلال shadows. استمرار permanence, continuity.

Page 118. انحا (*pl.* of نحو) kinds. قاصد شده starting, intending. حصر stammering, unability to speak. ملحد irreligious. دهری athiest. براهمة Brahmans. سیوڑہ a kind of Hindu *fikir*.

Page 119. اتقان belief. اقمشة (*pl.* of قماش) cloths, fabrics.

Page 120. *Nil.*

Page 121. تن در داد accepted. مامول expected, hope.

Page 122. تہور rashness, reckless bravery. عربدہ mischief, quarrel. انتساب relationship. حبالہ net, rope.

Page 123. فہرس list.

Page 124. ذو ذنب tailed. متعسر بل متعذر difficult or rather impossible.

Page 125. انقیاد subjection, obedience. مقدم coming.

Page 126. عتبہ threshold. شقوق kinds, terms. گو pits.

Page 129. احفاد (*pl.* of حفد) grandsons (through daughter). آویزہ war.

i.e, they fight. غریب حالتی عارض گشت a strange silence fell among the people present; the courtiers were strangely affected.

Page 98. بوم land. گاذر washerman. برکہ pond, tank. تعبیہ کردن to make. استشاق smelling.

Page 99. متواری hidden. محاصرہ besiege.

Page 100. جمازہ swift going camels. ایلغار forced marches. باضطرار perforce. مباشر doer. بان a kind of fireworks used in war.

Page 101. تردد care, anxiety; travelling. عطش thirst. بیاسا رسید was put to death.

Page 102. استیلا predominance.

Page 103. خمول obscurity. سہا name of a very small star.

Page 105. مسموم poisoned.

Page 106. غراب boat. جاریہ slave-girl.

Page 107. دراندازی machinations, intrigues. مرضعہ the wet nurse.

Page 108. *nil*.

Page 109. شہریور and اسفندار names of months, صلح کل universal toleration, religious freedom.

Page 110. صلب hard. نقلہ (*pl.* of ناقل) narrators.

Page 111. فقاہت learning, theological knowledge. مولع greedy. مجوز one who allows.

Page 112. إحداث inventing, founding. قضات (*pl.* of قاضی) judges.

Page 113. مختوم sealed. إمعان looking deep. اطیعوا اللہ واطیعوا الرسول واولی الامر منکم obey God and obey the prophet and those who may be the rulers among

those present. زخم منکر incurable or serious wound. بتمکین و قرار calm and collected. اندمال یافت was filled up or cured.

Page 89. دورازکار impossible, or improper. سرداده set free, set at large. گرویده having won over. جلوریز in one gallop, straight on.

Page 90. صبیہ رضیعة his nurse's daughter or adoped daughter. بعلاق کشید hanged. خواقین (*pl.* of خاقان) monarchs, emperors. خیول (*pl.* of خیل) horses. کارنامہ heroic deed; a master piece.

Page 91. زنارداد priest. هیاکل و تماثیل (*pl.* of هیکل and تمثال) idols and images. نجار carpenter. درعة yards. بنایان builders, architects.

Page 92. یدبیضا a miracle, *i.e.* wonder-working. نگار خانۂ چین the picture gallery of China. بر روے کار آوردند brought into existence, raised up. خاقان پناه the deceased Majesty. بروز آمده being manifested or declared. ساربان پسرے son of a camel-driver.

Page 93. قورچی huntsman, hawks-keeper. متنبہ awakened, made sensible. لولی dancing woman. عنف harshness, severity.

Page 94. جازم گشتہ determined, resolved. جبہہ forehead.

Page 95. اضرار harming, injuring. موکب caval-cade, centre of the army.

Page 96. حیز circle. جبلت nature. سراسیمہ con-fused, frightened.

Page 97. مصر Metropolis, city. (مصر جامع great city). سنان ironhead of arrow or spear, etc. تماشا می نمایند

Page 79. مقدمہ affair, case.

Page 80. جمدھر Indian dagger. بلاعت رشد و تمیز at the age of discretion and puberty. اعادي (*pl.* of اعدا *pl.* of عدو) enemies.

Page 81. غنج و دلال blandishments and coquetry. مشتہیات نفس sensual pleasures. مکحل painted with collerium. نقشہا......مي بست used to compose songs. شرب مدام constant drinking. ناپایست improper or unworthy occupations. دارالایالة capital of a state.

Page 82. جیوش armies, forces. ظلمة (*pl.* of ظالم) tyrants, cruel men. مداوا treatment, remedy.

KINGS OF MALWA.

Page 83. سلطان الشرق Eastern King.

Page 84. معارک (*pl.* of معرکة) wars.

Page 85. تبعیت allegiance, obedience. اصالة personally. وکالة by proxy. برطاق نسیان نہادہ put on the shelf of forgetfulness, forgot. طرفة العین twinkling of an eye. طلیعة watch guard, scouting detachment.

Page 86. مستقر الخلافة the headquarters of sovereignty, a name given to Agra. در دم قالب تہي کرد died at once, gave up the ghost immediately. مرزبان chief, lord. سیر history.

Page 87. کاواک کردہ undermining. انقطاع رشتۂ دولت افغاني (severence of the thread of Afghan rule) the end of Afghan rule in India.

Page 88. اخراج یافت was expelled, or exied. خون گرفتة a wretch doomed to death, a miserable creature. شورش از نہاد حاضران برخاست a great commotion arose among

Page 70. مراسم تعزیت the ceremonies of mourning. حل و عقد opening and binding. قبض و بسط contacting and expanding, *i.e.* the full management.

THE ARRIVAL OF HEMUN THE GROCER HIS CAPTURE AND DEATH.

Page 71. استکبار arrogance. پاے ثبات و استقلال افشردہ remained firm and immovable. ساحت plain, country.

Page 72. تقصیر فرار از بقالے بر او اثبات نمودہ having charged him with the crime of running away from a *bania.* اغماض فرمودہ having overlooked or connived at. طلایہ scouting force, van-guard. خیرہ rash, reckless. مستظہر گشتہ being emboldened, encouraged. درصدد after in pursuit of.

Page 73. صایۂ غیبي wind fall. حوضۂ فیل *howdah* or elephant letter. غزا holy was.

Page 74. صمصام scimtar, sword. مجددا anew. تقئید ورزید busied himself.

THE VICTORY AT MANCOTE AND END OF THE AFGHAN DYNASTY.

Page 75. شکستہ بال broken-hearted, also winged, *i.e.* rendered helpless.

Page 76. عتبہ threshold. اطفا extinguishing, putting down. مسلوب العقل bereft of reason, imprudent.

Page 77. معزول المنصب deprived of office. سنوح occurrence. فرامین مطاعہ mandates that must be obeyed. تومن (T.) ten thoushand men (also a gold coin equal to 20 rupees). طوغ military standard, colours.

Page 78. معاذیر (*pl.* of معذرت) excuses. مواعظ (*pl.* of موعظہ) admonitions, advice. تلاقي عسکرین the meeting of the two armies. شالي زار rice fields.

servant, trusted with the management of affairs. بدقیافہ ugly, of a repulsive aspect.

Page 64. بني اعمام (*pl.* of ابن عم) cousins.

Page 65. مقرون بصواب ندیدہ not finding prudent.

THE ARRIVAL OF HUMAYUN SHAH, ETC.

اطراف از اقطار بہر قطارے in every part of the country. ملوک الطوائف split up into petty kingdoms. لسان الغیب the tongue of mystery. سروش the angel who announces the coming events. تفاول taking omen. بسر کردگي under the leadership of.

Page 66. شب خون night sally. معسکر encampment. قولنج gout, rheumatism. اضعاف مضاعف (double of the double) quadruple, fourtimes as much. تفنگ rifles. تصمیم دادہ resolved upon. تمشیت دھد should carry out or manage.

Page 67. آب رفتہ در جو آمد adversity changed into prosperity, *fortune once more smiled upon him.* تفرس understanding by signs, guessing. انتہاض departure, marching. موکب king's body guard; centre of an army.

DEATH OF EMPEROR HUMAYUN.

Page 68. مظنہ Expectation. طلوع مسائي rising at the evening time. زہرہ the star Venus. از شدت صفا لغزیدگي داشت on account of excessive polish was slippery. مفاصل joints. شقیقہ temple, forehead. بہ بیہوشي گشت resulted in, or brought on, insensibility. داعي حق را لبیک اجابت گفت gave up the ghost, died. [illegible] was built.

JALALUDDIN MOHAMMAD AKBAR.

Page 69. [illegible] including, containing. [illegible] containing.

ISLAM SHAH SON OF SHER SHAH.

Page 55. واقعۂ ناگزیر, the unavoidable accident, *i.e.* death.

Page 56. نقض عہد breach of faith.

Page 57. ظریفی ہاے او his jokes. علوفہ salary, allowance. جاگیر تغیر کردہ suppressed his Jagir. تقاعد slowness, *i.e.* disobedience. تہاون negligence, ہیجا battle. رایت استقلال برافراشتہ raised up the standard of independence, revolted.

Page 58. سانحہ occurrence.

Page 59. از روے رعونت استغنا او منظور داشتہ through arrogance wanting to humiliate him.

Page 60. بتحمل مشاق مالا یطاق after undergoing unbearable hardships. ارابہ ہاے توپخانہ gun-carriages. آزوقہ food.

Page 61. نامقید following no religion, observing no religious injunctions. لاؤبالیانہ میزیست was leading a licentious life. منکرات things forbidden in religion. صوت اغانی the voice, (*i.e*, song) of singers. بعنف forcibly. حدت burning sensation. تشئید cementing, strengthening. نقیر و قطمیر *i.e.* small and great affairs.

FIROZ SHAH SON OF ISLAM SHAH.

Page 62. خسران loss.

SULTAN MOHAMMAD ADIL SHAH, KNOWN AS MUBARIZ KHAN, BROTHER IN-LAW OF ISLAM SHAH.

Page 63. کوچہا بازاراں پے نمکی نمک شور فروختے (Hemu) used to wander about in great penury selling salt in lanes and streets. مودی modi, or the *bania* who supplies an army with flour, ghi etc. معتمد علیہ trusted

suicide. بنابر حفظ ناموس to guard the honour (of Farid's household). تہنیت گفتہ having welcomed.

Page 51. مقدمۃالجیش the leader of the army, general of the forces. باقتضاے حمیت اسلام actuated by the feelings of guarding the honour of Islam. ہمت گماشت determined. غولان بیابانی feinds, monsters.

Page 52. باصطلاح ہند جوہر نمودہ having performed what is termed *jauhar* by the Indians (note, *jauhar* is an old custom among the Rajputs). When they find themselves tightly pressed by the enemy, they put to death or burn alive their wives and children, and then, according to some writers run away secretly to according to others fall upon their enemies' swords and are killed.) راے مزبور the formentioned Raja. بساختگی نوشتہ having forged. عفت قباب (riding in the domed letter, or living in the peaked tents of chastity, *i. e.*) chaste lady.

Page 53. اختراعات شائستہ useful inventions. داغ اسپ (canterising the horse, *i.e.*) keeping a record of horses or cavalry kept by feudal land holders for Imperial Service.

Page 54. تا منتہاے مسالک قلمرو او up to the ends of roads of his dominions. ورع piety. بنگرو تیز look greedily. نماز شام بمقصد رسیدم (I reached my destination at the time of evening prayers, *i.e.*) I obtained sovereignty too late. سرکوب a tall mound or pillar over looking a fast, etc. حقۂ باروت bombs, hand granades.

disheartened. متضمن استدعاے مقدم همایون containing a request for the coming of Humayun in person. مصدر perpetrator. متوالي repeated. امتثال امر obeying the command. عاطل bereft.

Page 46. منيف Exalted, holy. إدراك obtaining. اذيال (*pl.* of ذيل) skirts. مترصد watchers, *i.e.* readers.

ذكر شيرشاه ناميش فريدخان سور از اولوس افاغنه

اولوس tribes. رشد و كارداني good conduct and intelligence. مقدمات نحو و صرف the rudiments of Grammar. استيلا predominance.

Page 47. اخوان (*pl.* of اخ) brethren. مدار عليه agent, administrator. اصابت فكر correct judgment. قلع و قمع eradicating and destroying. متمرد insurgents, refractory. تن درداده‌ند accepted. لابه گري flattery, seduction. مرور passing away. برادران علاتي brothers by different mothers. جسارتها boldnesses, acts of bravery. مصدر performer. جهات (*pl.* of وجه or جهة) reasons. سوے ظن ازوبهم رسيده growing suspicious of him, conceiving ill-will towards him.

Page 48. حبالة net (در حبالهٔ نكاح اوبود was married to him). استخفاف contempt, ridicule. اطعام feeding. بر مائدهٔ پادشاهي on, or at the royal table. آش ماهيچه maccaroni, vermicelli. قاشق spoon. برگزارد replied. تفرس the power of guessing, shrewdness.

Page 49. بے رشادت witless, foolish. زن مسطوره the above-mentioned woman. مستخلص conquered, wrested. بتمرد برخاست rose up in rebellion.

Page 50. مساجت extreaty. آخرها بضائع كردن خود ترسانيد at last he threatened to destroy himself or commit

نسوان women. فرابت wonder. (حالے از غرابتے نبود) was strange). معصائم حرم (*pl.* of معصومہ) the chaste ladies of the royal palace

Page 39. افاقہ recovery. جناح wings (بجناح استعجال hastily). متحصن besieged. مورچل trenches, fortifications. حمیت کیش honourable, loyal. محاذي fronting, opposite. عون help. صون protection.

Page 40. کارے از پیش نتوانست برد could do nothing. دست پاچہ گشتہ in great consternation, being frightened. مستخلص نمودہ having released or conquered. واقعہ طلب adventurous. سر حلقۂ فتنہ اندوزان head of the mischief makers.

Page 41. استسعاد seeking happiness or good fortune. داب سلطنت etiquettes of sovereignty, *i.e.* as a king receives his subject. انتعاش (in Persian) enjoyment, pleasure. بلطائف الحیل گذرانده putting it off on one pretext or another.

Page 42. قول centre of an army. مي سنجید was weighing, *i.e.* examining. در استعداد رفتن هستند were preparing to go. تردد travelling. جبہ overcoat.

Page 43. تسلیہ comfort. رافت kindness. آهنگ مستقیم true intention.

Page 44. مسلسل chained. ایام حیاتش بشام ممات رسید (the days of his life ended in the evening of death, *i.e.*) he died. خود را براه تجرد زدہ disguising himself as a hermit, adopting the dress and character of a recluse. احشام (*pl.* of حشم) retinues, servants. صولت سورماروبکمي آورد severity of winter abated. بستوه آمده becoming helpless.

Page 45. انفراغ freedome, finishing. آفتابچي umbrella-holder. دست پاچہ گشتہ being discourage or

month. قہرمان autocrat, sovereign. تبجیل و احترام honour and reverence. مایحتاج necessities, provisions. علي مشرفها السلام و التحية peace and blessing be on him who honours it, *i.e.* on Ali.

Page 35. امصار (*pl.* of مصر) cities, towns. مغاک a pit. اماکن (*pl.* of مکان) places. ابہریۂ و سلطانیۂ two places near the capital. طوي feast, rejoicing. وداد friendship. دکدکي name of an ornament worn round the neck. استر mule. کمر مرصع bejewelled girdles or sword belts. قماش cloth, fabrics. پوستین firs. قاقم ermine. سمور sable. سنجاب a kind of fox out of which a very valuable fur of brown colour is obtained. خز a fabric composed of silk and wool, black silk. وغیر ذالک etc. مخمل velvet. اطلس satin. مشجر فرنگي Europen painted cloth.

Page 36. یواقیت (*pl.* of یاقوت) rubies. لالي (*pl.* of لؤلؤ) pearls. خرگاۂ royal tent. تفقد فرمود favoured. دویست و پنجاۂ لعل گران بہا two hundred and fifty precious rubies. برسم ارمغاني by the way of a present or friendly gift. قران کردۂ united, came into a happy conjunction. فرقدین the two stars revolving around the north polar star. مہمان نوازي hospitality. بدفعات repeatedly.

Page 37. قمرغۂ preserve, hunting ground. جرار mighty, large, gallant. تحصن seeking refuge. مقالید keys. حارس guard.

Page 38. انتزاع extracting, taking back. فتوت generosity. تنظیم و تنسیق management and adminstration. نوردیدۂ (light of the eye) dear child. عفائف (*pl.* of عفیفۂ) chastle women مبادي beginning. جزویت و عینیت خلقي being blood of her blood and flesh of her flesh.

زبده cream, the best part of. اولیا کرام great saints. زندہ فیل name of a famous Mohammadan saint.

Page 32. منجمان صحیح نظر unerring astrologers. زائچه horoscope. خلود مهود سلطنت permanence of reign. ارتقا elevation, rising high. مستبشر گشته being cheered, receiving good news. واهب العطایا (the granter of gifts) beneficent God. داعیه نمود desired, wished. قدم آرزو در راه تجرد نهاده (placing the foot of eager desire on the path of being a recluse, *i.e.*) renouncing the world, or becoming a recluse. استار (*pl.* of ستر) curtains. مستور veiled, hidden. عیار......گرفته آمد were assayed or tried, *i.e.* the degree of their attachment and fidelity was proved.

Page 33. اخوان (*pl.* of اخ) brothers or brethren. ترک و تجرید renouncing the world and retiring into seclusion. الحاح و سماجت entreaty and supplication. استرضا to please. فسخ این اراده نمود gave up this intention. متضمن حوادثے که روے نمود containing an account of the accidents that had happened. استمزاج نموده trying to find out the Shah's mind. سلاله essence, descendant. عطوفت فطري natural kindness. بهیچ وجه غبار ملالے بر خاطر عاطرش نه نشیند [let no dust of displeasure settle on his perfumed (or cheerful) mind, *i.e.*] strictly avoid giving him pain or displeasure.

Page 34. هماے اوج سعادت (the Huma of the zenith of good fortune, *i.e.*) Good fortune (itself). بادب پدري و پسري with courtesy due from a son to his father, paternal honours. تواضع نماید should show modesty, be too polite. غره the crescent night, the first of the

عياذاً بالله God forbid? برو مسلم داشته باشد would make over to him, (*i.e.* had promised him the chieftainship of Lahore). ايلة companion, comrade.

Page 30. مسخر گردانيد conquered. رؤس منابر کشمير و وجوه دراهم و دنانير بخطبة و سكة همايون مزين ساخت decorated the heads of pulpits and the faces of silver and gold coins of Kashmir with the *khutba* (or the Friday Sermon) and the stamp (or inscription), respectively, with Humayun's name, *i.e.* established his own Government there. مسلک بيوفائي پيمودند pursued the course of treachery. پسر عم cousin. إدراک دولت حضور نمودند gained the honour of paying their respects to the Emperor. طرح اقامت انداخته (laying down the foundation of staying) having sojourned or stopped. منشور Royal order, mandate (written in favour). مرزبان (land-lord) chief, *zemindar.* رهنمون موافقت گشت desired him (*i.e.* Sultan Mohammad) to ally with himself (*i.e.*, make friendly relations with Humayun). توفيق ادراک اين فتوت نيافت (he was not guided to the attainment of this manly conduct, *i.e.*), he cherlishly remained hostile. لطائف الحيل subtle excuses. مسدود ساختند was closed.

Page 31. صبيه daughter. مناكحت marriage. عصاے پيري من باشي be the support of my oldage. ساده لوح simpleton, inexperienced. عقل معامله شناس نداشت had no practical wisdom. سعت extent, width. دارالايالة capital of a principality. پست فطرتي low disposition, mean nature, cowardice. حزم prudence. چون راه ريگستان طے بايستي کرد as he had to travels a sandy desert. بے آبي و فقدان غلة scarcity of water and corn. عفيفه chaste lady.

of fighting and engaging in (orderly) battle. دریاے زخار deep and swollen river (Ganges). سقا water-carrier; *bhisti*. تفاؤل taking as a good omen. دستیاری help, assistance.

Page 27. مامور بجلوس شوم I may be allowed to occupy the throne. تعب و عنا hardship and suffering. مخدرات (*pl.* of مخدرة) veiled ladies (استار *pl.* of ستر veils, curtains. خلاصۂ مخدرات استار سلطنت the chief of the ladies of the royal *zenana*, *i.e.*, the wife of Humayun). مرور passage, passing. بلیۂ disaster, calamity. دراهم و دنانیر (*pls.* of درهم و دینار) gold and silver coins. فترت weakness or laziness, (also the space of time between the reign or advent of two sovereigns, prophets, etc.) کنکایش (also کنکاش and کنگاش) counsel, consultation on state affairs.

Page 28. جبلی natural, innate. شماتت (rejoicing at another's misfortune) enmity. دست آویز شکایت و شماتت گردانیده making it an excuse for complaining and showing hatred. تعریض taunting. انزجار disgust, impatience. چیرہ دستی predominance, power. توزک pomp. مانع وصول partition, preventing the two armies from reaching one another. معبر ford, river crossing. داد...دادن...to do justice to..., to display. داد مردی وجلادت دادند were fighting with great valour and bravery. پادشاۂ لم یزل the eternal sovereign, *i.e.* God. هیجا war. (گرد هیجا برانگیخت fought with great gallantry).

Page 29. جلدو reward. اتکگی the position or office of *atkab* or husband of the wetnurse to a royal infant. محن و مشاق (*pls.* of محنت and مشقت) trials and hardships. دور از کار impracticable, false, insincere.

Page 22. میل در چشم او بکشند to put out his eyes, to make him blind. مکفوف البصر blind. فرمان لباسی a counterfeit order. اشعار نمود asked him, indicated. جواب نا ملائم a rude answer. جسارت boldness, impudence. مبارزان warriors. ساحت plain.

Page 23. تعاقب نمود Pursued. دریاے شور Indian occean. اصالت و متانت strength and solidity. صعود نموده having ascended, seated. حصین حصینین impregnable fortress. رتق وفتق (binding and loosening) government.

Page 24. راهگراے آگره شد went to Agra. بمقتضاے اهلیت on account of his good desposition (or consanguinity). شور انگیز گردیده بود had raised up insurrection. عساکر قاهره the all powerful forces (used throughout for the Imperial Army). مصافها battles. جزیره island (perhaps Goa). فرنگیان Partuguese are meant. چون نقش غدروخداع از ناصیهٔ حال آنها بر خواند as he suspected signs of treachery and deceit in them. غراب boat. لجهٔ deep water (غریق لجهٔ فنا گشت was drowned). منصوب نموده having appointed. قوت و مکنت بهمرسانید gained power and influence. اطفاے فتنهٔ quenching or putting down the rebellion.

Page 25. استغاثه نمود sued for help. تاب سطوت او نیاورده finding himself unable to face him. تصادم attack. عمدهٔ اسباب ادبار او همین بود this was the great cause of his misfortune, it was his undoing. اختلال disturbance. اصغا hearing. طغیان دریا the rising of rivers. شدت سیلاب excess of floods. دواب (*pl.* of دابهٔ) quadrupeds.

Page 26. خدیعت stratagem. اتلاف destruction, eprishing. تا بهٔ پیکار او چه داختن بکارزار چه رسد to say nothing

AN ACCOUNT OF HUSAIN SON OF QUTBUDDIN LANKOH.

دراسرع اوقات within a very short time. عنان نکشید did not stop.

Page 17. کیچ مکران name of a place in Beluchistan. صیت fame. اکناف corners, sides. یورش نکنند may not invade.

SULTAN MAHMUD.

Page 18. اراذل (*pl.* of ارذل) the lowest, vagabonds (اراذل پرست fond of keeping low company). او باش و اجلاف (*pls.* of بوش and جلف) vagabonds. حرکات سفیہانہ و سبک low and light character, mean and immoral actions. رفاہ well-being.

SULTAN HUSAIN SON OF SULTAN MAHMUD.

صاحب جمعیت possessed of a large following. تخلف ورزیدند rebelled. محال villages, districts. خراب شد was desolated, ruined.

Page 19. از میان برداشت murdered. دم استقلال زد declared independence. نظم و نسق Government. اعراض متضادہ contradictory diseases. مداوا cure, treatment. عوارض اشتد او یافت diseases increased. مدت بامتداد کشید along time passed away, the malady become chronic.

Page 20. تصدق almsgiving. فدیہ sacrifice, ransome. مصلی prayer-carpet. خفت و سبکي در مرض lessening and subsiding of the disease. عرض بیماري symptoms.

NASIRUDDIN IN MOHAMMAD HUMAYUN SON OF PADSHAH ZAHIRUDDIN BABAR THE HANDSOME.

Page 21. مافي الضمیر (what is in the mind) object. باذل liberal, open-handed. طمطراق pomp and splendour. (طمطراق بسیار بردے کار آوردہ displayed great vanity and arrogance). مواجب salaries.

Qurmati sect. ملوک طوائف a kingdom divided into petty principalities. از اطاعت سر باز زده shaking off their allegiance. اظہارات ورزید rebelled openly. از پدر هم سست تر بر آمده او ضاع ممالک را زیادہ تر مختل ساخت proving weaker than his father even, threw the affairs of the kingdom in greater disorder. نقش......درست نشستہ the plans of... proving successful.

Page 14. مخذول و منکوب deserted by fortune (or disappointed) and turned upside down, *i.e.* Alauddin was miserably killed.

AN ACCOUNT OF THE SULTANS OF MULTAN, AND OF SHEIKH YUSUF WHOM FORTUNE RAISED TO THE THRONE.

اعیان Nobles. استشارہ counsel. سائس قاہر a powerful ruler. عرض ناموس honour and reputation. ریاست ظاہر و باطن temporal and spiritual leadership. متحقق گشت was confirmed or ascertained. مشار الیہ the one pointed at, the above mentioned. اتحاف (*pl.* of تحفہ) presents.

Page 15. شبستان Private palace, the *zenana*. فراخور befitting. سادہ لوح (lit. *tabula erasa*) simple-minded. غدر treachery. تفقدات favours, kindness. بز غالہ a kid. جزع و فزع weeping and graving. وصایا (*pl.* of وصیت) last testament or will. استفراغ vomitting. بدین منوال in this condition. منتسبان connections, dependants. ارک fort.

AN ACCOUNT OF SULTAN QUTBUDDIN LANKOH.

Page 16. مغتنم Precious (مغتنم دانستہ considering precious, appreciating, taking advantage of). بالاستقلال independently.

for be it from me. (In Persian also means 'alas'.) عزیمت را با شجاعت همدوش داشتہ coupling determination with bravery. (or adding desperation to courage). در زمرهٔ شهدا محسوب خواهم شد I shall be included among the martyrs. یکران همت زیر ران کشیدہ (mounting on the steed of courage, *i.e.*), summoning up all his courage. صفوف مصاف آراستند arranged themselves in battle array.

Page 12. نظارگیان بیدل timid beholders. زهرهٔ liver. ستوه helpless. تگرگ hail-storm. تائیدات الهي ترین حال اولیاے دولت بابری بود (Divine helps had chosen the well-wishers of Babar's fortune for their intimate friends, *i e.*), since Babar's luck was in ascendency and he was befriended by fortune. مضطرب الاحوال in miserable condition. بیوت (*pl.* of بیت) tents, homes. نعما (*pl.* of نعمت) bounties, blessings. ایزد منان Benificient God. واهب العطایا the bestower of gifts. بتقدیم performed. خس و خاشاک وجود ارباب خلاف و طغیان از عرصهٔ ممالک پاک رفت (clean swept and cleansed the plain of the country from the rubbish of the being of all foes, opponents and rebels, *i e.*), he cleared his dominions of all opponents and insurgents. حیطہ boundary, circle. برهم خوردہ being confounded, or having miscarried. دل نهاد خدمت شدہ having undertaken allegiance.

Page 13. انصرات returning. سکني اختیار افتاد preferred to settle down in India. برهم خوردگیها confusion, disorders. مستخبران the curious, the students. بر مستخبران آثار پوشیدہ نماند (may it be known to the students of history.) ملاحدهٔ قرامطہ (ملاحدہ *pl.* of ملحد heretic, infidel, قرامطہ *pl.* of قرمطي name of a sect) the heretics of the

Page 9. توزک battle array, arrangement, order. از انتظام مي افتاد used to get deranged, or disordered. رم خوردہ shying, starting. خرطوم elephant's trunk. ترغیب و تہدید promise and threats. تحریص exciting, encouragement. مہب (place of هبوب or blowing of wind) course, direction. غنچۂ مراد در گلبن آمال بابري شگفتہ گردید (the bud of realisation of hopes bloomed up in the rose-busk of Babar's expectations, *i.e.*), Babar's hopes were realised. کہ مقدمۂ فتح تمام هندوستان بود which was on the van-guard (or omen) of the future conquest of whole India. چہرۂ ظہور بر افروخت (a victory)......manifested itself, or was gained. تنکۂ سکندري Sikandar Lodi's coins. ضمیمہ addition.

Page 10. اُردو camp. پردگیان شبستان اقبال *i.e.*, the ladies of the royal palace. معمورہ town, metropolis. طرح اقامت ورزید (laid the foundation of residence) settled down, or made his residence. در ید تصرف ملازمان بابري بود (was in the hand of possession of Babar's servants, *i.e.*) was in Babar's possession. ثاقبہ bright. مرور passing. اقطاع Jagir, landed estates. سیور غال rent-free grant, Jagir. مہام (*pl.* of مہم) important affairs, state affairs. سکنۂ (*pl.* of ساکن) inhabitants, بانقضا انجامید came to an end. اعیاد (*pl.* of عید) festivals. استیصال erradication, uprooting.

Page 11. امراے افاغنۂ (*pl.* of افغان) the Afghans nobles. خروج کردہ coming 'out', raising up an insurrection. خو پذیر دیار سرد سیر بودند were accustomed to cold countries. معاودت را مرجح شمردہ prefering to back. کنکاش council, general consultation. احداث فرمودہ founding, erecting or building. مترصد لطیفۂ غیبي باید بود we should wait for some favouaable opportunity. مہمات

(protected dominions, *i.e.*), Imperial Territory. اسیال (*pl.* of ذیل) skirts, hems. بے همال peerless, unrivalled. مستظہر backed, strengthened. خطبۂ امامیہ the *khutba* (or sermon recited before Friday prayers in which the name of the ruling Mohammadan sovereign is mentioned) of the Imamia or the Shia Sect. سطوت regal spendour, majesty, awe. قزلباش Persian soldiers, name of a military sect in Persia. حروب (*pl.* of حرب) wars. مجال پائداري در بخارا نماند could not stay any longer in Bukhara. برهمي اوضاع هند شنيده hearing of the disturbed condition of affairs in India. قاصد استخلاص آن شد determined to conquer it. استیذان seeking permission. ماذون شدن being permitted, receiving permission. قاصد یورش گردیده travelling by forced marches, sitting out for invasions.

Page 7. اکناف (*pl.* of کنف) corners, surrounding country. بغي ورزيدند rebelled. قائد guide, leader. نہضت فرمودہ having started or marched. سان review, inspection of an army. عہود و مواثیق (*pl.* of عہد و میثاق) انتزاع نمودند took back, conquered. شب خون زدند made a night attack. منہزم گردیدند were routed.

Page 8. رایات (*pl.* of رایت) standards. مستبشر گشتہ (receiving good news) being cheered, rejoicing. ادراک obtaining, realising. مغتنم شمردند considered precious, valued. وصول arriving, reaching. تنکہ the current coin of the Moghal Emperors, made of gold, silver and copper respectively. جنگ قراولي skirmishes. یکہ تازان chivaliers, warriors. کچیم a large skin bag for holding water. یراق accoutrements. عفریت پیکر (giant-bodied) huge brutes, elephants. عربدہ جوئي seeking quarrel, vindictiveness.

وجوه (*pl.* of وجه) faces. دنانیر (*pl.* of دینار) Dinarii, gold coins.

Page 3. مزین decorated. کلہ دار crowned-head, chief, ruler. خسان (*pl.* of خسیس) the mean, the wicked. رفتہ swept. بیماری سخت malignant disease. پدرود left, departed from. اجل طبعی natural death. سریر آرائے سلطنت گردید ascended the throne.

Page 4. نبیرہ Grandson. جسر bridge. رصد astronomical observatory. ارباب تنجیم astronomers. (الیوم to this day). استخراج extraction. (استخراج می نمایند make base upon). تقاویم (*pl.* of تقویم) astronomical tablets, almanacs. اهتمام management, supervision. مہندس astronomer. انصرام یافتن being accomplished. زیج (or زائچہ) horoscope, astronomical calculations. خائب و خاسر unsuccessful and disappointed.

Page 5. ازآنجا کہ مشیت ازلی بران رفتہ بود as it was predestined. انتزاع نمودن to take back, to regain the possession of. فواکہ (*pl.* of فاکہہ) fruits. مسقف covered, vaulted. زلزلہ earth-quake. انہدام یافتن being demolished. متزلزل شدہ being shaken (as the earth with earthquake). درعہ yard.

Page 6. بقدر یک تیر انداز about an arrow throw. فرسخ League (3 miles). گردباد cyclones, whirlwinds. فروغ افزاے مملکت خراسان گردید arrived in the territory of Kharasan. بلند پروازیہا می نمود (used to make high flights, i.e.), had become very arrogant. طعمۂ تیغ آبدار ذوالفقار آثار گردانید (made the foods of his shining and *zulfiqar*, or Ali's renowned sword, like scimtar) put to the sword. ضمیمۂ ممالک محروسۂ خود گردانید annexed it. ممالک محروسہ

NOTES

ON

SIYARUL-MUTAKH-KHARIN

OR

A History of the later times

Page 1.

THE REIGN OF THE HELPER OF FAITH MOHAMMAD BABAR SHAH—THE FOUNTAIN-HEAD OF THE INDIAN EMPERORS OF THE CHAGHTAI (MOGHAL) DYNASTY AND A BRIEF ACCOUNT OF HIS ANCESTORS.

سیر (*pl.* of سیرۃ) characters, history. متاخرین men of later times. مجمل brief. آبا fore-fathers. صاحبقران (*lit.* master of happy conjunction, *i.e.* a man born under the auspicious conjunction of Venus and Jupiter) the great conquerors. مترصد watchers, *i.e.* readers. خواقین (*pl.* of خاقان) Emperors of China or Turkestan. ودیعت نہادن to intrust, to deposit. رضاعت sackling, *i.e.* infancy. لائح shining, apparent. مجاری (*pl.* of مجری) courses, *i.e.* manners. بارقہ lightning. همزادان coevals *i.e.* boys of his own age. دثار dress, character.

Page 2. آهنگ Intention. حدیث conversation. دیہیم Crown. اورنگ throne. هم جدي (desecended from the same ancestor) blood relation. فطري natural, inborn. مترقي شدن to rise high. رب الارباب (The Lord of lords, *i.e.*) God. سریر throne. جلوس sitting, accession. لوا standard. ماوراءالنهر Trans-Oxonia. خراسان Northern Persia. عراقین (the two Iraqs) Mesopotamia and Persia. حوزہ circumference, رؤس منابر (*pl.* of مراس منبر) heads of pulpits.